به نام خداوند جان آفرین
حکیم سخن در زبان آفرین

شکّر شکن شوند همه طوطیان هند
زین قند پارسی که به بنگاله می‌رود



فصلنامهٔ فرهنگ، زبان و ادب فارسی
شمارهٔ ٦٨-٦٧، بهار- تابستان ١٣٩٤ هـ ش

ویژه‌نامهٔ دکتر سید محمد یونس جعفری

تهیّه و انتشار *قند پارسی* کوششی است به‌قصد ارائهٔ آرای استادان و پژوهشگران هند و ایران و دیگر پارسی‌زبانان در معرّفی و نقد آثار نگاشته شده به‌زبان فاخر فارسی از گذشته تاکنون و شرح احوال ادیبان و فرهیختگان و دیگر پدیدآورندگان این آثار، به‌ویژه در هند.

مرکز تحقیقات فارسی جمهوری اسلامی ایران
دهلی‌نو



فصلنامهٔ فرهنگ، زبان و ادب فارسی
شمارهٔ ٦٨-٦٧، بهار- تابستان ١٣٩٤ هـ ش
شاپا: ۰۹۶۹-۲۳۴۹

ویژه‌نامهٔ دکتر سید محمد یونس جعفری

صاحب امتیاز
مرکز تحقیقات فارسی جمهوری اسلامی ایران ـ دهلی‌نو
مدیر مسئول و سردبیر: علی فولادی
ویراستار: خان محمد صادق جونپوری

مشاوران علمی این شماره
پروفسور شریف حسین قاسمی، پروفسور چندر شیکهر، پروفسور سیّد حسن عبّاس



خوشنویسی عنوان : کاوهٔ اخوین
طرّاحی جلد : مجید احمدی، عایشه فوزیه
حروفچینی و صفحه‌آرایی : علی رضا خان
چاپ و صحّافی : الفا آرت، نوئیدا، یو.پی.



نشانی : شمارهٔ ١٨، تیلک مارگ، دهلی‌نو ١١٠٠٠١
خانهٔ فرهنگ جمهوری اسلامی ایران
تلفن : ٤-٢٣٣٨٣٢٣٢، دورنگار : ٢٣٣٨٧٥٤٧

ichdelhi@gmail.com
http://newdelhi.icro.ir

فهرست مطالب

دیباچه

از زمانی که با وضعیت زبان و ادبیات فارسی در هند و شبه قاره آشنا شدم نام دکتر سید محمد یونس جعفری همواره به گوشم می‌خورد و یا این نام را در لابلای سطور گزارش‌های فرهنگی می‌دیدم؛ اما از زمانی که به عنوان رایزن فرهنگی کشورم به دهلی وارد شدم، با شخصیت جذاب و دوست داشتنی این استاد کهنسال ادب فارسی از نزدیک آشنا شدم و با وی انس گرفتم.

شیرین زبانی استاد به فارسی که نشان از تسلط وی بر ضرب‌المثل‌ها و کنایه‌های زبان شیرین فارسی دارد، بر جذابیت شخصیت علمی این استاد گرانمایه می‌افزاید و گواهی بر سخت‌کوشیهایش برای فراگیری زبان فارسی در دوران تحصیلات تکمیلی در ایران است.

برخی معتقدند که در هند به علت فراهم نبودن زمینه اشتغال برای فارغ‌التحصیلان زبان فارسی، اقبال دانشجویان از این رشته کمتر و کمتر می‌شود اما وی که بیش از نیم قرن از عمر پُربرکت خود را به تدریس و تحقیق گذرانده، اعتقاد دارد و در جلساتی نیز این اعتقاد را آشکارا بر زبان جاری ساخته که اگر فارغ‌التحصیل زبان فارسی «با سواد» باشد بیکار نخواهد بود و محققان کشورهای دیگر و سازمان‌های دولتی و غیر دولتی برای وی یک مشتری همیشگی خواهند بود اما مشکل این است که به علت ناتوانی برخی اساتید، دانشجویان با سواد تربیت نمی‌شوند.

در وصف این استاد، سخن بسیار است اما باید به اختصاص و با رعایت حجم مطالب دیباچه سطوری را به معرفی این استاد شهیر فارسی در هند اختصاص دهم.

دکتر سید محمد یونس جعفری، فرزند سید محمد فاروق جعفری در سال ۱۹۳۰ م در دهلی متولّد شد. تحصیلات ابتدایی و متوسطه را در این شهر گذراند و سپس وارد دانشگاه دهلی گردید. در سال ۱۹۵۸ م موفق به اخذ مدرک فوق لیسانس زبان فارسی از آن دانشگاه شد. در سال ۱۹۶۲ م برای تحصیلات عالی به ایران رفت و نزدیک به سه سال در دانشگاه تهران به تحصیل و تحقیق در زبان و ادبیات فارسی پرداخت و سرانجام به اخذ مدرک دکترای زبان و ادبیات فارسی از دانشگاه تهران نائل آمد.

وی پس از بازگشت به هند، خدمات خود به زبان فارسی را در دانشکدهٔ ذاکر حسین وابسته به دانشگاه دهلی آغاز نمود و تا زمان بازنشستگی در این دانشکده به کار تدریس و تحقیق اشتغال داشت.

دکتر جعفری علاوه بر زبان فارسی با زبان‌های انگلیسی، اردو و هندی نیز آشنایی کامل دارد. وی همواره با مرکز تحقیقات فارسی در زمینه تحقیق و تصحیح نسخه‌های خطی فارسی و نگارش مقاله برای فصلنامه قند پارسی و نیز ترجمه مقالات برای مجله اردو زبان راه اسلام که از سوی رایزنی فرهنگی جمهوری اسلامی ایران در دهلی‌نو منتشر می‌شود، همکاری صمیمانه دارد.

برخی خدمات علمی و دانشگاهی استاد جعفری به شرح زیر است:

- تصحیح و گردآوری ادبیات پراکندهٔ صائب تبریزی تحت عنوان «کلام صائب» جلد اول مشتمل بر ردیف الف و ب، چاپ تونک راجستان، ۱۹۸۲م؛
- ترجمهٔ کتاب فرهنگ برهنگی و برهنگی فرهنگ تألیف دکتر غلامعلی حداد عادل، ۱۹۸۵م؛
- ترجمه کتاب ماشین در اسارت ماشینیسم، تألیف دکتر علی شریعتی ۱۹۸۵م؛
- ویرایش کتاب رامایانا نسخهٔ منظوم سرودهٔ گروهر داس، خانه فرهنگ ج.ا.ایران، دهلی‌نو، ۲۰۰۸ م؛
- تصحیح پادشاه‌نامه (تاریخ عهد شاهجهان)، تألیف محمد وارث، زیر چاپ؛
- تصحیح مثنوی ابوطالب کلیم کاشانی دربارهٔ تاریخ هند، زیر چاپ؛
- تصحیح دیوان صائب، جلد دوم، زیر چاپ؛

از وی همچنین مقالاتی در نشریات مختلف به چاپ رسیده که از جمله می‌توان به مقاله‌های زیر اشاره نمود:

- ستی (خود سوزی زن در هند)، مجلهٔ ارمغان، شمارهٔ ۹، آذر ماه سال ۱۳۸۵؛
- پیر رومی و عارف هندی، مجلهٔ ارمغان، شماره ۲، اردیبهشت ماه سال ۱۳۵۵؛
- خواجهٔ فارسی، مجله یغما، شمارهٔ اول، فروردین ماه سال ۱۳۵۱؛
- خواجه بختیار کاکی، مجلهٔ یغما، شمارهٔ ۴، تیر ماه سال ۱۳۵۲؛
- سراپا، مجلهٔ یغما، شمارهٔ ۱۰، دی ماه سال ۱۳۵۳؛
- نگاهی به ادبیات حافظ، مجلهٔ خرد و کوشش (شیراز) شمارهٔ ۱۸، پائیز ماه سال ۱۳۵۴؛
- رباعیات عمر خیام، راهنمای کتاب، شمارهٔ ۱۰ و ۱۲ ماه سال ۱۳۴۹؛
- یک تحقیق کوتاه و جالب راجع به صائب، مجلهٔ وحید، شمارهٔ ۷، تیر ماه سال ۱۳۴۷؛
- زبان فصیح و گویش‌های محلی، مجلهٔ سخن، شمارهٔ ۵، فروردین ماه سال۱۳۵۳؛
- علل تنظیم شاهنامهٔ فردوسی، مجلهٔ سیمرغ، شمارهٔ ۲، آبان ماه ۱۳۵۴؛
- بحثی دربارهٔ رباعی ملا شاه بدخشی، مجلهٔ کیهان فرهنگی، شمارهٔ سال۱۳۶۳؛

مرکز تحقیقات فارسی، به منظور نگهداشت میراث ادبی مشترک دو کشور ایران و هند و در راستای سیاست‌های حمایتی خود از آثار و پژوهش‌های محققین زبان فارسی و همچنین به منظور ارج نهادن به تلاش اندیشمندان هندی، اقدام به اختصاص این شماره از فصلنامه قند پارسی به آثار ارزشمند استاد سید محمد یونس جعفری نموده است.

علی فولادی
رایزن فرهنگی و سرپرست مرکز تحقیقات فارسی
دهلی‌نو

اوّلین سفر من به کشور ایران

درست و دقیقاً یادم هست که به تاریخ ۱۱ دی‌ماه سال ۱۳٤۱ هجری شمسی هواپیمایی که من در آن سوار بودم در فرودگاه مهرآباد به زمین نشست. چنانکه هواپیما به زمین نزدیک‌تر می‌شد اشتیاق من با تپش قلب بیشتر می‌گردید. زیرا نزدیک بود که قدم روی سرزمین کشور رویایی خود بگذارم. چون از پنجرهٔ هواپیما به طرف تهران نگاه می‌کردم، در اولین نظر این شهر طلایی به نظرم آمد. صبح زود بود و خورشید هنوز از پشت کوه‌ها بالا نیامده بود و این نور کم‌رنگ آفتاب زیبایی شهر را بیشتر رونق و آب و تاب می‌بخشید.

درِ هواپیما پس از تشریفات قرنطینه باز شد. قلهٔ کوه البرز پیش چشمانم بود. گویا دوشیزهٔ غزلیات حافظ شیرازی چنان محو خواب است که شال سفید گردنش از سینه‌اش به کنار افتاده است و من از پهلویش سینهٔ سیم‌گونش را تماشا می‌کنم. "برو جلو". این صدا با عصبانیت حواسم را پرت کرد، زیرا در تماشای این قلّه چنان غرق بودم که یادم رفت که روی پلکان هواپیما ایستاده‌ام و راه دیگر مسافرین را تقریباً بسته‌ام.

از آنجا وارد سالن گمرک شدم. جمله‌های گلستان شیخ سعدی شیرازی را که تا اکنون این قدر خوانده بودم که بیشتر آنها را حفظ شده بودم و در ذهنم مرور می‌کردم، یک مرتبه روی سر آنها ریختم. مامورین بیشتر جوان بودند، با لبخندی لطیف گفتند: "خوب فارسی صحبت می‌کنی". در جواب گفتم: "ظلّ عالی مستدام. اقبال شما بلند باد". گویا آنها هندوانه زیر بغلم گذاشتند. از این کار فارغ شده بیرون آمدم و سوار مینی‌بوس هواپیما شدم. در پیدا کردن باشگاه دانشگاه تهران مشکلی پیش نیامد. چون وارد باشگاه شدم، در اطاق آقای دکتر مقبول باز بود (ایشان قبل از آمدن به ایران از

دانشگاه اله‌آباد، درجهٔ دکترا گرفته بودند. آدمی بود مثل سنگ پای قزوین). با دیگر دوستانش که همه اردو زبان و دانشجویان دانشگاه تهران بودند صبحانه می‌خوردند. به من هم یک لیوان چای مرحمت کرده بر سر من هزار منّت گذاشتند. آقای علی رضا نقوی هم آنجا تشریف داشتند. ما با یکدیگر آشنا بودیم. چون ایشان دوست خوب آقای دکتر مرسلین همکلاس من در دبیرستان انگلو عربک دهلی و هم دوره در کالج دهلی بودند و سه سال پیش از همین دانشگاه درجهٔ دکترا گرفته و در همین کالج مشغول تدریس زبان و ادب فارسی شدند. پس از صرف چای همراه آقای علی رضا نقوی پیش آقای حسین گُنیلی سرپرست دانشجویان خارجی و رئیس باشگاه دانشگاه رفتم. ایشان با کمال محبّت و گرمجوشی، چنانکه عادت اکثر ایرانیان است، ملاقات کردند که این اوّلین و آخرین صمیمیت از آب درآمد. ایشان پانصد تومان به عنوان بورس دانشجویی بدون امضا و قبض و رسید از جیب خود به من پرداختند.

میان هندی‌ها آقای احمد شاه از دهلی، آقای رحیم رضا از ایالت بیهار و آقای دکتر نبی هادی از دانشگاه علیگر و میان پاکستانی‌ها آقای بشیر حسین و اکرم شاه هر دو از شهر لاهور در باشگاه اقامت داشتند. آقای احمد شاه که این جانب را از دهلی می‌شناختند چنان مرا معرفی کردند گویا گرگی میان میشها درآمده است. چون پس از آن روی صورت هیچ کس جنب و جوشی ندیدم که از آنها به عنوان تازه وارد در ایران، از هموطنان و همزبانان انتظار داشتم. زیرا آقای دکتر احمد شاه که در باشگاه خالهٔ خبر چین بودند علیه من گوش‌های همه باشگاهی‌ها و مسؤلین را مسموم کرده بودند. غیر از علی رضا نقوی و بشیر حسین همه از آن روز کم لطفی‌شان را شروع کردند.

خدا پدر علی رضا نقوی را بیامرزد، عصر همان روز مرا به سینما برد که از باشگاه زیاد دور نبود. فیلم خارجی بود بچگانه ولی قشنگ به فارسی دوبله کرده بودند. از خواندن واژه‌هایی مانند ویترین، بلیط، تابلو، کنترل و باجه متوجه شدم زبان فرانسه و فرهنگ آن کشور چه قدر کشور ایران را تحت تأثیر قرار داده است. قبل از اینکه فیلم شروع شود، روی پرده عکس رضا پهلوی را نشان دادند، همه از صندلی‌ها به احترام روی پا ایستادند غیر از پیرزنی که گفت من از او مسن‌ترم. فیلم شروع شد. مردم آمدند، هنوز فیلم تمام نشده بود، بعضی از آنها رفتند و دیگران آمدند و روی صندلی‌ها جا

گرفتند. معلوم شد که فیلم در وسط روز شروع می‌شود و پشت سر هم تا شب دیر وقت بدون توقف ادامه دارد. مردم می‌آیند از جایی که فیلم را تماشا کردن شروع می‌کنند، چون به همان قسمت می‌رسند خود از جا بلند می‌شوند و می‌روند پی کار خودشان. می‌خواستم فیلم *لارنس عربستان* را دو مرتبه تماشا کنم، ولی حوصله‌ام سر رفت. بیش از چند دقیقه نتوانستم فیلم را دو مرتبه تماشا کنم؛ بنابراین آمدم بیرون. چه لختی و کثافت کاریی نبود که روی پرده نشان نمی‌دادند[۱]. ضمناً آقای علی رضا گفت: در باشگاه رسم چنان است که نهار می‌دهند و شام بیرون می‌خورند که معمولاً ساندویچ و لااقل یک بطری آبجو است. بنابراین رفتیم ظروف غذا پزی و چای خوری بخریم. رسم چنان بود که یک نفر غذا درست می‌کرد و آن را دو شب با دو سه دوست باشگاهی باهم می‌خوردیم. بعد از آن نوبت نفر دوم می‌رسید و همچنین ادامه داشت. پس از غذا میوه می‌خوردیم که در آن وقت هر کس دربارهٔ مطلبی که نسبت به آن علاقه داشت صحبت می‌کرد که بسیار سودمند بود.

این اوّلین مرتبه بود که در زندگی برف را دیدم. هر وقت که برف بند می‌آمد عدّه‌ای پارو روی دوش خود گذاشته صدای "پارو؛ پارو" چنان می‌زدند گویا آواز می‌خوانند و پشت بام رفته تمام برف را در حیاط خانه می‌ریختند و آن را از آنجا در کوچه جلوی در خانه جمع می‌کردند. چون این توده‌های یخ بستهٔ برف را می‌دیدم تصوّر می‌کردم که این همه برف هیچ وقت آب نخواهد شد. ولی کمتر از دو ماه نگذشت که متوجه شدم که توده‌های برف آهسته آهسته رو به کاهش هستند و روزی رسید که من به یاد تشبیب یکی از قصائد انوری ابیوردی افتادم که مطلعش این است:

باز این چه جوانی و جمال است جهان را   وین حال که نو گشت زمین و زمان را

روزها روشن‌تر و سوز باد کم‌تر گردید. اواخر اسفندماه بود که در سالن باشگاه داماد آقای مهندس فلاح به طرف من آمد. سؤال کرد هندی هستم یا پاکستانی، چون فهمید هندی هستم بسیار خوشحال گردید و بدین وسیله پای من به طرف خانهٔ

---

۱. باید توجه داشت که این سفر استاد سال‌ها قبل از پیروزی انقلاب اسلامی ایران صورت گرفته و این خاطرات مربوط به همان دوران است.

مهندس فلاح باز شد. در آمریکا درس خوانده بود و تمام درخت‌های دانشگاه تهران را وی در زمین سنگزار چاله‌ها کنده نشانده بود. تاریخچهٔ هر درخت را برایم تعریف می‌کرد. چون پای من به طرف خانهٔ آقای فلاح باز شد اکثراً سر زده به آنجا می‌رفتم. در راه دیدم همه جا روی پشت شیشه‌های مغازه‌ها با گچ سفید با حروف درشت «حرّاج» نوشته بودند. مردم چه زن و چه مرد، البته زن‌ها بیشتر از مردان روی کالا چنان ریخته بودند گویا مفت و مجانی آن را پخش می‌کنند.

آخرین چهارشنبهٔ سال بود، دیدم کنار خیابان‌ها گیاهان خشک مثل ریشه‌های درخت و بوته‌ها می‌فروختند. نزدیک غروب آفتاب، جوانان و نوجوانان از آن گیاهان خشک و بوته‌ها آتش روشن می‌کردند. چون قبل از رسیدن سال‌نو، خانه‌ها را تمیز می‌کنند و آن را خانه تکانی می‌نامند بعضی چیزهای اضافی و بدرد نخور مثل کارتنها و صندوق‌های چوبی و پایه‌های صندلی و تختهٔ میز وغیره را روی آن آتش می‌ریختند و روی آن پریده و می‌گفتند: "زردی من از آن تو و سرخی تو از آن من". وقتی که هوا قدری تاریک شد متوجه شدم دخترهای جوان سال چادر به سر کرده و صورت را زیر آن پوشانیده؛ قاشق و کاسهٔ فلزی در دست گرفته به در خانه‌های همسایگان می‌رفتند و قاشق را روی لبهٔ کاسهٔ فلزی می‌زدند. در خانه باز شد، خانمی بیرون آمد مقداری کشمش و میوه‌های خشک دیگر مانند آجیل مشکل‌گشا در کاسه ریخت. خانمی که شاید زرتشتی بود چون متوجّه شد من خارجی هستم و برای من این منظره جالب توجه است، خود یک کمی جلوتر از در خانه آمد و مقداری آجیل در کف دست من که آن را حوضک کرده بودم، گذاشت و گفت دخترها از این فال می‌گیرند که اگر درِ همسایه باز شد همان سال درِ خانهٔ شوهر روی آنها باز خواهد شد.

گفت من هم در دل خود فال گرفته بودم. چون شما یک نفر خارجی هستید و شوهرم هم خارج رفته‌است و قرار است نزدیک عید بیاید. چون شما تا دم در خانه‌ام رسیده‌اید؛ امیدوارم او هم به زودی خواهد رسید. حرفش تمام نشده بود که تاکسی به دم در رسید، شوهرش از آن پیاده شد. حالا من برای آن زن و همچنین برای همسایگانش که احتمالاً زرتشتی بودند، پیک خوشبختی و فرشتهٔ شادمانی شده بودم. همه بسیار سپاسگزار گردیدند. همسایگانش مرا دعوت کردند که شام در خانهٔ آنها

باشم. اگرچه می‌دانستم آنها تعارف شاه عبدالعظیمی می‌کنند، ولی من قبول کردم. آن شب آنها سبزی پلو درست کرده بودند. در ته دیگ که سطحش هموار بود، روغن داغ کرده روی آن نان نازکی گذاشتند و روی آن برنج خیس کرده و روی آن یک نوع سبزی و روی آن برنج و بعداً سبزی نوع دیگر... خلاصه سبزی هفت نوع روی هر ته برنج گذاشتند. دهان دیگ را بسته روی اجاق گازی نهادند. آن شب غذا با میوه‌ها و ترتیزک همان بود. روی سفره اوّل نان تافتان پیش هر فرد خانواده آوردند. روی آن بشقابی که در آن سبزی پلو بود نهادند. چند لقمه پلو با نان خوردند و بعداً تنها پلو.

چون آقای فلاح من را به منزل دعوت کرده بود، روز اوّل فروردین به خانه‌اش رفتم. سفره هفت سین روی پارچهٔ رنگینی چیده بودند. کنار آن در قاب طلایی تمثال مبارک حضرت علی(ع) به چشم می‌خورد و نزدیک آن عکس‌های افرادی از خانواده چیده بودند که در آن وقت خارج از کشور بودند. تمام افراد خانواده در لباس نو دور آن نشسته و بیتابانه منتظر اعلام تحویل سال بودند. از رادیو اعلام کردند خورشید داخل برج حمل شد. آقای فلاح قرآن مجید را که کنار سفرهٔ هفت سین گذاشته بودند؛ قبل از این که باز کند بوسید و آیه‌ای از کلام الله خواند. پس از آن هر یک از افراد خانواده تمثال مبارک حضرت علی(ع) را بوسیدند. صدای تبریک و سال نو مبارک بلند شد. پول نقد و هدایا را بزرگ سالان میان عروس خانم‌ها، آقایان داماد و نوادگان پخش کردند. زنگ تلفن به صدا درآمد. تبریک سال‌نو مبارک. از این طرف نیز جواب دادند امسال تا هزار سال شاد و خرّم بمانید.

دوم فروردین آن سال چون روز رحلت حضرت امام صادق(ع) بود، بنابراین کسی برای دید و بازدید به خانهٔ خویشاوندان نرفت. ولی من از این موقعیت استفاده کردم و همراه آقای سیّد مرتضی موسوی رفتم به شاه عبدالعظیم. صبح زود بیدار شده سوار تاکسی شدیم. در آن تاکسی سه نفر دیگر ایرانی بودند. همراه خود خرما و آجیل داشتند. نه تنها در تمام راه خود می‌خوردند بلکه به ما هم پشت سر هم تعارف می‌کردند. اگرچه میل نداشتیم و خوشم هم نمی‌آمد که میوهٔ آنها را با پر رویی بخوریم ولی آنها اصرار داشتند که با آنها در آن شریک باشیم. چون نظر زائرین بر گنبد و مناره‌های روضهٔ شاه عبدالعظیم افتاد؛ یک مرتبه صدای صلوات برخاست. از تاکسی

پیاده شدیم. چون آنها از لهجه و قیافهٔ ما شناختند که ایرانی نیستیم؛ کرایهٔ تاکسی ما را از جیب خود پرداختند. داخل عتبهٔ عالیه شده، آستانه و ضریح را بوسیده روضه خوانده با کمال عقیدت و احترام شمع هم روشن کردیم. چند قدم دُور نرفته بودیم؛ چون سر زده به آنجا رسیدیم، دیدیم مجاوری که نزدیک شمعدانی لگن مانند ایستاده بود آن را خاموش کرد و از جایش برداشت. زن‌ها در چادر سیاه دور همان شمعدان جمع بودند. از زبان آخوندی مصائب شهدای کربلا را شنیده به گریه می‌افتادند ولی چند پسر جوان از این کیفیّت لذّت می‌بردند و به اصطلاح خودشان چشم چرانی می‌کردند.

چه خوش بودکه برآید به یک کرشمه دو کار　　زیـارت شـهِ عبـدالعظیم و دیـدن یـار

معنی و مفهوم بیت فوق که چندین مرتبه قبلاً خوانده بودیم؛ حالا برایم کاملاً روشن شد.

چون صبح زود بیدار شده بودیم، و از دارالعماره (کاخ عصر شاهان قاجاریه) تا آستانهٔ شاه عبدالعظیم تقریباً دوازده کیلومتر راه طی کرده بودیم خسته و تا اندازه‌ای گرسنه هم بودیم. چندین رستوران را دیدیم، بیرون آنها دو نفر پیشخدمت ایستاده بودند "حاجی، حاجی" گفته یکی بازوی من و دومین مچ آقای موسوی را گرفته کشیدند به داخل رستوران و شروع کردند چیدن نان و خورش و چلوکباب. غذا بیش از اندازه‌ای بود که ما دو نفر بتوانیم صرف کنیم. "حاجی، حاجی! خوش آمدی، نوش جان، این رستوران مال خودتونه (مال خودتان است). ما خیال کردیم شاید ما مهمان صاحب این رستوران هستیم و این پیشخدمت‌ها ماموریت دارند که زائرینی که از شبه‌قاره می‌آیند آنها را به عنوان میهمان پذیرایی کنند. صرف شد و ما به این امید که صاحب رستوران پول از ما نخواهد گرفت، رسیدیم تا به پیشخوان و جداً یک دنیا ممنون و سپاسگزار شدیم. با کمال خونسردی و بی‌مهری پنجاه تومان از ما خواست. یعنی برای هر نفر ۲۵ تومان که پنج برابر پولی بود که ما برای یک نفر در یک رستوران خوب در تهران می‌پرداختیم. گفتیم که ما این قدر غذا صرف نکردیم. جواب داد: هر چه میل کردید، نوش جان؛ بقیه را انداختیم در آشغال. پول گرفت و چندین مرتبه این هم تکرار کرد: قابلی نداره.

وقت عصر بود، رفتیم به طرف آرامگاه ابن بابویه که گورستان بسیار قدیم و تاریخی است، تا آنجا برای از ما بهتران فاتحه بخوانیم و ارواح شان را ثواب برسانیم. در آنجا آرامگاهی برای یکی از عرفا که تازه رحلت کرده بود بنا شده بود. یکی از مریدان یا خویشاوندان مشغول تلاوت قرآن مجید بود، مجموعهٔ اشعار متوفی نیز کنار قبر پیدا بود. خیال کرد ما هم یکی از ارادتمندان متوفی هستیم؛ با کمال احترام پذیرایی نمود و شیرینی تعارف کرد. از آنجا بیرون آمدیم. هوا گرگ و میش شده بود، سر بعضی قبرها فانوس‌ها روشن کرده گذاشته بودند. خویشاوندان بعضی از متوفیان که تازه داغ مفارقت روی سینه‌های ایشان گذاشته بودند، با جعبه‌های بیسکویت در آنجا بودند. این قدر شیرینی و بیسکویت خوردیم که دیگر حاجت نبود شام بخوریم.

روز سوم همراه خویشاوندان آقای فلّاح به خانهٔ کسانی رفتیم که مریض بودند. روبوسی کردند، بچّه‌ها و نوکران خانه را عیدی دادند. برای من همه این چیزها تماشایی بود. در همین جا با دوشیزه‌ای ملاقات کردیم به اسم کتایون. در آمریکا درس می‌خواند و به خاطر عید نوروز برای مدّتی کوتاه به تهران آمده بود. هرچه خواستم فارسی صحبت کنم او موضوع را به انگلیسی گرایش می‌داد و به هر مهمانی که می‌آمد، پیش آنها مرا چنین معرفی می‌کرد که فارسی من بسیار ضعیف است و پیش آنها با من انگلیسی صحبت می‌کرد. ولی بطور مجموع این خانم به من خیلی کمک کرد.

روز چهارم خانهٔ آقای دکتر حسین نصر رسیدیم. بعضی چیزها از کشور چین آورده بود و با آنها اطاق پذیرایی را آراسته بود. پسرشان در آن وقت شاید بیش از سه سال نداشت، با زبان شکسته بستهٔ کودکانه پشت سر هم می‌گفت: "بابا جون! تو گفتی از میهمان‌ها سرم درد می‌گیره، اینها چرا آمدند". آقای دکتر خیلی خجالت کشید و گفت که "از دانشجویان خارجی سرم درد نمی گیره".

اگرچه مردم در خانه بودند. از میهمانان پذیرایی هم می‌کردند ولی از رفتارشان معلوم بود که خسته‌اند و می‌خواهند بروند سرکار.

روز سیزدهم تمام مردم شهر تهران در باغ‌ها و چمن‌زارها بیتوته کردند. از شمیران تا دربند و سربند هرجا سبزه و آب روان بود مردم با افراد خانواده جمع شده بودند. سماورهای نفتی روشن و سفره‌ها پهن. در بعضی جاها چادرهای سفید رنگ کشیده

بودند. از پشت آنها صدای نغمه و نی و دنبک و آواز می‌آمد؛ از آن معلوم بود که زنها مشغول رقص و سرود هستند. چون خسته شدند و چای و نهار صرف شد، کنار جوی نشستند. دخترها دو تا برگ دراز گیاه در دست گرفته آن را گره می‌زدند. اگر برگ‌ها گره می‌خوردند همه کف می‌زدند گویا دختر امسال همسر خود را پیدا خواهد کرد. نه تنها به عقیدهٔ ایرانیان بلکه میان ملل دیگر نیز عدد سیزده نحس شمرده می‌شود و به خاطر همین روز سیزدهم ماه فروردین، مردم خارج از منزل بسر می‌برند و اگر پلاک خانه‌ای دارای شماره ۱۳ باشد آن را ۱+ ۱۲ می نویسند. ولی برای دزدان سیزده بدر روز مبارکی است.

روز چهاردهم ماه فروردین دانشگاه باز شد. دانشجویانی که در آخرین روز ماه اسفند پس از پرت کردن توپهای برف بر یکدیگر و خداحافظی، پژمرده به نظر می‌آمدند؛ حالا از صورت هر یکی معلوم بود که خیلی روشن و گل گل شکفته‌است. کلاس‌های دانشجویان خارجی بعد از ظهر دایر می‌شد. استادان ما تخصص در رشتهٔ خاصی داشتند ولی رفتارشان با ما دانشجویان چنان بود گویا آنها موجودی لاهوتی هستند و ما خزندگان پلید عالم ناسوت و یا لااقل آنها ارباب هستند و ما بچّه‌های زن متاعی. پیش استاد دکتر محمّد معین *چهار مقالهٔ* نظامی عروضی می‌خواندیم. توّجه ایشان به تجزیه و تحلیل جمله‌های فارسی طبق دستور زبان عربی بود. گفتم به دستور زبان علاقه ندارم و به خاطر همین در امتحان قبول نشدم. کتاب‌های دستور زبان فارسی را جمع کردم که میان آنها یکی را پنج استاد متخصص زبان‌های عربی، فارسی و فرانسه برای مبتدیان نوشته بودند. همه را خواندم و همهٔ آنها را در بغل گرفته به بهارستان رفتم که در ساختمان دارالفنون دفتر استاد بود. عرض کردم دستور پنج استاد را حفظ کرده‌ام ولی یک تقاضا دارم و آن این است اگر سؤالی مطرح کنید و من نتوانم جواب فوری بدهم، اجازه بدهید که از این کتاب‌ها به یکی مراجعه کنم. اوّلین مرتبه روی صورت‌شان لبخند دیدم. آقایان شهیدی و حریرچی در آنجا بودند. برگی از کاغذ سفید برداشته روی آن اسم من و عدد ۱۸ مرقوم فرمودند و در اختیار آقای حریرچی گذاشتند. نمی‌دانم پس از آن چه شد و آن برگ کاغذ کجا رفت. عرض کردم "استاد امتحان؟" از جا بلند شدند، دست روی شانه‌ام گذاشتند. در حیاط قدم زده گفتند که

امتحان همین بود که کتاب‌ها را خواندی. بعداً فرمودند تو میان تمام دانشجویان خارجی بهتری و از آنها خیلی مختلف، باید بیشتر جدّی باشی و معاشرت را با دوستان کم کن. این اوّلین مرتبه بود که کسی مرا تشویق می‌کرد و اثر خوبی بر تمام وجود و شخصیت من گذاشت و تمام زندگی مرا تغییر داد. چون استاد را سر حال دیدم، صحبت نوشتن رسالهٔ تحقیقی برای اخذ درجهٔ دکترا را مطرح کردم. دانشجویان شبه‌قارّه هند معمولاً یکی از سخن‌سرایان پارسی‌گوی این منطقه را انتخاب نموده روی آن مقاله‌ای می‌نوشتند که در آن بیشتر مطالب تکراری بود. ایشان نوشتن مقاله‌ای دربارهٔ ناصر علی سرهندی، غنی کشمیری و ظهوری ترشیزی را نپسندیدند. البتّه همین قدر فرمودند: "صائب تبریزی چطور". صحبت در همین جا تمام شد ولی راهنمایی برای نوشتن رساله را نپذیرفتند، زیرا قرار بود برای مدّت یک‌سال تشریف ببرند به آمریکا و من این قدر وقت نداشتم که منتظر برگشت استاد بمانم. قرعهٔ فال به نام استاد حسین منوچهر افتاد که ایشان بیشتر دربارهٔ انشا و نویسندگی صحبت می‌کردند. ولی امر واقعی این است که اصل راهنمای من آقای زین‌العابدین مؤتمن بودند. درجهٔ دکترا نگرفته بودند و در دبیرستانی مثل حسن سادات ناصری زبان فارسی تدریس می‌کردند. منزوی و گوشه‌نشین و مجرّد بودند. در تهران در پامنار در ته کوچهٔ نوری زاده با خانوادهٔ خواهر خود زندگی می‌کردند. در حین حیات خانهٔ ایشان میراث ملّی اعلام گردید. امر واقعی این است که ایشان اوّلین نفر بودند که پیش از امیری فیروز کوهی صائب را در قرن حاضر در ایران معرّفی کردند و این جانب در این مورد پیرو ایشان هستم.

استاد حسین خطیبی تاریخ زبان‌های ایرانی پیش از اسلام را به دانشجویان ایرانی تدریس می‌کردند و دانشجویان خارجی در کلاس ایشان با دانشجویان ایرانی شرکت می‌کردند. روزی در ضمن صحبت فرمودند، گفتن و نوشتن: *سرکلاس* و *سر پل* صحیح نیست. دفتری داشتند و از آن مطالب را می‌خواندند و دانشجویان یادداشت می‌کردند. یک مرتبه فرمودند تمام القاب پادشاهان و امرا و وزرا از پهلوی به زبان عربی ترجمه و از آن وارد زبان فارسی شده است. پس از انقلاب اسلامی ایران بازنشسته شده در کوچهٔ گل گندم زندگی می‌کردند وقتی که ایشان به من تو گفتند چشمانم اشک آلود گردید. عرض کردم: استاد! در هند کسی نیست که حالا به من تو بگوید.

استاد گوهرین *منطق‌الطیر* شیخ عطّار نیشابوری درس می‌دادند. واقعاً آدم صوفی صافی و عارف مشرب بودند و در خانه درویشانه زندگی می‌کردند. تنها در دانشگاه از لباس اروپایی استفاده می‌کردند. گاهی اوقات فرار کردن از کلاس ایشان برای من لذّت‌بخش بود.

استاد محمّد مقدّم خط میخی و پارسی باستان و زبان اوستا تدریس می‌کردند. در امتحان کتبی ایشان قبول شدم ولی نسبت به زبان‌های پارسی باستان و اوستا علاقه‌ای پیدا نکردم. استاد دکتر صادق کیا و آقای نجم آبادی پهلوی درس می‌دادند. حرف‌های هر دو استاد را با دقّت گوش می‌کردم زیرا ایشان دربارهٔ ریشه واژه‌های فارسی که در زبان پهلوی است صحبت می‌کردند. آقای دکتر حسین نصر بیشتر دربارهٔ فلسفه ملّا صدرا صحبت می‌کردند. یک مرتبه دربارهٔ ادیان ایرانی پیش از اسلام سخنرانی کردند که دریچهٔ جدیدی در ذهنم باز شد. میان تمام استادها تنها آقای دکتر مهدی محقق که زبان عربی درس می‌دادند مانند دوستان با دانشجویان خارجی رفتار می‌کردند. در یکی از عشق‌های ایشان من و آقای دکتر حسین زرّین کوب همراز هم بودیم.

ما دانشجویان خارجی افتخار داشتیم با دانشجویان ایرانی در کلاس‌های استاد بدیع‌الزمان فروزانفر، قبل از ظهر و هم بعد از ظهر شرکت کنیم. مثنوی *گرشاسب نامه* تدریس می‌کردند. پیش از درس از دانشجویان احوال‌پرسی می‌کردند و سؤال می‌کردند چرا از کلاس قبل غایب بودی. یکی از آنها گفت مادرم مریض بود. گفتند: بنشین، من برایش دعا می‌کنم. لااقل هر روز یکمرتبه صحبت دربارهٔ اعلیحضرت هم در میان می‌آمد و همهٔ شاگردان کف می‌زدند. چندین مرتبه فرمودند من پیش شما دانشجویان خارجی مانند پرنده‌ای هستم که در قفس پر پر می‌زند. نمی‌توانم ابیات فارسی را کاملاً پیش شما توضیح بدهم. عصبانی شدم. گفتم شما سؤالی کنید من جواب می‌دهم. گفتند لفظ *مهراج* را معنی کن. عرض کردم مخفف *مهاراج* است. معنی اصلی این راجای بزرگ است ولی در حال حاضر احتراماً برای مردان روحانی به کار می‌برند. بیرون که آمدم همهٔ شاگردان گفتند خیلی پررویی کردی. استاد ناراحت شد. اسم من یادشان رفت، خیال کردند من نبی هادی هستم. طفلک در امتحان‌شان قبول نشد.

آقای مجتبی مینوی در آن روزها مشغول تصحیح کلیله و دمنه تألیف نصرالله منشی بودند. دربارهٔ همان کتاب سخنرانی می‌کردند. گویا همان درس ما بود. مؤدبانه گفتم اصل کتاب کلیله و دمنه از زبان پالی که زبان بودا و پراکرت[1] که زبان عامّهٔ مردم بود، به زبان سغدی منتقل شد. کوشانها که بودایی بودند برای تبلیغ مسلک بودا و ترویج فرهنگ بوداییها مبلغین را در گوشه و کنار مملکت خود می‌فرستادند. بیشتر اینها سخنران خوبی بودند. آنچه آنها می‌گفتند بعضی از مردم آن را می‌نوشتند و بدین طریق کتابی مثل کلیله و دمنه آماده شد. ولی ایشان حرف مرا قبول نکردند. ولی از دوستان شنیدم که به آنها گفتند که یونس جعفری اطلاعات خوبی دارد.

1. Prakret

روابط هند و خلیج فارس

قبل از اینکه دربارهٔ روابط شبه قاره هند با خلیج فارس مطلبی بنویسم، باید اعتراف نمایم که اطلاعات اینجانب در این مورد بسیار ناقص و محدود به عصر شاهجهان (یکی از حکمرانان تیموری در هند) می‌باشد. آنچه در ضمن مطالعهٔ عهد این فرمانروا به دست رسیده در اینجا ارائه می‌گردد.

ما فعلاً شبه قاره را به دو بخش شمال و جنوب قسمت می‌کنیم که معمولاً بخش جنوبی را در سرتاسر تاریخ عصر تیموریان هند به اسم دکن یاد کرده‌اند. نظر ما در اینجا محدود به زمانی است که پادشاهان صفوی در ایران حکمرانی می‌کردند و خوشبختانه آنها با فرمانروایان شمال و همچنین جنوب هند روابط حسنه می‌داشتند.

از زمان سلطان محمود غزنوی (٤۲۱– ۳۸۷ هجری) تا زمان نادرشاه افشار (متوفی ۱۳۱۳ش) حمله آورانی که به شبه‌قاره تاخت آوردند، راه‌های زمینی و کوهستانی را طی نموده وارد این دیار شدند. چون در مسیر آنها دریایی وجود نداشت لذا آنها به صنعت کشتیرانی توجه ننمودند. البته زمانی که ظهیرالدین بابر (۸۹۹–۹۳۷ هجری) به منطقهٔ شمال هند هجوم آورد و از رود سند که در پهناوری کمتر از دریایی نیست (به خاطر همین در سرتاسر شبه‌قاره هند رودخانه‌ها را دریا می‌خوانند)، عبور نمود از جاله استفاده کرد. چنانکه از همین واژه جاله واضح و روشن است که این مهاجمین برای لشکر کشی نیاز به کشتی نداشتند. ولی وقتی که نوهٔ او جلال‌الدین اکبر (۱۰۱٤–۹٦۳ ه) در این کشور استقرار یافت در صدد آن برآمد که دشمنان و فرمانروایان بومی را مطیع و منقاد ساخته مرزهای سلطنت خود را توسعه بدهد. بنا بر این وقتی که وی در سال ۹۸۰ هجری بر ایالت گجرات تسلط یافت، بندر آن را که سورت نام داشت، مورد استفاده

قرار داد. ضمناً باید متذکر شد که چون بیرم خان[1] (متوفی ۹٦۸ هجری یکی از امرای دربارش) مورد عتاب واقع گردید او را وادار کرد که از راه بندر سورت عازم حجاز گردد. چه در آن زمان هر کسی که برای زیارت عتبات عالیه می‌رفت به ندرت از آنجا بر می‌گشت زیرا بیشتر مسافرین و عازمین حرمین شریفین در راه فوت می‌شدند و در آن زمان فرستادن برای حج بیت الله، یک نوع مجازات محسوب می‌شد. چنانکه در ماه ذی‌قعده سال ۱۰٦۱ هجری خبر رسید که نذر محمد خان والی بلخ که روانۀ مکّه معظمه شده بود سلخ جمادی‌الثانیه سال ۱۰٦۱ هجری در نواحی سیستان از دار فانی به عالم بقا شتافت.

شاهجهان (۱۰٦۸ –۱۰۳۷ ﻫ) از حیث قدرت، مکنت، ثروت و وسعت مملکت و سلطنت جلوتر از پدر بزرگش جلال‌الدین اکبر بود و دخترش جهان آرا بیگم (۱۰۹۲– ۱۰۲۳ ﻫ) معروف به بیگم صاحب گل سرسبد خانواده و قرةالعین پدرش شاهجهان، چند فروند کشتی به نام صاحبی داشت که آنها را توسط نوکرانش اداره می‌کرد. این کشتی‌ها زوّار بیت الله الحرام را از خلیج فارس عبور داده به حرمین شریفین می‌رسانیدند.

شاهجهان نسبت به حضرت محمّد صلی الله علیه وآله وسلم ارادت خاصّی می‌ورزید و هدایا برای روضۀ متبرکۀ آنحضرت می‌فرستاد. چنانکه از اقتباس زیر برمی‌آید:

کیفیت ارسال قندیل مرصّع به روضۀ متبرکۀ حضرت سرور کاینات صلی الله علیه وآله وسلم

"عاطفت سرمدی حضرت ایزدی شامل حال سعادتمندی می‌باشد و این عطیۀ ربّانی و لطیفۀ آسمانی در حق برگزیدۀ عنایت الهی نزول می‌باشد که پیوسته آرزومند طواف قبلۀ صوری و معنوی اعنی محراب درگاه ملاذ گیتی پناه حضرت خاتم‌الانبیا صلی الله علیه و آله و اصحابه بوده از همه سو روی امید

---

۱. بیرم خان همان امیری بود که اکبر را روی تخت سلطنت آورد، کودک سیزده ساله را به عنوان مرّبی خدمت و تربیت کرد و در زمان سختی‌ها و مصائب همیشه یاور و مددگار بود. ولی وقتی که همین اکبر به قدرت و مکنت رسید ناسپاسی خود را نشان داد و او را مثل مو از ماست کشیده دور انداخت، یعنی وادار کرد خود را به سرزمین حجاز برساند.

بدین والا جناب داشته باشد. منّت مر خدای را که این سعادت ارجمند و دولت بی‌گزند نصیب حضرت ظلّ سبحانی صاحبقرانی بوجه احسن گشته به مزیّت نمایان ممتاز جاوید دارد و هر چند به حسب ظاهر به جهت تمشیت امور فرمانروایی و سرانجام نظام مصالح کارخانهٔ علم حصول دولت زیارت میسّر نیست امّا به اعتبار باطن پیوسته همه وقت فیضیاب سعادت حضور فایض النور بوده دل و جان را فدای نام مبارک آنحضرت صلی الله علیه وسلم دارند. از جمله در این هنگام دیدن جواهر قطعهٔ الماس نادری گرانمایه به وزن صد رتّی (هشت صد دانه جو) بابت پیشکش قطب الملک به نظر انور درآمد که از خیرگی فروغ آن نظر دقیقه شناس اهل خبرت را در قیاس قیمت آن مقیاسی درست اساس به دست نمی‌آمد، بنا بر این از روی تخمین بهای آن گوهر بی‌بها مبلغ دو لک و پنجاه روپیه (یک لک برابر صد هزار) قرار یافت. خدیو هفت کشور به مقتضای صدق اعتقاد و درستی ارادت آن را نذر روضهٔ مطّهرهٔ مکرّمهٔ حضرت خاتم النبین صلی الله علیه وسلم نموده این دست آویز متین را وسیلهٔ استدعای مطالب و استجابت مقاصد از درگاه واهب العطایا ساختند و از جمله تحف اطراف و اکناف هفت کشور شمامهٔ عنبرین به وزن هفت صد تولچه به قیمت ده هزار روپیه که در سرکار خاصه شریفه بود به حسب اتفاق قندیلی شکل افتاده امر فرمودند که زرگران جادو اثر و میناکاران هنرور آن را به طلای مشبّک در گرفته و بر اطراف آن نقش‌های بدیع و بوته‌های دلکش پرگل در غایت دقّت و نزاکت طرح افکنده به جواهر ثمینه مرصّع نموده به عنوانی آن الماس گرانمایه را در آن نصب کنند که حسن صنعتش هوش از اهل نظر ربوده رواج صنعت چرخ مرصّع کار را در نظرها بی‌موقع سازد. چون به موجب فرموده به صرف مبلغ سه لک و پنجاه هزار روپیه آن کارنامهٔ رنگین صنعت آفرین صورت اتمام یافت به گل محمّدی موسوم گردید، حکم معلّی به شرف نفاذ پیوست که سیّد احمد سعید که پیش از این خیرات به حرمین شریفین برده بعد از فروختن ده بیست نفع گرفته به فقرا قسمت نموده بود باز به تقدیم این خدمت سعادت دو جهانی حاصل

نماید و به دستور سابق یک لک و شصت هزار روپیه متاع به عرب از متصدّیان گجرات گرفته به آیین سفر پیشین به ده بیست فروخته یک لک به شریف مکّه و تتمه در مکّهٔ معظّمه و مدینهٔ منوّره به سکنهٔ آنجا و دیگر محتاجان و مسکینان آن هر دو مکان سعادت نشان قسمت نماید و از روی کمال بنده نوازی او را از روزیانه داری برآورده به منصب پانصدی ذات و انعام دوازده هزار روپیه سر بلند ساخته بیست و سوم محرّم رخصت فرمودند»[۱].

چون ایرانیان از مظالم پیوسته امیر تیمور گورکان (۸۰۷–۷۷۱ ه) و جانشینانش به ستوده آمدند، علیه جور و ستم آنان قد برافراشتند و چندین نهضت سیاسی تحت لوای عرفان و تصوّف مانند نور بخشیه، نقطویه به وجود آمدند و بالاخره صفوی‌ها بر همه چیره شدند و شاه اسمعیل صفوی (۹۳۰–۹۰۷ ه) مذهب تشیع را در ایران به عنوان مذهب رسمی اعلام نمود. پس از آن پاسداران اسلام در لباس تسنّن و تشیّع چنان به جنگ و جدال برخاسته و خون یکدیگر را ریختند که گویا به ادوار تاریک تاریخ برگشت نموده و مانند کاتولیکها و پروتستانها علیه یکدیگر به پیکار برخاستند.

در زمان حاکمیت صفوی‌ها در ایران، تیموریان بابری بر شمال هند تسلّط یافته و فرمانروایی می‌کردند و شبه‌قاره در آن عهد آماجگاه ایرانیان و تورانیان و همچنین سنّی‌ها و شیعیان شده بود که آنان نه تنها پناه می‌یافتند بلکه شغل و کار، جاه و منصب، تیول و حقوق عمده به دست می‌آوردند.

صفوی‌ها (۱۱٤۹–۹۰۵ ه) مدّعی بودند که فرزندان مولود کعبه علی(ع) هستند و تورانیان را به این دلیل که پیرو مسلک تسنّن بودند اجازه نمی‌دادند که از کشور ایران عبور نموده و از راه زمینی عازم سرزمین حجاز شده و به زیارت کعبه مشرّف گردند.

تورانیانی که متموّل و ثروتمند بودند از ترس اینکه قبل از رسیدن به ملک عراق و شهر بغداد در راه به دست ایرانیان کشته شوند، از مسیر خاک ایران منصرف شده به هند می‌آمدند و از بندر سُورَت سوار کشتی شده عازم حرمین شریفین می‌شدند و در مسیر راه از طریق بندر لحسا که یکی از بنادر مهم خلیج فارس بود، برای زیارت خانهٔ خدا می‌رفتند.

---

۱. عمل صالح الموسوم به شاهجهان‌نامه، محمد صالح کنبو، ص ۱۵، ۱٦.

رفتن حجّاج بیت الله از بندر سُورَت به لحسا و از آنجا به سرزمین حجاز و از طرف دیگر آمدن اروپاییان با کالای تجارتی خود به طرف آسیا از راه خلیج فارس، باعث رونق کار کشتیرانی و برقراری روابط دوستانه بین فرمانروایان هند و کشورهای مرتبط با خلیج فارس شد. شاهد آن دو نامه است که در زیر قید گردیده.

از پیشینهٔ نامه‌ای که به زبان عربی است چنان برمی‌آید که برای برقرار کردن روابط دوستی نخستین گام از طرف سلطان محمد خان فرمانروای ارض روم که اشتباهاً قیصر روم نوشته شده است، برداشته شد. چنانکه از جملهٔ زیر محمّد وارث مؤلف پادشاهنامه برمی‌آید:

"چون حکیم علی الاطلاق به مقتضای حکمت بالغهٔ خویش نظام عالم به استلاف قلوب خواقین والااقتدار و التیام بواطن سلاطین گردون آثار باز بسته است سلطان محمد خان قیصر روم محرّک موالات گشته نامه‌ای مصحوب سیّد محیی‌الدین ارسال داشته بود"[1].

شاهجهان میر توزک خود تربیت خان را برای استقبال و پذیرایی وی فرستاد و به تاریخ ۱٦ ماه شوّال سال ۱۰٦۱ این سفیر به دربار شاهجهان بار یافت و نامهٔ قیصر را تسلیم نمود. سلطان محمد خان دو اسب عربی، یکی با زین مرصّع و عبایی مروارید دوز مثل سابق که سلطان مراد خان عمویش به عنوان ارمغان فرستاده بود همراه او ارسال داشت و خود سفیر نیز از طرف خود پنج اسب به عنوان پیشکش از نظر شاهجهان گذرانید و از پادشاه خلعت، جیغهٔ مرصّع، خنجر مرصّع و انعام ۱۵ هزار روپیه نقد دریافت نمود. شاهجهان نیز متقابلاً تصمیم گرفت که سفیر خود را بدانجا بفرستد.

"بنا برآن غرّهٔ ذی‌الحجّه (سال ۱۰٦۱ هجری قمری) احمد سعید میر عدل را که به رهنمونی سعادت دو مرتبه زیارت حرمین شریفین زادهما الله شرفا دریافته بود... به عنوان سفارت دستوری داده به خلعت و اضافهٔ منصب و اسب با زین مطلا و انعام دوازده هزار روپیه نقد سرافراز گردانیدند و از جناب خلافت جیغهٔ مرصّع و شمشیر مرصّع با پردله مرصّع که قیمت آن یک لک روپیه شد به طریق ارمغانی با نامه‌ای که از منشآت سعد الله خان (وزیر اعظم) ...

---

۱. بادشاهنامهٔ محمد وارث، نسخهٔ خطی کتابخانه بریتانیا OR شماره ٦۵۵٦ برگ ٤۳۲.

مصحوب او به قیصر فرستاده آمد و حکم شد که به زیارت حرمین فائز گشته از همان راه عازم ملک روم شود. ... سیّد محیی‌الدین سفیر قیصر گشته همراه حاجی احمد سعید مرّخص شد"[۱].

دومین نامه به زبان فارسی است. حالا در این جا این سؤال مطرح می‌گردد که نامهٔ قبلی چرا به زبان عربی نوشته شد؟ به نظر نگارنده چون اوضاع جغرافیایی خلیج فارس چنین است که قسمتی از خاک آن در شرق جزیرهٔ عربستان واقع شده (خصوصاً بندر لحسا که در زمان فرمانروایی شاهجهان دایر بوده و رونق تمامی داشت) و مردم آن ناحیه به زبان عربی تکلّم می‌کنند لذا تصوّر می‌رفت که ترکان عثمانی که بر آن تسلط و غلبه داشتند با این زبان مراسلت می‌نمایند. بنا بر این نامه به زبان تازی نوشته شد ولی بعداً متوجه شدند صفوی‌ها و عثمانی‌ها به زبان ترکی صحبت می‌کنند و مکاتبات اداری به فارسی انجام می‌دهند بدین جهت نامه به زبان فارسی نوشته شد.

این نامه در ماه شوّال سال ١٠٦٤ قمری زمانی نوشته شد که سیّد احمد سعید سفیر شاهجهان از دربار سلطان محمّد خان فرمانروای ارض روم برگشت و ذوالفقار آقا همراه او با نامهٔ سلطان مزبور به عنوان حاجب آمد و چندین مرتبه به دربار شاهجهان بار یافته از عطایا و هدایا بهره‌مند گردید.

صرف نظر از اینکه در زمان شاهجهان قسمتی از سواحل خلیج فارس تحت تسلط ترکان عثمانی بود و نامه‌هایی بین سران دو کشور رد و بدل گردید پادشاه تیموری همچنین با حاکمان بندر لحسا نیز ارتباط برقرار کرده بود و منظور از این روابط به دست آوردن اسبان نسل خوب و جواهر و سنگهای گران قیمت بود. چنانکه مؤلف پادشاه‌نامه در سال ١٠٤٩ قمری سلخ ماه ذی‌حجّه چنین می‌نویسد:

"ظریف مخاطب به فدایی خان دو اسب عربی که سلاح دار پاشا از عمده‌های روم به او تکلف نموده بود با پنجاه و دو اسب که در روم و عربستان ابتیاع نموده از نظر فیض اثر گذرانید. روز دیگر نه راس اسب بابت پیشکش محمد پاشا حاکم لحسا که با عمر چلبی ملازم خود همراه میر ظریف فرستاده بود نیز

---

۱. پادشاهنامهٔ محمد وارث، نسخهٔ خطّی کتابخانهٔ بریتانیا، شماره ٦٥٥٦، برگ ٤٣٢.

از نظر انور گذاشت و خلعت و هزار روپیه به او مرحمت گشت"[۱].

"به سال ۱۰۵۰ هجری قمری سلخ ماه شعبان ارسلان آقا ایلچی روم به عنایت خلعت، شمشیر و سپر و یراق طلا و یک مهر صد تولکی (یک توله برابر ۱۰ گرام) و یک روپیه به همان وزن و هفت اسب ترکی و عمر چلبی ملازم محمد شاه حاکم لحسا به مرحمت خلعت و هزار روپیه نقد سرافرازی یافته رخصت معاودت حاصل نمودند و ده هزار روپیه به محمد پاشا و پنج هزار روپیه به عمر بیگ برادر او مصحوب عمر چلبی فرستادند"[۲].

"چون توّجه اشرف بر فراهم آوردن اسبان عراقی و عربی از حد زیاده است لاجرم معزالملک متصدی (بندر) سورت جمعی را که به شناسایی اسب موصوف بودند به بصره و لحسا وغیره مکانها فرستاد. به سوداگران نیز تأکید نموده بود در این سال هفتاد و دو اسب عربی به یک لک روپیه خریده آوردند. از آن میان سر خنگ اسبی از اسبان علی پاشا حاکم بصره کسان علی اکبر سوداگر به دوازده هزار روپیه خریده آورده بودند از نظر اشرف گذرانیدند. اسب مذکور که از نسل عنتر نام اسب مشهور روم بود به *بادشاه پسند* موسوم ساخته سر طویلهٔ اسبان خاصّه گردانیده پانزده هزار روپیه در وجه قیمت آن به سوداگر مزید مرحمت فرمودند"[۳].

شاهجهان نسبت به جواهر و سنگ‌های گران قیمت علاقهٔ فراوانی نشان می‌داد و هر وقت خبر می‌یافت که کسی اسب، فیل و سنگی گران قیمت مثل لعل و الماس کمیاب دارد فوری می‌خرید. چنانکه از وقایع تاریخ بیست و یکم شعبان سال هزار و پنجاه و چهار هجری قمری برمی‌آید:

"... (میرزا ابراهیم صفدر خانی) از جمله مبلغ مذکور یک دانه مروارید امرودی به وزن چهل و سه سرخ از علی پاشا حاکم لحسا که به یاوری طالع

۱. عمل صالح، جلد دوم، ص ۲۷۰
۲. همان، ص ۲۷۷.
۳. همان، ۲۸۷.

به مجاورت حرمین شریفین بهره اندوز سعادت است به مبلغ سی هزار روپیه و نیز چند اسب خریده بود از نظر اشرف گذرانیده پسند خاطر مشکل پسند افتاده داخل سلک مروارید سر پیچ خاصه که در ایّام جشن بر سر خورشید افسر می‌بندند گردانیدند"[۱].

خلاصه اینکه چون فرمانروای تیموری هند خواستار اسبان خوب و همچنین سنگ‌های گران قیمت بود، با بندر لحسا رابطه برقرار کرده زیرا در عهد فرمانروایی او این بندر بسیار پر رونق بود. نظر به اینکه این بندر یکی از بنادر خلیج فارس بود لذا این مقاله تحت عنوان فوق نوشته شد.

دستوری یافتن حاجی احمد سعید به سفارت رومی

صحیفهٔ شریفه و رقیمهٔ کریمه: من المسکین الی حضرت الاحدیت المستعین بجناب الصمدیة الذی کله الابتهال و الخضوع و جمیعه الامتثال و الخشوع و تمامه الحمد و الثناء و جملة الشکر و الرضا الناعت للنبی الامی الابطحی العربی خیرالانام صادق الاکلام امیرالجنان امین الفرقان المؤید بتأییدات الله القوی العزیز الهادی شهاب‌الدین محمد صاحبقران ثانی شاه جهان بادشاه غازی ـ الی مَنّ الله من الیه مآب الشوکة و ایاب الحشمة رفیع المکان منیع الشأن بسموالمرتبه سماء و علو المنزلة بیضاء معلی الویة السیاسة محلی بسط الریاسة مشید ارکان الشریعة المنیفة مؤید احکام الملة الحنیفة مقاتل فجار الزنج مجاهد الکفّار الافرنج عالی الحضرت سامی المرتبة سلالة الخواقین الروم ناصر الملهوف و المظلوم مورد الطاف الکریم (مهبط اعطاف الکبیر المتعال شمسه للرفعة والعزة و النبالة و البسالة) و العظمة و الشأن سلطان محمد خان لازالت شموس سلطنه نائیة عن الزوال و اقمار دولة ثابة علی الکمال ـ و بعد اهداء دعوات صافیافیه مستنیرة الجبین بانوار القبول صادرة عن الصفاء خاطر هوللعینین / للفیض مکمن و اتحاف تحیّات طیّبه نضیرة / نفیرة الافانین بازهار الوصول ظاهرة من زکاء باطنه للسکینة مسکن یفتح القدوسیون افواههم بدعوة اجابتها و یرفع الکربیون ایدیهم بمسألة اصابتها یغبط المسک

---

۱. عمل صالح، جلد دوم، ص ۳۴۳.

الاذفر فوائحها و بطن فی العنبر اشهب روائحها جبینها مهجتها اللامعة نور کالصبح الصادق الافاق للفاق منوّره و ذوائبها المثلثة عطراکنیسم الربیعالاقطار معطره فکل عن غرّتها النور انیة عین العین البازغة و تخیط طرتحا الریحانبة النافحة مع قوافل المصادقات عن الغرض معراة و رواحل مخالصات من الغایة مبّراة تلقاء من الصواب مصاب و للمکرمة مآب یکشف للخاطر الصائب الخطیر والرأی الثاقب المنیر نموذج المرآة الاسکندریه و الجام الجمشیدیه ان وصول المنیقة الانیقه و النغیة العقیقة لفیفة لطیفة العبارة حسنة الاستعارة کل حرف منها طرف للولاء و سطر شطر من الصفاء مصدرها الوداد و موردها الاتحاد زدا بهجة و نشان و مسرة و انبساط ـ زبر فیها بقلم الموالات ان یوسف و یونس بین تدر محمد خان و ابنه عبدالزیز خان بالمواعظ الحسنة والنصائح المستحسنة اداء لحق الاسلام اتباعا للکتاب و الاثار و رعایة للقرب والجوار و ان یسعف 'بمرام ندر محمد خان و متمناه و ینجح امنیة و مبتغاه ـ لایخفی انه قبل بلوغ المکتوب الغرائب الاسلوب بعد ما عافینا ولاذالینا فاز بآماله علی احسن الوجوه و وصل الی امانیه با طیب الوجوه و لکن من طول المسافة و نأی الطریق ما بلغت حقیقة الحال السمع الشریف تفصیل الاجمال و شرح المقال ان ندر محمد خان بعد ما کف بصراخیه الکبیر امام قلی خان والی توران و ارتقی من الحکومة بلخ و بدخشان الی سلطنة ماوراءالنهر و استولی علی تلك الدیار آذی من وفاءة الهمّة و رواءة الفطرة بسوء صنیعة و ردی خلقه الذین من اشنع الخصال و اقبح العفال اهل و اوحشم فاستنفرت صنادید الازبکیه و ملکوا علیهم ابنه الکبیر عبدالعزیز خان و سلطوا الالمانین العاطلین عن حلیهِ الایمان علی بلخ و بدخشان حرصوهم علی النهب و الغارة و قتل السکّان و سر القطّان فصیروا المماکة المعمورة کبواظهم الجیشة خرابا و دیباباً فاضطر ندر محمد خان الغازی عن عقل المعاش الی الفرار و کان اللائق به والاجدر بحاله اللجاء فی اوّل الامر الی هذه العلیة و استمداد من السدة السنیة بالعسکر المظفرة لکی ینتصر من الفرقه الباغیة و ینتقم من الشرذمة الطاغیة و یتسلط علی ما ذهب من ملکه بجنودنا القاهرة ففر من القرشی الی بلدة بلخ و انطوی فیها و لم یستطع الخروج فضلا عن الممانعة و المدافعة ـ ثم انه لمّا بلغنا ان الالمانین اخرجو اروؤسهم من جیوب العصیان و ایدیهم من اکمام / الحمام الطغیان و اغمضوا اعینهم عن هول یوم التناد و سلکوا غیر منهج الاقتصاد و نسوا سوء الحساب و

سطوت رب الارباب و طغوا فی البلاد فاكثروا فیها الفساد و جاروا و أغاروا و ما اهملوا دقیقة فی تخریب المعابد و هدم المساجد و احراق المصاحف و قتلوا جماعة غفیراً جماعة كثیراً من السادات الدین مودتهم اجر تبلیغ الا و امر و النواهی و ابلاغ الناموس الالهی فضلا عن سائر الانام من اهل الاسلام و قد لزم علی ذمة السلاطین العظیمة الشأن و نحتم علی همة الخواقین الباهر البرهان الذین هم اولواقوة و اُولوابأس شدید باقتضاء الحمیة الدینیة و الغیرة الاسلامیه و وجوب اداء زكوة المكنة القدرة التی مَنّ الله بها بفضله و لطفه الشامل علیهم اعانة المسلمین و صیانة المساكین و الذب عن المظلومین و الدفع عن الملهوفین انغطف عنان النامیة[۱].

نقل نامه

نیایش گوناگون و ستایش از شمار افزون جهان پادشاهی را که منشور هیچ قهرمانی بی‌فرمان او روایی نگیرد و یرلیغ هیچ خاقانی بی‌توقیع او پذیرایی نپذیرد. گرامی ذکر او معراج زبانها و سامی اسم درةالتاج بیان‌ها الوان آلایش احصاء پاک و خوان نعماتش از سمک تا سماک با هزاران انعام به شکری قاصر خورسند و به شکر قاصر به مزید نعمت عطامند. چشمهٔ انور مهر قطره‌ای از چشمه‌سار نوال او در بحر اخضر سپهر موجه‌ای از دریابار افضال او راه دریافتش دشوار کرار لاتدرک الابصار و هو یدرک الابصار و والی خرد از ولایت ادراکش معزول و معلومش در این کشور مجهول ژرف نگهان دوربین در تعریف حسن و جمال او واله و شیدا. شگرف نظران صواب گزین در توصیف عزّ و جلال او حایر و در او سفاین اوهام با محیط معرفتش نا آشنا و جواری افهام در قلزم حکمتش ناپیدا و ادهم تیز تاز در فضای جبروتش موری در تلاطم دریا و فهم بلند پرواز در هوای لاهوتش پشّه در تصادم یکتا گستاخ خرام جادهٔ طلبش بر بساط خاک مکلّف به اخلع نعلیک انّک ما بوادی المقدّس طوی و چاشنی خوار مائدهٔ اولش بر بسیط افلاک مشرّف به قرب قوسین او ادنی. نظام حکمت بالغه‌اش بی قصور فارجع البصر هل تری من فطور. حکیمی که قبّهٔ خضرای سماء به مصابیح ثابت و سیّار

۱. پادشاه‌نامهٔ محمد وارث، نسخهٔ خطی، کتابخانهٔ بریتانیا، برگ ٤٣٢ ب.

مزین فرمود و سماط پهناور غبرا به اقسام فواکه و اثمار برآمود و از غایت رحمت و رأفت پایهٔ انسان برافراخت و با کمال پاکی آدم خاکی را به خلعت صفوت و خلافت برنواخت. کاشانهٔ ظلمانی او به چراغ نورانی عقل معاش و معاد برافراخت و علم نیابت را که وسیلهٔ فضل خیر و شرّ و صواب و خطا به وی آموخت. علم محسوس و معقول بر بصر بصیرتش جلوه گر کرد و بدایع ملک و ملکوت به نظر ذی خطرش در آورد. برای ایضاح و اتمام حجّت نعت بعث به انبیاء ارزانی داشت و ملک و ملّت توأمان نموده قوام ملک به ملّت و نظام ملک به ملک باز گذاشت. به جهة اجرای احکام و تحصیل التیام ملوک و سلاطین برگزیده و هر یک را به فرمان فرمایی ولایتی و حکمرانی مملکتی اختصاص بخشید و در خور استعداد دانایی و استحصال رسایی بعضی را بر بعضی به فزونی عظمت و جاه و فراوانی مکنت و دستگاه مزّیت داد و سلطان عادل را که مجمع ملکات فاضله و منبع اخلاق کامله است تاج ظلّ الهی بر سر نهاد. از شگرفی تدبیر ایتلاف این گروه والا شکوه مثمر صلاح عباد گردانید و از نیرنگی تقدیر اختلاف اینان منتهج فساد بلاد ساخت. سبحانک لااحصی ثناء علیک انت کما شئت علی نفسک و الوف صلوات طیّبات عالیات و صفوف تحیّات مبارکات روح افزا بر سابق میدان اجتباء فارس یکران اصطغاء عنوان صحیفهٔ تکوین اکرام‌الاولین والاخرین. طلیعهٔ صبح سعادات ذریعه نجح مرادات حقیقت جامعهٔ وجود آیت لامعه شهود مقتدای هداة سبل شفیع انبیاء و رسل حامل لواء حمد ایزد ستایی قابل ما بن بنی آدم لمن سواه الا تحت لوای، بیت:

مــژده رســان ناامیــدان　　قائــد جمیــع رو ســپیدان

مالک مفاتیح خزائن ارض، عقده گشای فروماندگان روز عرض، بیدار دل حقیقت آگاه محرم خلوت سرای لی مع الله اندرز ده در باب الباب و ابصار دانای رموز اختلاف لیل و نهار اریب ادیب حکمت آما خطیب لبیب معشر انبیاء احمد مجتبی محمد مصطفی علیه السلام والسلام العلاءالاعلی تا دهر دبور و صبا و بر اهل بیت نبوّت و غرّهٔ طاهرهٔ رسالت که کواکب ثواقب سماء هدایت و لالی متلالی دریای ولایت‌اند و بر اصحاب و احباب او رضوان الله علیهم اجمعین. خصوصاً خلفاءالراشدین مهدئین که

چار دیوار دارالسلام و چار حدّ خیرالانام و چهار چمن بستان شریعت و چهار نهر فردوس حقیقت اند، امّا بعد:

این نمیقه است انیقه و بنیقه است عتیقه از نیاز آگین جناب ذی القوة المتین نیایش گزین حضرت جان آفرین سپاس دار منهج ایزدی شکر گزار نعم صمدی مستمند ایزد توانا مستمد عالم بالاّ مرهون احسان ربّانی ممنون رحمانی المؤید به تائیدات الله القوی العزیز الهادی محمد صاحبقران ثانی شاهجهان پادشاه غازی به حشمت نصاب، عظمت مآب، بهرام صولت، مشتری سیما، کیوان منزلت، بیضا ضیا، مزین مها در بنیه جهانبانی، محسن بساط کامرانی، رافع الویهٔ دین مبین، ناصب اعلام شرع متین، محارب اشرار رنگ، مجادل فجّار فرنگ، عالی حضرت فلک رفعت، فرمانفرمای بلاد روم، حامی ملهوف و مظلوم الخصوص به وفور لطف الکریم المنّان سلطان محمد خان لازالت شموس الهیّه مصونه عن الافول و ما برهت اقمار شوکته مامونة من العقول.

پس از اتحاف اثنیهٔ صداقت گرا و اهدای ادعیهٔ مودت انتما که حیطهٔ فرش به رفع آن بال استعجال گشایند و جمله عرش به تقبیل آن استقبال نمایند و نسائم اجابت آن آفاق را معطّر گرداناد و شمائم اصابت آن اکناف را معنبر سازد. برمرات ضمیر انور و خاطر ضیاء گستر که پذیرای اشراقات قدسی و الهمات انسی است مختفی و مستتر نماند که هژدهم جمادی‌الاولی سال بیست و هفتم جلوس میمنت مانوس سنه *هزار و شصت و چهار هجری* هنگامی که در دارالخلافهٔ شاهجهان آباد حرس‌ها عن الآفات الی یوم التناد بهار عیش و طرب داشت و حدائق آمانی آمال جهانبانی از رشحات سحاب جود و سخا سر سبز و شاداب بود و ریاض مطالب و مآرب زمانیان به قطرات ابر بذل و عطاء تازه و سیراب واقف لوازم سفارت عارف مراسم حجابت شایستهٔ التفات و جامع المحاسن و المکارم ذوالفقار آقا دولت تقبیل آستان فلک نشان و سعادت تلثیم جناب فلک مکان ما که ملاذ خواقین روزگار و معاذ سلاطین گردون اقتدار است اندوخت و واسطهٔ خلّت و صفا و رابطهٔ محبّت و ولا یعنی گلدستهٔ معانی رنگین مضامین دلنشین که به اعتبار ادا و مودی یگانگی فراهم داشت به نظر کیمیا اثر در آورد. از اشتمال بر خواهش استمرار طریّهٔ ارسال رسل و رسائل از طرفین و انفاذ سفرا و اسفار جانبین که مبنی از کمال وداد و اتّحاد است مشام فیض انتسام جان و روائح

یکتایی استشمام نمود و دماغ ربیع التیام روان فوائح یک‌جهتی استنشاق کرد. امّا چون آیینی که مراعات آن بر ذمّهٔ ارباب رشد تمییز و اصحاب دانش و تدبیر لازم است و محافظتش به اقتضاء اهتدای به هدی دانایان و اقتداء پسندان خردمندان مختم مرعی شده یه یگانه طرز یگانگی بود. همانا پیشکاران نظم و نسق مهمات و کارپردازان رتق و فتق معاملات آن والا دستگاه که در اوائل عهد شباب اند از حلیهٔ رعایت مراتب و اقدار عاری و به رسم گذارش حالات با سرافراز ساخته‌های خدا و بزرگ کرده‌های یکتای بی همتا غیر آشنا، لهذا معذور داشته بنا بر قاعدهٔ مطابقت و قانون موافقت بنا بر جواب بر نسق نامهٔ نامی گذاشته آمد و الاّ از ما که قدردان و پایه شناسیم و دستورالعمل دانای و قسطاس مستقیم آگاهی و سند پادشاهان روی زمین و اورنگ آرایان با فرّ و تمکین چه لایق که آنچه در نظر کامل خردان پسندیده ننماید به ظهور آید. طرز ترقیم رسائل موالات و تنمیق صحائف مصافات بزرگان به بزرگواران آن است که در عیار دانش که ما به غفران پناه رضوان دستگاه علیّین مکان سلطان مراد خان فرستاده بودیم جلوهٔ ظهور یافته آن عیار بینش در کتابخانهٔ عالی خواهد بود ملاحظه نمایید که آگهی بخش طرز نگارش مقالات است و اگر آن مجموعهٔ هوشمندی به سبب بعضی حوادث روزگار نمانده باشد نقلش که احتیاطاً با این خردنامه مرسل گشته نگاه رود که هوش افزای سعادتمندان دیده ور است.

هدیه‌ای که مصحوب حاجب مذکور ارسال یافته بود به سدهٔ سدرهٔ رفعت و عتبهٔ عرش مرتبت ما رسید، شرف پذیرایی یافت و به قبول موصول گشت. در نامهٔ عنبر شمامه ذکری از مکتوب نذر محمد خان رفته به سمع شریف خواهد رسید که عبدالمنّان نامی به طمع مزخرفات لختی موهومات را از خود بافته و صحیفه پرداخته به فسون و فسانه و تزویر و تلبیس صدق و حقیقت پوشانیده بود چنانچه فریقی از رفقاء خان مذکور که محرم راز او بوده‌اند و سرّ او علانیه در کنکاش با او انباز و بعد از فوت او به راه بصره به حرمین مکرّمین زادهما الله جلالهٔ و کرامهٔ رفته از راه اینجا معاودت نمودند و به سورت رسیده از آنجا به آستان قدس که پناه عالم و ملجاء بنی آدم است شتافتند و الحال به میامن خدمت اندوزی از درگاه معلّی کامیاب مقاصداند به مشافه سفیران عالیجاه این معنی برگزاردند قابل المرام ذوالفقار آقا را که از ناصیهٔ

حالش پیداست که خدمت بزرگان نموده و آداب خدمتگزاری فرمانروایان رفیع الشان فرا گرفته چهار پنج ماه به جهت شدّت هوا و وفور گرما و بارش و غمام در برش زکام و رسیدن موسم سفری شدن جهازات در ملازمت سراسر سعادت نگاهداشتیم و مشمول الطاف جلیله و اعطاف جزیله ساخته و به خلع فاخره و جواهر متکاثره و صلات متوالیه و انعامات متعالیه برنواخته دستوری انصراف به آن صوب با صواب دادیم و برای ابلاغ این جریدهٔ والا و ایصال شطری هدایا که در سواد جداگانه رقم پذیرفته و شجاعت شعار جلادت آثار وی لائق المرحمت قائم بیگ را از معتمدان درگاه آسمانجاه است به رفاقت مومی الیه فرستادیم. چون خبر تبلیغ این صحیفهٔ شریفه و تنسوقات ظریفه در آن طرف ذی شرف کاری ندارد متوقّع آنکه پس از تقدیم مامور بی اهمال به رخصت مراجعت نوازش یابد. آفتاب اقبال از وسمت کسوف مبرّی و بدر جلال از وصمت خسوف معرّی باد[1].

در جنوب هند چهار سلسلهٔ عمده به نام بهمنیان، نظام شاهیان، قطب شاهیان و عادل شاهیان گلبرگه و بیدر، احمدنگر، گلکنده و بیجاپور بودند که بین قرون ۱۰ تا ۱۲ هجری قمری بر بعضی از بخش‌ها و مناطقی که عبارتند از احمد نگر، بیجاپور و گلکنده حکمرانی می‌کردند. چون بیشتر فرمانروایان شیعه مذهب بودند بنا بر این با صفوی‌ها بیشتر از تیموریان بابری هند روابط داشتند. چون هیچ کدام از آنها مانند تیموریان بابری هند قدرت و توانایی نداشتند بنا بر این همیشه همهٔ آنان در خطر مواجهه با حکومت مغولان بودند. زیرا از زمان اکبر تا اورنگ زیب عالمگیر (۱۱۱۸–۱۰٦۸ هجری) تمام فرمانروایان مغول (تیموریان بابری هند ۱۲۷۵–۹۳۲ هجری) خواهان گسترش قلمرو خود بودند و تلاش می‌کردند که به هر صورت ممکن فرمانروایان این مملکتها را از بین ببرند.

البته میان تمام این سلسله‌های قطب شاهیان قدرتمندتر از دیگر حکومت‌ها بودند و ایرانیانی که به دربار آنان می‌آمدند اگر دارای استعدادی بودند پیشرفت می‌کردند و به مناصب و مراتب عالی نایل می‌آمدند. میان تمام ایرانیانی که به دربار قطب شاهیان

---

۱. پادشاهنامه محمد وارث کتابخانهٔ بریتانیا، برگ ٤٦۸ ب.

رسوخ پیدا کردند یکی محمّد سعید اردستانی بود که در تاریخ هند به لقب میر جمله معروف است. وی اوّل سلاح‌دار عبدالله قطب شاه (۱۰۸۳–۱۰۳۵ هجری) بود و به تدریج پیشرفت کرده به مرتبهٔ داروغگی بندر ماسولی پتم رسید. چون تاجر با تجربه‌ای بود لذا توجه خود را برای توسعه بندر نامبرده گماشت و کشتی‌های خود را به طرف خلیج فارس و آسیای جنوب شرق برای تجارت می‌فرستاد و با انگلیسی‌ها روابط خوبی برقرارکرده با عمّال آنها پیمان تجارتی برقرار ساخت.

لازم است که در اینجا این نکته را تکرار نمایم که پس از انقلاب صنعتی در اروپا اهالی آن قاره در صدد آن برآمدند که در دنیا بازارهایی برای تولیدات خود پیدا کنند تا فرآورده‌های خود را در آنجا به فروش برسانند. چنانکه چندین ملل اروپایی در اکتشاف بازارها و گرفتن آنها با یکدیگر به رقابت پرداختند. همه آنها متوجه این نکته بودند وضع تجاری و جغرافیایی خلیج فارس شبیه گردن صراحی یا خم است و هر کس آن تنگه را گرفت گویا تمام کشورهای آسیای مرکزی و همچنین شبه‌قاره هند را تحت تسلط خود دارد. در این دو و مسابقه اوّل پرتغالیها بودند که در معرکه وارد شدند و در گرفتن تنگه خلیج فارس موفق شدند سپس انگلیسی‌ها و فرانسوی‌ها تا به جنوب هند رسیدند. تاجران این ملل اروپایی موقعی وارد جنوب هند شدند که فرمانروایان سلسله‌های فوق‌الذکر از یک طرف با یکدیگر در ستیز بودند و طرف دیگر اورنگ زیب عالمگیر پادشاه مغول بابری هند تصمیم گرفته بود که فرمانروایان جنوب هند را از میان برداشته مملکت خود را توسعه بدهد. بالاخره وجود جنگ‌های داخلی در میان حکومت‌های شیعه جنوب هند باعث شد شبه‌قاره هند بلکه تمام کشورهای آسیا در چنگال آنها قرار گیرد. درست است که امروز بیشتر ملل شرق از سلطهٔ غرب آزادی و رهایی یافته‌اند ولی هنوز ما تحت نفوذ آنها هستیم.

منابع

کنبو، محمد صالح، عمل صالح موسوم به شاهجهان‌نامه، مجلس ترّقی ادب لاهور ۱۹۷۲.
وارث، محمد، پادشاه‌نامه (نسخهٔ خطی) کتابخانهٔ بریتانیا، شماره ٦٥٥٦.

تاریخ ترجمه

اگرچه کار ترجمه در هند مستقلاً از زمان اکبر (۱۰۱۴-۹۶۳ ق.) که یکی از فرمانروایان قدرتمند از تیموریان بابری هند محسوب می‌شود، شروع شد، ولی پیش از این در ایران این کار در عهد ساسانیان آغاز گردید و داستان‌های پنج تانترا از سانسکریت به زبان پهلوی ترجمه شد. در اینجا این مطلب نیز باید اضافه گردد که چون پیروان مسلک بودا از هند مهاجرت کرده به خراسان بزرگ رسیدند آنها عقاید خود را به زبان بومیان تبلیغ می‌کردند و رساله‌ای که به نام *بودیستوا*[1] معروف است تحت عنوان *برلام و جوزاسفت*[2] به همان زبان برگردانده شد[3].

در دورهٔ اسلامی ابوریحان محمّد البیرونی *تحقیق ما للهند* را به زبان عربی نوشت و در آن دربارهٔ علوم و فنون و مذاهب و ادیان و آداب و رسوم مردم هند بحث کرد.

در اواخر دورهٔ غزنویان در عهد سلطان بهرام شاه، ابوالمعالی مصطفوی کتاب *کلیله و دمنه* را که ابن مقفع از سانسکریت به عربی ترجمه کرده بود، به فارسی سلیس ترجمه کرد که آن را بعداً حسین واعظ کاشفی به زبان ساده‌تر نوشته اسمش را *انوار سهیلی* گذاشت که آن نیز در عهد اکبر به زبان ساده‌تر آن زمان به اسم عیار دانش ترجمه شد.

سلطان فیروز تغلق در سال ۷۷۲ ق. شهر نگرکوت را گرفت. درآنجا در معبدی که به نام جوالامکهی معروف است چند جلد نسخهٔ خطی به زبان سانسکریت که دربارهٔ

1. Boddhisattva.
2. Barlaam and Joasaphat.
3. History of Persian Litrature - edited by Yunus Jaffery .Published by B.P. Misra . p 29.

علم نجوم بود، پیدا کرد و یکی از آنها را اعزالدین خالد خانی تحت عنوان دلایل فیروز شاهی به فارسی ترجمه کرد و کتاب دیگر را شمس سراج عفیف به فارسی برگردانده اسمش را *ترجمهٔ بَرَهی* گذاشت. در زمان سکندر لودی کتابی از زبان سانسکریت به فارسی تحت عنوان *طب سکندری* ترجمه شد.

تقریباً در همان زمان *راج ترنگنی* اثر کلهن تحت عنوان *بحرالاثمار* به فارسی ترجمه شد و حیدر ملک بن حسن ملک بر اساس همین اثر *تاریخ* کشمیر را به رشتهٔ تحریر آورد. کتاب *مهابهارت* در عهد سلطان زین العابدین در کشمیر به زبان فارسی ترجمه شد.

در جنوب هند در زمان فرمانروایی سلطان محمود شاه بهمنی کتابی دربارهٔ علم پزشکی تحت عنوان *طبّ* محمود *شاهی* به فارسی ترجمه شد.

اکبر در سال ۱۰۱٤ ق. به تخت سلطنت رسید و تا پنجاه سال بر این کشور فرمانروایی کرد. وی از این مطلب بی‌خبر نبود که جنگ صفوی‌ها با عثمانی‌ها و اوزبکان غیر از حقارت، کینه و دشمنی، افلاس و تباهی چیزی به بار نیاورد، بنا براین او دست دوستی به طرف راجه‌ها و فرمانروایان قدرتمند هند که ملقّب به راجه، رانا و راو بودند، دراز کرد. برای افهام و تفهیم بین فرمانروایان بومی و گورکانیان هند او فرمان داد که متون برجستهٔ زبان سانسکریت به زبان فارسی برگردانده شوند. چنانچه ابوالفضل در مقدمهٔ کتاب *مهابهارت* که تحت عنوان رزم *نامه* ترجمه شد نوشته است که اکبر این اقدام را به این خاطر انجام داد که می‌خواست پیروان ادیان مختلف احساس و افکار یکدیگر را درک نمایند. چون *مهابهارت* کتاب ضخیمی است، لذا ترجمهٔ آن را به عهدهٔ هیئت سه نفری که مشتمل بر نقیب خان، عبدالقادر بدایونی و شیخ سلطان تهانیسری بود، گذاشت. ترجمهٔ کتاب *اتهر ودا* را عبدالقادر بدایونی به عهده گرفت و آن را با همکاری بهَون خان (که تازه مشرف به اسلام شده بود) انجام داد و اسمش را *اتهربن* گذاشت. ترجمهٔ *راماین* اثر والمیکی را عبدالقادر بدایونی در سال ۹۹۲ ق. شروع کرد و در مدّت چهار سال به پایان رسانید. هجده فصل رزم *نامه* که قبلاً ترجمه شده بود، فدائی خان دو فصل دیگر روی آن اضافه نمود. علاوه بر این وی *بهگوت گیتا* کتاب مقدّس هندوان را تحت همین عنوان (*گیتا*) ترجمه کرد. کتاب لیلاوتی که دربارهٔ علم ریاضی است، توسط همین فدائی خان به فارسی برگردانده شد. *داستان نل دمینتی* را که

از کتاب *مهابهارت* گرفته شده است، فیضی تحت عنوان *نل دمن* به شعر ترجمه کرد و فدائی خان اسم منظومهٔ خود را *نل و دمن* گذاشت.

عبدالقادر بدایونی رسالهٔ دیگری طبق فرمودهٔ اکبر در سال ۹۸۲ ق. از زبان سانسکریت ترجمه کرد و اسمش را خرد *افزا* گذاشت.

ملّا شری کتاب *هری ومس* را که دربارهٔ زندگی کِرِشن یکی از خدایان هندوها می‌باشد به فارسی ترجمه کرد و اسمش را هری بَنس گذاشت.

بر اساس دو کتاب معروف موسوم به *یوگ وششت*[1] و *بهگوت پوران*[2] که متعلق به دانش عالم بقا هستند کتابی تحت عنوان *شرق المعرفت* نوشته شد.

در زمان جهانگیر (۱۰۳۷–۱۰۱٤ ق.) کار ترجمه زیاد پیشرفت نکرد. فقط راماین ملّا مسیح پانی‌پتی که در زمان اکبر ترجمه شده بود در عهدش به پایان رسید و این کتاب به اسم *رام و سیتا* نیز معروف است. در همان زمان گردهر داس خلاصهٔ *راماین* را آماده کرد.

داراشکوه ولیعهد شاهجهان سنّت جدّ بزرگش جلال‌الدین اکبر را احیا کرد. وی علاوه بر نوشتن کتاب‌ها دربارهٔ مشایخ و عرفا کار ترجمه را نیز ادامه داد و *اپانیشد* را که تفسیر وداها محسوب می‌شود و مشتمل بر پنجاه فصل می‌باشد به زبان فارسی سلیس و روان تحت عنوان سرّ اکبر ترجمه کرد. اگرچه می‌گویند که وی کتاب مقدّس *باگوت گیتا* را نیز به فارسی برگرداند ولی این جانب دربارهٔ این مطلب اطمینان کامل ندارد و از شواهد داخلی متن کتاب معلوم نیست که این ترجمه از آن کیست.

در زمان اورنگ‌زیب، عاقل خان رازی کتاب *پَدماوَت* را از زبان اودی (Avadhi) به فارسی به شعر ترجمه کرد. اگرچه چند نفر دیگر در آن زمان همین اثر را به شعر فارسی برگرداندند ولی تراجم آنها مثل ترجمهٔ عاقل خان رازی مورد پسند مردم واقع نگردید. پس از مرگ این فرمانروا، دولت تیموریان بابری در هند به افول گرایید و جانشینان وی چنان ضعیف و زبون گردیدند که راجه‌ها و استانداران، اعلام استقلال دولت خود نمودند. از زبونی و ناتوانی و ملوک‌الطوایفی اروپایی‌ها بهره بردند. اوضاع و

---

1. Yogavasista.
2. Bhagavata Purana

احوال تیموریان بابری هند چنان وخیم گردید که فرمانروایان این خاندان روزینه خوار انگلیسی‌ها شدند. ولی باز هم زبان فارسی اهمیت خود را از دست نداد. زیرا هر نامه‌ای که از طرف قایم مقام دولت بریتانیا و به راجه‌ها و امیرنشینان فرستاده می‌شد آن را دبیرانشان که منشی نامیده می‌شدند به زبان فارسی ترجمه می‌کردند. در اینجا این نکته را نیز باید اضافه نمود که ترجمهٔ این نامه‌ها تحت‌اللفظی نبود، بلکه تمام آداب و سننی و القابی که در آن زمان در نامه نویسی ملحوظ می‌داشتند، در این تراجم نیز نگهداری می‌شد.

سهم فورت ویلیام کالج در ترجمهٔ کتاب‌های فارسی

پیش از سال ۱۹۱۱ م. پایتخت استعمارگران انگلیسی شهر کلکته بود. کالج فورت ویلیام که در همین شهر دایر بود، در کار ترجمه و نشر کتاب‌های فارسی نقش مهمّی ایفا کرد. بعضی از متون فارسی که به زبان اردو و انگلیسی در این جا ترجمه شدند، عبارتند از:

چهار درویش: متن این کتاب فارسی را میر امّن دهلوی تحت عنوان باغ و بهار به زبان اردو ترجمه کرد و این ترجمه تاکنون به نام قصّهٔ چار درویش (به‌یای مجهول) معروف است. کتاب نامبرده نه تنها جزو برنامهٔ درسی محصّلین و دانشجویان زبان اردو است بلکه میان عامّهٔ مردم نیز بسیار مورد پسند واقع شده است. متن اردو را لویس فردیناند سمیت تحت عنوان داستان‌های فور درویش (Four Durwesh) به زبان انگلیسی ترجمه کرد که در سال ۱۸۹۵ م. در شهر لکنو به چاپ رسید.

گل بکاولی: نیز از فارسی به اردو در کلکته ترجمه شد. آن را تهماس فیلیپ مانول به زبان انگلیسی ترجمه کرد و این ترجمه چنان مورد پسند انگلیسی زبانان واقع شد که چهارمین مرتبه در شهر لکنو چاپ گردید.

نثر بی‌نظیر: اثر میر حسن را ماژور هنری کورت از فارسی به انگلیسی ترجمه کرد و چاپ دوم آن از شهر کلکته در سال ۱۸۸۹ م. منتشر گردید.

سکندرنامهٔ برّه‌ای: این مثنوی نظامی گنجه‌ای در کلکته در سال ۱۸۸۰ م. به چاپ رسید و دومین مرتبه از روی افست در سال ۱۹۷۹ منتشر شد.

منطق‌الطیر: خلاصه و ترجمهٔ این اثر فریدالدین عطّار را آقای ماسانی تحت عنوان کنفرانس پرنده‌ها (The Conference Of The Birds) به زبان انگیسی ترجمه کرد و در سال۱۹۲٤ م. در شهر منگلور به چاپ رسید.

پندنامهٔ سعدی: کتاب نامبرده اصلاً از آن شیخ سعدی شیرازی نیست.چون نویسندهٔ گم نام در آخر کتاب مصرع زیر شیخ شیراز را قید گردانیده، لذا این اثر به وی منسوب گردید.

ز سعدی همین یک سخن یاد دار

کتاب نامبرده را آقای سیّد مظاهرالحسن تحت عنوان کتاب اخلاق سعدی (Sadi's Moral Book) به زبان انگلیسی ترجمه کرده که در سال ۱۹۱۱ م. از شهر اله‌آباد منتشر گردید.

ترجمهٔ اخلاق جلالی: چون سر صفحهٔ کتاب از بین رفته، بنابراین چیزی دربارهٔ آن نمی‌توان گفت.

ترجمهٔ تاریخ وصّاف: کار ترجمهٔ این کتاب به زبان اردو را محمّد علی معاون رئیس سابق دارالعلوم السنهٔ مشرقیهٔ لاهور به تاریخ سوم ماه اوت سال ۱۹۳٤ م. در همین شهر انجام داد و شیخ ظفر محمّد و پسرانش تاجران کتب علوم مشرقی از کشمیری بازار (لاهور) به چاپ رسانیدند.

مرقّع دهلی: اثر درگاه قلی خان که آن را آقای دکتر چندر شکر و خانم شاما میترا چِنوی به زبان انگلیسی ترجمه کردند.

پنچاکیانه: ترجمهٔ داستان‌های کتاب پنچ تنتراست که در جهان اسلام به نام کلیله و دمنه معروف گردید.کتاب نامبرده را مصطفی خالقدار عبّاسی به زبان فارسی ترجمه کرد و به کوشش فقید دکتر تاراچند و آقای دکتر سیّد امیر حسن عابدی تصحیح گردید و دانشگاه اسلامی علیگر آن را به چاپ رسانید.

گلستان سعدی: آچاریه دهرمیندنات آن را به زبان سانسکریت ترجمه کرد. کتاب نامبرده توسط انستیتوت زبان‌ها در سال ۱۹۷۱ م. به چاپ رسید.

شهادت: تألیف دکتر علی شریعتی را سیّد غلام حسنین کراروی به زبان اردو ترجمه کرد که آن را اتحادیه انجمن‌های اسلامی دانشجویان ایرانی در هند در سال ۱۹۸۲ م. به چاپ رسانید.

زبان فارسی در هند مانند زبان سانسکریت و عربی زبان کلاسیک محسوب و تدریس می‌شود. در سال ١٩٤٦میلادی در دانشگاه دهلی و پیشتر از این در دانشگاه پنجاب لاهور کلاس‌ها برای اخذ نمودن درجهٔ اختصاصی و به اصطلاح امروزه کارشناسی (لیسانس) و کارشناسی ارشد (فوق لیسانس) دایرگردید و چند جلد کتاب مثل چهار *مقالهٔ نظامی عروضی سمرقندی*، *حاجی بابا اصفهانی* و رهبر *نژاد نو* داخل برنامهٔ درسی گردیدند. تراجم دو کتاب اوّل الذکر به زبان اردو چندین مرتبه در لاهور به چاپ رسیدند و کتاب رهبر *نژاد نو* در شهر الهآباد چاپ گردید و همچنین ترجمهٔ غزلیات نظیری نیشابوری تحت عنوان *نفحات* عبیری ترجمه شد.

بعضی از کتاب‌های فارسی که دربارهٔ تاریخ و تصوّف به زبان اردو ترجمه شدند، عبارتند از

سراح . المجالس ترجمہ خیرالمجالس که آن را احمد علی از اهالی امیر نشین تُنک (Tonk) در سال ١٨٩٢ م. ترجمه کرد.

الاریعاح . فی مناقبلاایمان . که آن را تحت همین عنوان آقای عبدالغفّار در سال ١٣١٢ق. ترجمه کرد.

امکہ الدرورا . فی ترجمہ انوارالعلوم را محمد عبد الله در سال ١٨٩٤ م. ترجمه کرد.

شرفلمناقب . را تحت همین عنوان آقای حمیدالدین در سال ١٩٠٥ م. ترجمه کرد.

الکلام النادر فی مناقب . الشیخ عبدالقادر را تحت همین عنوان آقای محمّد بشیر متخلص به حقیر درسال ١٣٢٢ق.ترجمه کرد.

بر . م فرید را آقای محمّد الواحدی در سال ١٣٣١ق. ترجمه کرد.

فتح المعانی فی ترجمة صحف الغزالی را آقای فیض احمد در سال ١٣٢٦ق. ترجمه کرد.

*حضرت ی بلهی س ۃ ماه*این کتاب را آقای ضیاءالدین احمد در سال ١٣٣٨ق. ترجمه کرد.

ارس ۃ ادمحبوب . ترجمہ فوائدالفواد (کلمات قصار معروف به *ملفوظات* حضرت *نظام‌الدین اولیا* را آقای محبوب شیخ مسلم احمد نظامی ترجمه کرد.

ور . ، . رلمهچ بابافرید را خواجه حسن نظامی در سال ١٩٤٥ م. ترجمه کرد.

علامه شیخ محمد بن طاهر محدّث (Patani) تألیف شیخ عبدالوّهاب را آقای سیّد ابوظفر ندوی در سال ١٩٥٤ م. ترجمه کرد.

خواجه سلیمان تونسوی را آقای محمّد حسین للهی تحت عنوان *نافع السالکین* در سال ١٩٦١ م. ترجمه کرد.

ملفوظات وحالات ماه فخر دهلوی را میرنذرعلی کاکوری درسال ١٩٦١ م. ترجمه کرد.

حالات برامکه را سیّد عبدالقادر در سال ١٨٩٣ م. ترجمه کرد.

دول درّانیه را آقای محمّد رحیم بخش در سال ١٩٠٤ م. ترجمه کرد.

دبدبه امیری را آقای سیّد محمّد حسن بلگرامی در سال ١٩٠٨ م. ترجمه کرد.

همایون نامه تألیف گلبدن بیگم ترجمه شد.

مآثر عالمگیری تألیف محمّد ساقی ملقّب به مستعد خان را آقای محمّد فدا علی متخلص به طالب در سال ١٩٦٢ م. ترجمه کرد.

تزک بابری را از ترکی چغتای، عبدالرحیم ملّقب به خانخانان به فارسی ترجمه کرد و آن را آقای رشید احمد اختر به اردو برگرداند.

آقای دکتر علی اصغر حکمت از سال١٩٥٢ م. الی ١٩٥٦ م. به عنوان سفیر کبیر ایران در هند تشریف داشتند. ایشان شکنتلا اثر کالیداس را به فارسی ترجمه کردند. ناگفته نماند حضور آن مرد بزرگوار در کشور هند کار مسیحائی کرد و در کالبد بخش زبان و ادبیات فارسی که در سرتاسر هند نیمه جان مانده بود، روح تازه‌ای دمانید ایشان دانشمندان زمان خود را گردآوری نموده همهٔ آنها را مشغول کارهای تحقیقی کردند. پیمان روابط فرهنگی بین ایران و هند در زمان مأموریت ایشان بسته شد و روی آن ابوالکلام آزاد وزیرفرهنگ هند و ایشان به عنوان سفیر کبیر ایران امضا کردند. این چشمهٔ فیض تاکنون جاری است و بسیاری از محققان ایرانی و هندی از آن بهره بردند، حالا هم می‌برند و در آینده نیز خواهند برد. (انشاءالله).

اخیراً در سرتاسر دنیا برای نگهداری نسخه‌های خطی نهضتی شروع شده است. در کشور هند در هر جایی که صحبت تحفّظ عتیقه‌ها و دستنویس‌های قدیم مطرح می‌گردد، این جانب را نیز به عنوان شخص فعّال دراین نوع کارها دعوت می‌کنند. دربارهٔ نسخه‌های خطّی زبان فارسی پیشنهاد بنده این است که (١) دانشجویان رشتهٔ

زبان و ادبیات فارسی فهرست عنوانات تمام نسخه‌های خطّی را مرتب نموده طبق موضوعات طبقه بندی کنند. تا از روی آن، فهرست مفصّلی طبق اصول کتابداری مرتب شود. هر دانشجویی که در این کار سهیم باشد به وی گواهی نامه‌ای داده شود تا در پیدا کردن شغل راهی برایش باز گردد. اگر نسخهٔ خطّی از اوّل تا آخر خواناست باید از روی افست چاپ گردد. تا علاقمندان به زبان ملّی و یا مادری آن را ترجمه کنند چه این هم وسیله‌ای برای پیدا کردن کار در آرشیوهای مختلف در سرتاسر این کشور است. (۲) اگر نسخه‌های دیگر نیز پیدا شوند، میان آنها مقایسه شود و هر کسی که رایانه داشته باشد، در اختیارش لوح فشردهٔ برنامهٔ فارسی گذاشته شود.{خوشبختانه خانهٔ فرهنگ جمهوری اسلامی ایران دهلی نو، در این مورد برای هر نوع کمکی و همکاری آماده است}. (۳) دانشجویانی که در ایران مشغول تحصیلات هستند، باید رساله‌ای یا کتابچه‌ای از زبان مادری یا ملّی خود به فارسی ترجمه کنند تا بعداً بتوانند از فارسی به زبان دلخواه کار ترجمه را ادامه بدهند.{چه بعد از انقلاب اسلامی ایران علاقمندی مردم در سرتاسر دنیا نسبت به این کشور بیشتر شده است}.

سهم این جانب در کار ترجمه و تاریخ‌نویسی

من بندهٔ بی‌بضاعت به تاریخ۱۱ دی‌ماه سال ۱۳۴۱ هجری شمسی وارد شهر تهران شدم که پایتخت کشور رؤیای من است. پس از بررسی و مطالعات کتاب‌های فارسی در دانشکدهٔ ادبیات دانشگاه تهران و شرکت در کلاس‌های درسی زبان و ادبیات فارسی با دانشجویان خارجی و ایرانی متوّجه شدم و بدین نتیجه رسیدم که در امور تحقیقی و تصحیح متون ادبی ایرانیان جلوتر از اردو زبانان هستند. چون این زبان مادری من است، لذا تصمیم گرفتم برای غنی کردن این زبان و وسیع نمودن دامنهٔ ادب آن، متون فارسی را به اردو ترجمه کنم. این هدف را در نظر گرفته بعضی مقاله‌ها، مجلّه‌ها و کتاب‌ها را جمع نمودم که به زادگاه خود که خاک پاک دهلی است، رسیده هر چه زودتر این کار را شروع کنم. از این فعالیت ادبی من ایرانیان بیخبر نماندند و کار ترجمهٔ نامه‌ها و مقالات از فارسی به انگلیسی و بر عکس به عهدهٔ این ضعیف گذاشتند و

احیاناً اگر کسی غیر از این جانب ترجمه از فارسی به انگیسی و یا برعکس می‌کرد برای تصدیق صحّت متن آن ترجمه را برای من می‌فرستادند و تاکنون این کار ادامه دارد.

به تاریخ ۲۲ بهمن‌ماه سال ۱۳۷۹ هجری شمسی در ایران انقلاب آمد. گروه‌های رسانه‌ای که ضد این انقلاب اسلامی بودند، تبلیغات خود را ضد آن شروع کردند. برای خنثی کردن تبلیغات آنها لازم بود قدمی در این زمینه برداشته شود. آقای گلسرخی اوّلین رایزن فرهنگی جمهوری اسلامی ایران در دهلی‌نو مجلّهٔ ماهیانه‌ای به نام *راه اسلام* دایر کردند. در همین حین صدّام حسین دیکتاتور کشور عراق با ایران جنگ شروع کرد که در این جنگ تحمیلی ایران اصلاً زانو نزد. زمانی که آقای عسکری راد رایزن فرهنگی بودند کار نشریات در خانهٔ فرهنگ جمهوری اسلامی ایران رونق گرفت و مشغولیت این جانب بیشتر. چنانچه هر ماه حدّاقل سه مقاله دربارهٔ موضوعات مختلف ادبی، تاریخی، علمی، فرهنگی و سیاسی به زبان اردو ترجمه می‌کردم و تا مدّت بیست سال این کار ادامه داشت و در این مدّت بیش از ۷۰۰ مقاله به زبان اردو به وسیلهٔ این جانب برای مجلّهٔ *راه اسلام* ترجمه شده به چاپ رسید. پس از خاتمهٔ جنگ تحمیلی با عراق، مجلّهٔ نامبرده فصلنامه شد و جنبهٔ دینی گرفت. حالا دیگر علاقمندان این کار را به عهده گرفته‌اند و آقای دکتر اختر مهدی بیش از دیگران در این کار فعال می‌باشند.

زمانی که آقای باقر کریمیان رایزن فرهنگی بودند، کار فرهنگ‌نویسی فارسی ـ هندی در خانهٔ فرهنگ جمهوری اسلامی ایران شروع شد. کار بنده این بود که مداخل فارسی را به زبان انگلیسی ترجمه کنم تا بر اساس آن کار ترجمهٔ لغات به زبان هندی شروع شود. تا روزی که آقای دکتر رضا سبزواری این کار را به عهده داشتند من سهیم و شریک در این کار بودم. حالا دیگران این کار را ادامه می‌دهند.

در زیر فهرست مختصر ولی ناتمام کتاب‌ها و مقالاتی است که تاکنون توسط بنده ترجمه شده است.

کتاب‌هایی که به زبان اردو چاپ گردید عبارتند از:

ں ۱. *بتمدہنگی و برہنگی تمدّں* : ترجمهٔ *فرهنگ برهنگی و برهنگی فرهنگ* اثر غلام علی حدّاد عادل.

۲. *مشین اپنے نظام کی قید میں*: ترجمهٔ *ماشین در اسارت ماشینسم* اثر دکتر علی شریعتی.

واقعات بابری: ترجمه از فارسی به زبان اردو. فصلنامه *جامعه* (به‌زبان اردو) ناشر: جامعه ملیّه اسلامیه دهلی.

کتاب‌هایی که از فارسی به زبان اردو ترجمه شده و برای چاپ آماده است، عبارتند از:

۱. *زندگی پیغمبر اکرم*(ص) ترجمهٔ کتاب ضمیمهٔ بینش *اسلامی* برای محصلّین سال سوم ویژهٔ اهل سنّت.

۲. *زندگانی رسول خدا*(ص) ترجمهٔ کتاب تاریخ اسلام ـ زندگانی رسول خدا(ص)، تهیّه: مرکز بررسی و تحقیقات واحد آموزش عقیدتی سیاسی. ناشر واحد آموزش عقیدت سیاسی ستاد مرکزی (تهران).

۳. *خلافت حضرت علی*(ع): ترجمهٔ تاریخ اسلام ـ عصر امامت ـ امام علی(ع)، تهیّه: مرکز بررسی و تحقیقات واحد آموزش عقیدتی سیاسی. ناشر واحد آموزش عقیدت سیاسی ستاد مرکزی (تهران).

٤. در کشور شوراها اثر استاد محمّد اسلامی ندوشن که تحت عنوان روس ما سفر نامه ترجمه گردید و قسمتی از آن به صورت ماهانه در روزنامه‌ها و مجلّه‌ها به چاپ رسید.

۵. نامه‌های اقبال لاهوری: از زبان اردو به فارسی ترجمه و دو جلد از آن در تهران به چاپ رسید.

مقالاتی که از فارسی به زبان اردو ترجمه شده عبارتند از

۱. *مانی اور اس کا مذہب* : ترجمهٔ *مانی و دین او* اثر حسن تقی زاده. فصلنامه اردو نشریه انجمن ترقی اردو پاکستان، جلد ۵۸ شماره (۲)، سال ۱۹۸۲میلادی.

مقالاتی که از فارسی به انگلیسی ترجمه شدند، عبارتند از:

Historical Relations between India & Iran, by Dr.Ali Akbar Soboot Phoneix – A Quarterly Journal of the Islamic Republic of Iran (New Delhi) Issue Number 6, June 2006.

The Chishti Order & It’s Dargahs, by Dr.Yunus Jaffery & Izhar Usmani, HU – A half yearly Journal of the Rumi foundation, India, Volume 1, April 2007

The Kubravid Order, by Abdullah, The HU – A half yearly Journal of the Rumi foundation, India, Volume 3, October 2008

کتاب‌هایی که از فارسی به انگلیسی ترجمه شده‌اند:

The Life of Hazrat Fatima Zahra (A.S) by Seyyed Jafar Shaheedi, Translated by Dr. Yunus Jaffery, Edited by S.M.Waseem, Published by Iran Culture House, New Delhi, India, First Edition 2006

Information and the Public Sphere: Persian Newsletters from Mughal Delhi, Edited by Margrit Pernau , Translated by Dr. Yunus Jaffery, Published by Oxford, New Delhi, First Edition 2009

کتاب در دست ترجمه از فارسی به انگلیسی:

۱. تفریح‌العمارات، اثر سیل‌چند، نسخهٔ خطّی کتابخانه دیوان هند، لندن، اته شماره ۷۳۱.

در سال‌های اخیر مرکز تحقیقات فارسی در دهلی‌نو به ترجمه و انتشار آثار داستانی از زبان فارسی به اردو و هندی توجه نموده و به کوشش آقای علی رضا قزوه، مدیر این مرکز مجموعاً ده عنوان کتاب از فارسی به اردو ترجمه شده که فهرست مختصر آن چنین است:

۱. *مرکوچ عشق*: ترجمه چند داستان کوتاه از نویسندگان زن ایرانی همانند زهرا زواریان، سمیرا اصلان‌پور، شمسی خسروی، وجیهه علی اکبری سامانی است که توسط پروفسور آذرمیدخت صفوی، رئیس پیشین گروه فارسی دانشگاه اسلامی علیگر و رئیس مرکز تحقیقات فارسی این دانشگاه، ترجمه شده و از انتشارات تکا توسعه کتاب ایران در سال ۲۰۰۹/۱۳۸۸ م. منتشر شده است.

۲. *سنہرا پیالہ*: مجموعه داستان قصه‌های شب چله اثر آقای محمد میر کیانی توسط پروفسور ذاکره شریف قاسمی با عنوان *سنہراپیالہ* (جام طلایی) به اردو ترجمه شده و از انتشارات تکا توسعه کتاب ایران در سال ۲۰۱۰/۱۳۸۸ م منتشر شده است.

۳. *ننھے چشمہ کا سفر*: مجموعه داستان سفر چشمه کوچک اثر آقای فریدون عموزاده خلیلی توسط پروفسور سیده بلقیس فاطمه حسینی، رئیس پیشین گروه فارسی دانشگاه

دهلی، به اردو ترجمه شده و از انتشارات تکا توسعه کتاب ایران در سال ۲۰۱۰/۱۳۸۸ م. منتشر شده است.

سرخ ۴. ار کا رار : مجموعه داستان راز انار سرخ، اثر آقای مجید ملا محمدی توسط پروفسور سیده بلقیس فاطمه حسینی و دکتر سید حسن مهدی حسینی از انتشارات تکا توسعه کتاب ایران در سال ۲۰۱۱/۱۳۸۸ م. منتشر شده است.

۵. *بہار آنے تک*: چند داستان کوتاه از کتاب‌های یک نفس تا بهار(اثر آقای داود امیریان) و عکس روی درخت (اثر آقای ابراهیم حسن بیگی) به کوشش دکتر شمیم‌الحق‌صدیقی، (استاد گروه فارسی دانشکده ذاکر حسین وابسته به دانشگاه دهلی) به اردو ترجمه و توسط انتشارات تکا توسعه کتاب ایران در سال ۲۰۱۱/۱۳۹۰ م منتشر شده است.

۶. *وہ عجیب* : چند داستان از مجموعه ما اختراع کردیم اثر آقای علی اکبر والایی که توسط دکتر محمد قاسم به اردو ترجمه و از انتشارات تکا توسعه کتاب ایران منتشر شده است.

۷. *تیسرا لاپتہ*: مجموعه داستان مفقود سوم، اثر آقای مجتبی رحماندوست توسط دکتر سید کلیم اصغر، استادیار گروه فارسی دانشگاه جامعه ملیه اسلامیه دهلی‌نو، به اردو ترجمه و به کوشش انتشارات تکا توسعه کتاب ایران منتشر شده است.

۸. *بھائی مداحافظ*: چند داستان از مجموعه داستان پشت دیوار شب اثر آقای محمد رضا سرشار و هم سیب هم ستاره اثر خانم راضیه تجار توسط آقای خان محمد صادق جونپوری، دانشجوی دکتری زبان و ادبیات فارسی دانشگاه دهلی، به اردو ترجمه و به کوشش انتشارات تکا توسعه کتاب ایران منتشر شده است.

بارہ کہانیاں : چند داستان از آقایان جعفر ابراهیمی، عبدالمجید نجفی، شهرام شفیعی و احمد عربلو که توسط سید محمد یونس جعفری، استاد زبان فارسی کالج ذاکرحسین دهلی، و دکتر محمد قاسم احمد به اردو ترجمه و توسط انتشارات تکا توسعه کتاب ایران در سال ۲۰۱۱/۱۳۸۹ م. منتشر شده است.

۱۰. آیینه‌ای برای صداها: مجموعه‌ای از اشعار شاعران معاصر، که توسط پروفسور چندرشیکهر رئیس گروه فارسی دانگشاه دهلی و پروفسور گوبندپرساد، استاد

زبان‌شناسی دانشگاه دهلی، به زبان هندی ترجمه و توسط انتشارات تکا توسعه کتاب ایران در سال ۲۰۱۱/۱۳۸۹ م. منتشر شده است.

بابا.ج . مداحافظ: کتاب خاک‌های نرم کوشک اثر سعید عاکف توسط خان محمد صادق جونپوری، دانشجوی دکتری زبان و ادب فارسی دانشگاه دهلی، به زبان اردو ترجمه و توسط رایزنی فرهنگی ج.ا.ایران در دهلی‌نو در سال ۱۳۹۳ منتشر شد. این کتاب به بیان گوشه‌هایی از زندگی شهید عبدالحسین برونسی از زبان پدر و مادر، همسر، فرزندان و دوستان این شهید عزیز می‌پردازد و در مقدمه ترجمه اردوی آن به طور مختصر به تاریخچه ادبیات دفاع مقدس پرداخته شده است.

واژه‌های هندی در شاهنامه

قبل از اینکه این موضوع را بررسی کنیم که چطور واژه‌های هندی در شاهنامهٔ فردوسی راه یافتند، باید دربارهٔ زمینهٔ تاریخی این اثر جاودان نیز اطلاعاتی داشته باشیم. زیرا شاهنامه تنها کتابی اسطوره‌ای نیست بلکه جنبهٔ تاریخی نیز دارد:

تو این را دروغ و فسـانه مـدان به یکسان روش را زمانه مـدان

از این نظر اسطوره است که در آن زمان در هند افراد سرگردانی بودند و حالا هم هستند که آنها را بات (Bhat) می‌نامند که ابوالفضل محمّد بن حسین[1] آنها را سیّاح نامیده است. کار عمدهٔ آنها داستان‌سرایی است، بدین گونه امرار معاش می‌کنند. کار پیغام رسانی را نیز انجام می‌دهند. تاریخ تولّد نوزادگان و متوفیان در دفترچهٔ خود یادداشت می‌کنند و در مراسم ازدواج نقش مهمّی بین خانواده‌های عروس و داماد ایفا می‌کنند. در زمان‌های قدیم آنها در اعیاد و مناسبت‌ها به دربار امیر نشینان به نوبت می‌رفتند و داستان‌های نیاکان آنها را با ساز و آواز می‌خواندند. فردوسی علاوه بر جمع آوری داستان‌های پراکنده از موبدان از داستان‌سرایی این باتها نیز استفاده کرده است.

مسلّم است جنگی که در شاهنامه ذکر شده است در مناطق گرمسیری وقوع یافته است. زیرا وقتی که رستم دربارهٔ گرفتار شدن شاه کاوُس خبردار شد و نامه‌ای به شاه هاماوران نوشت و در همان موقع:

سـپه را ز کابـل بـه زابـل[2] بخوانـد میان بست و بر جنگ لشـکر برانـد

---

۱. تاریخ بیهقی، تصحیح دکتر جعفر یاحقی و مهدی سیّدی، جلد اوّل، ص ۳۰۹ و جلد دوم ص ۱۰۷۵، توضیح شماره ۳۰۹ سطر ۱۳.

۲. ناگفته نماند هوای این هر دو منطقهٔ [زابل و کابل] معتدل است.

و این جنگ بین ساسانیان و کوشانیان در گرفت، زیرا هر دو طرف در لشکر از فیل‌های جنگی استفاده می‌کردند که حیوان گرمسیری است:

همان خـود و برگسـتوان بـی‌شـمار   ز پـیلان جنگــی فــزون از هــزار

ابوعلی حسن بن علی معروف به خواجه نظام‌الملک طوسی در سیاست‌نامه می‌نویسد:

"عادت سلطان محمود چنان بودی که از چند جنس لشکر داشتی چون ترک و خراسانی و عرب و هندی و دیلمی و غوری...[۱]".

ارتشیان هندی، کچی (Kachhi) بودند یعنی از منطقهٔ رن کچ که جزو خاک ایالت گجرات محسوب می‌شود و در تاریخ بیهقی به صورت کیجی قید گردیده است.

میان حکمرانان خاندان کوشان، کَنِشکا از قدرتمندترین فرمانروایان محسوب می‌شد. در قرن دوم میلادی مناطقی از جنوب ازبکستان، تاجکستان، شرق آمو دریا، شمال غربی و شمال شبه قاره هند [یعنی در طول از آمودریا تا رود جَمنا و در عرض از پامیر تا بحیرهٔ عرب] تحت سلطه‌اش قرار داشتند. شهر پیشاور پایگاه نظامی بود. شهر بگرام (در افغانستان فعلی) و شهر مَتُهرا (Mathora) (شمال هند) دو پایتخت دولت بودند.

مَتُهرا منطقهٔ حاصلخیزی است که در آنجا علاوه بر مردم کاست‌های مختلف، هنوز جات‌ها نیز زندگی می‌کنند که در ایالت پنجاب جَت هم نامیده می‌شوند. شغل عمدهٔ آنها لشکرکشی بود و حالا هم در شبه قاره جنگ پیشه محسوب می‌شوند. اگر زمان جنگ نبود کشاورزی می‌کردند. آنها از لحاظ شجاعت و دلیری معروف بوده‌اند. چنانچه فردوسی نیز آنها را در همین زمره یعنی پهلوانان آورده است:

بـدو گفـت کـز تـو بپرسـم همـه   ز شـــاه و ز گردنکشـــان و رمـــه
همــــه نامــــداران آن مــــرز را   چو طوس و چو کـاوس و گـودرز را
دلیــران و گــردان ایــران زمــین   چو گسـتهم و چـون گیوپـا آفـرین
ز بهـــرام و از رســـتم نامـــدار   ز هر جت بپرسم به مـن بـر شـمار

در منابع و اساطیر بودایی راجه کنشکا یکی از حامیان و سرپرستان مسلک بودا بوده است. اگرچه کیش مهر پرستی برایش قابل احترام بود ولی بیشتر متمایل به طرف

۱. سیاست‌نامه، تصحیح محمّد قزوینی، ص ۱۰۷.

مسلک بودایی بود. وی فرهنگ بُدگیا (Bodh Gaya) [زادگاه بودا] را در ماوراءالنهر به ویژه در آسیای مرکزی اشاعه داد که نشانهٔ بارز آن شهر بخاراست که آن واژه در اصل وِهارَ (Vehara) است که معبد بودایی باشد. ولی واسودیو که در زمان اردشیر اوّل[۲۲۴–۲۴۱] گذشت بر عقیدهٔ مادرش که هندو بود، ماند. شیویزم (Shaivism) یکی از فرق هندوئیزم به شمار می‌رود و شِیوَ یکی از خدایان هندوها محسوب می‌شود و یکی از القاب وی *اهی دهارک* است و آن کسی است که مارها را دور بدن خود می‌پیچد و نگه می‌دارد [معنی لفظی *اهی* مار سوزاننده است]. به عقیدهٔ نویسنده ضحاک حالت تغییر یافتهٔ همین واژهٔ مرکب [اهی دهارک] است و چون ضحاک مارپرست [پیرو مسلک شِیوَ] بود، بنابراین مارها را دور بازوانش پیچیده نگه می‌داشت که به عنوان خدایش پاسدار و نگهبان او باشند:

کـــنم زنـــده آیـــین ضـــحاک را به می مشک سارا کـنم خـاک را

جنگی که بین واسودیو دوم و شاپور اوّل رخ داد باعث زوال کوشانیان و پیروزی ساسانیان گردید. این جنگ بین سال‌های ۲۲۴– ۲۲۶ میلادی آغاز شد و تا سال ۲۴۲م. ادامه داشت و در نهایت واسودیو مجبور شد که عقب نشینی کند و ساسانیان مملکت وی را تصاحب کردند و تا پیشاور پیشروی کردند که پادگان نظامی کوشانیان بود و بر همین اساس در جنگی که دشمنان علیه یکدیگر تبلیغاتی به راه می‌اندازند در شاهنامه به واسودیو، دیو سپید یا سفید دیو اطلاق شده است:

وز آن جایگه سوی دیـو سـپید بیامـد بـه کـردار تابنـده شـید

چنانکه می‌دانیم صفویان از دو زبان یعنی فارسی و ترکی استفاده می‌کردند. ولی خیلی پیش از آنها کوشانیان به زبانهای سغدی و پَراکرِت حرف می‌زدند. در این میان، القابی مثل شاه و شاهان شاه [که این سنّت را از هخامنشیان گرفته بودند] را به کار می‌بردند، یکی از القاب آنها دیو پُتر[۱] یعنی فرزند خدا بود که ایرانیان آن را به عفریت تعبیر کردند.

واسودیو آخرین فرمانروای قدرتمند خاندان کوشانیان بود که سرانجام عقب نشینی کرد و به پنجاب پناهنده شد. لازم است این نکته نیز در اینجا مورد تأکید قرار گیرد که

---

۱. Potra و پسر واژه‌هایی دارای یک ریشه‌اند.

واژه‌های هندی که وارد زبان دری شدند توسط مهاجمان آورده شدند که مانند ادبا و شعرا فصیح صحبت نمی‌کردند. علاوه براین بودا نیز به زبان سانسکریت که زبانی فصیح و بلیغ است حرف نمی‌زد بلکه به زبان پَراکرِت که زبان عامّهٔ مردم بود، صحبت می‌کرد و عقاید و آرای خود را در آن زبان بیان می‌نمود. بنابراین تلفظ واژه‌های هندی حالت تلفظ محلّی دارند. حال ببینیم چه واژه‌هایی در شاهنامه وارد شدند:

باپ: پدر

یــک از دیگــر اســتاد آن گــاه دور   پــر از درد بــاپ و پــر از رنــج پــور

بُت: اصل واژه بُد (Bodh) [به ضم اوّل و دال به های دمشی] است. چون زبان پهلوی حرف دال ندارد لذا آن را به حرف تا تغییر دادند و ایرانیان متمایل به غرب این واژه را از زبان‌های اروپایی که در آنها Buddha [بودا] تلفظ شده است، گرفتند. چون پیروان بودا، مجسمهٔ او را بسیار زیبا درست می‌کردند بنابراین بُت به مفهوم معشوق به کار می‌رفت و امروز هم همین گونه است:

بت آرای چون او نیاید بـه چـین   برو مـاه و پـروین کننـد آفـرین

و بر اساس دستور زبان فارسی جمع آن را بتان گفته‌اند:

شـدند انـدر ایـوان بتـان طـراز   نشســتند و بــا مــاه گفتنــد راز

*

بتــان پرســتنده بــا تــاج زر   همه نامـداران بـه زرّیـن کمـر

برهمن: برهمنان یکی از طبقات (Caste) آریایی نژاد هند هستند که کار عمدهٔ آنها انجام دادن مراسم دینی است:

دگر بـاره مهمـان دشـمن شـدی   صـنم بـودی ورا بـرهمن شـدی

یادآوری می‌کنیم که بودا از طبقهٔ جنگ پیشگان بود و برهمنان مخالف سرسخت افکار و عقاید وی بودند و پیروانش را وادار کردند که از زادگاه خود مهاجرت کرده و به مناطق دیگر پناهنده شوند. در اینجا منظور از صنم [که معرب واژهٔ سانسکریت شَروَن است] پیرو مسلک بوداست که با برهمن {یعنی معتقد مسلک هندوئیزم} آشتی کرده بود.

بهره: واحد زمان برابر سه ساعت:

چو یک بهره از تیره شب برگذشت   خـروس طلایـه برآمـد ز دشـت

بَدَه: نوعی از غذا مانند شامی کباب یا کتلت است که آن را در روغن برشته می‌کنند و در سفر با شیر یا دوغ خیس کرده می‌خورند:

پرسـتنده باشـم بـه آتشـکده   نسـازم خـورش جـز ز شـیر و بَـدَه

این غذا را اهالی هند وَدا و بَدا نیز تلفظ می‌کنند.

جندل: طایفه‌ای از هندیان غیر آریایی که آنها را چَندال[1] گویند. آنها معمولاً در محل مرده سوزانی زندگی می‌کنند. قبل از اینکه مرده را به آتش بسپارند شالی را که روی جسد مرده می‌گذارند از آن اوست. [معادل آن تقریباً مرده شور است] علاوه بر این جندَل اسم طایفه‌ای است که آریایی نژاد هستند و شغل بیشتر افراد آن تجارت است:

کجـا نـام او جنـدل راه بـر   پری چهره و پـاک خسـرو گهـر

خنجر هندوان: نوعی از خنجر که مثل شمشیر اروپایی‌ها از هر دو طرف انهنا ندارد که آن را جَمَدَهر خوانند و به سمت دسته پهن می‌شود:

چه از جوشن و تـرک و برگسـتوان   چـه گوپـال و چـه خنجـر هنـدوان

رای: لقب فرمانروایان هندو از طایفهٔ راجپوتان که در مرتبه از راجه پایین تر است:

به جنگ آیدش رای و سـازد سـپاه   بـه مـن بـر کنـد روز روشـن سـیاه

سروج (Saroj): دریاچهٔ گل نیلوفر آبی (Lotus)

همه پهلوان پـارس و کـرد و بلـوچ   ز گـیلان جنگـی و دشـت سـروج

سنج: اصل واژه شنکه (Shankh) است و زنگوله‌ای است که هندوان در معابد به وقت نیایش از آن استفاده می‌کنند:

برآمـد خروشـیدن کـره نـای   همان سنج با بـوق هنـدی درای

سنجه: کسی که از همه جهت موفق و پیروز باشد. هندوان نام پسرانشان را می‌گذارند:

ز دیوان بـه پیشـش سـر سـنجه بـود   که جان و دلش زان سخن رنجه بـود

*

چـو بشـنید پیغـام سـنجه برفـت   بـر دیـو پیغـام شـه بـاز گفـت

*

۱. Chandal [به رای کامی].

چو سنجه سوارم دو صد دیو مست   که در جنگ گیرند مه را بـه دسـت

سِند: آریایی نژادان وارد منطقه‌ای بی‌آب و علف شدند که امروز سِند (Sindh) نامیده می‌شود. آنها سنگ‌های دریاچهٔ دَل را در محلّی که گنگوتری (Gangotri) و جموتری (Jamotri) نامیده می‌شود شکستند و از آن جا هفت رود جاری گردید. که آن را سَپتَه سِندهو [هفت رود] نامیدند و سِند مخفف آن است:

همـه کابـل و دنبـر و مـای هنـد   وز رود و چـین تـا بـدریای سـند

صندل: همان چَندَن است نوعی چوب معطّر:

فـرو بـرده از سـبز صـندل عمـود   کـه انـدر دگـر بافتـه چـوب عـود

صنم: واژهٔ شَروَن است که در معبد بودا می‌باشد. .مثال آن در فوق گذشت.

قنوج: اسم شهری است در ایالت اتراپرادش. گویند راجه‌ای بود که هفت دختر داشت. همه کوژ پشت بودند. اصل واژه کنیا کنب بود. کنیا (Kanya) دختر و دوشیزه است. کنب و خنب همریشه می‌باشند. یعنی شهر دختران کوژ پشت. فردوسی در مدح سلطان محمود غزنوی گوید:

جهـان را جهانـدار محمـود بـاد   همی تـا جهـان اسـت آبـاد و شـاد
ز قنـوج تـا مـرز خـاور گرفـت   نبـردش نجویـد کسـی ای شـگفت

کافور: معرب واژهٔ سانسکریت کَپور است:

پر از مشک و کـافور و یـاقوت و زر   طـرازش همـه گونـه گونـه گهـر

کشف: معرب واژهٔ هندی کچهوا [Kachhwa] است به معنی لاک پشت:

چنـان اژدهـا کـو بـه رود کشـف   برون آمـد و کـرد گیتـی چـو کـف

کشمیر: قبل از این که آریا نژادان وارد شبه قاره هند شوند نام این وادی سَتی‌سَر بود. ستی اسم یکی از همسران شِیوَ بود و سر به معنی دریاچه است. و چون آریا نژادان وارد این منطقه شدند آنها اسمش را تغییر داده به مناسبت کَشیَپ که یکی از نیاکان آنها بود نامش را تغییر داده کشمیر گذاشتند:

ز کشمیر تا پیش دریـای چـین   بـرو شـهریاران کننـد آفـرین

کُشَن: فردوسی واژهٔ کوشان را در شعر چند جا به این صورت گنجانیده است:

ابـا لشـکر کشـن و گـنج کیـان   نکردنـد آهنـگ مازنـدران

❊

بپرسید کان سرخ پرده‌سرای　　یکی لشکر کشن پیشش به پای

*

چو لشکر کشن بود بر هیرمند　　به دینارشان پای کردم بند

گفتنی است که معمولاً هندوان در طاقچه‌ای که مجسمهٔ خدای خود را نگه می‌دارند چراغ سفالی روشن کرده و جلوی آن پردهٔ سرخ رنگ می‌کشند.

کوتوال: مشتمل بر دو واژه است کوت و پال. کوت (Kot) دژ را گویند و پال نگهبان و نگهدار است. یعنی نگهبان قلعه:

چو آگاه شد کوتوال حصار　　بر آویخت با رستم نامدار

گاومیش: در زبان سانسکریت معادل آن مَهیش است:

نگاری نگارید بر خاک پیش　　همیدون به سال گاو میش

گنگ: رود مقدّس که برای هندوان آبش مانند زمزم متبرک است:

کزین پس سوی مازدژ هوخت گنگ　　چو کاکوی ما بنده ناید به جنگ

مرداس: مخفف امرداس است، نام پدر ضحاک بود و بدین گونه است واژه‌های امرداد و امرداد:

که مرداس نام گرانمایه بود　　به داد و دهش برترین پایه بود

ویر: جسور و دلیر. در زبان پنجابی برای برادر بزرگ داش نیز به کار می‌برند:

همان بچّهٔ سیر ناخورده شیر　　ستاید همی مؤبد تیز ویر

هَری: یکی از القاب شیوَ است که در هرات و هیرمند نیز راه یافته است. در اینجا برای شهر هرات به کار برده شده است:

به مرو نشابور و بلخ و هری　　فرستاد بر هر سویی لشکری

*

ز هر سو که بُد نامور مهتری　　بخواند و بیامد به دشت هری

هندی درای: دو نوع زنگ است. یکی مانند صفحه‌ای گرد و دومین شبیه لاله که هر دو را از برنج درست می‌کنند. آن یکی که گرد است کنار آن در سوراخ طناب گذاشته حلقه‌ای دسته مانند درست می‌کنند و در وقت نیایش آن را در دست راست گرفته با دست چپ چوب می‌زنند و دومین که شبیه لاله است در داخل آن سنگی نصب کنند و وقتی که آن را به حرکت می‌آرند از آن صدایی ترنم [رتم] مانند

برمی‌خیزد. از این زنگها در جنگ نیز استفاده می‌کردند. فردوسی در چندین جا در اثر خود دربارهٔ آنها گفته است:

خروشیدن کوس با کره نای   همان زنگ زرّین و هندی درای

اگرچه باز هم واژه‌هایی هستند که میان زبان فارسی و زبان‌های مختلف شبه قاره هند مشترک می‌باشند امّا چون در شاهنامه نیامده‌اند لذا از نوشتن آنها در اینجا اجتناب می‌کنم. در آخر از استادان تاریخ ادبیات می‌خواهم که آنها لااقل توّجه خود را به تاریخ کوشانیان مصروف بفرمایند تا از این اسطوره حقایقی نیز به منصهٔ شهود برسد.

منابع

۱. تاریخ بیهقی، تصحیح دکتر جعفر یاحقی و مهدی سیّدی، جلد اوّل و جلد دوم.
۲. سیاست‌نامه، تصحیح محمّد قزوینی، چاپ اقبال، تهران، ۱۳۴۴.

میرزا صائب و غالب دهلوی

پس از استقرار و استحکام دولت غزنویان (٣٦٦– ٥٨٢ ه) و غوریان (٤٠٠–٦١٢ ه) در قسمت بزرگ شمال غربی شبه قارهٔ هند، شهر لاهور کانون شعر و عرفان و ادب زبان فارسی گردید. شاعران ترکی زبان که شعر به زبان شیرین فارسی می‌سرودند، در این شهر رنگ توطن ریختند یا در همین خاک و بوم چشم به جهان گشودند. میان شاعرانی که از دیگران برجسته‌تر بودند می‌توان به ابوعبدالله روزبه شیرازی متخلّص به نکتی لاهوری (م: قرن پنجم هجری)، مسعود سعد سلمان (م: ٥١٥ ه) و ابوالفرج رونی بن مسعود (م: حدود ٤٩٢–٥٠٨ ه/١٠٩٨–١١١٤م) اشاره کرد. ولی امیر خسرو دهلوی (متوفی٧٢٥ ه) در این میدان گوی سبقت را از همه ربود.

شاعرانی که در لاهور زندگی می‌کردند به سبکی شعر می‌سرودند که در فرارود (ماوراءالنهر) رایج و متداول بود. ولی وقتی که امیر خسرو دهلوی سخن‌سرایی را آغاز نمود سبک عراقی کم کم جای سبک خراسانی را می‌گرفت و در حال رشد و تکامل بود. این شاعران ترکی زبان پارسی گوی این حسّاسیت را همیشه می‌داشتند که ترکی زبان هستند. بنابراین در طرز بیان و انتخاب لغات و تراکیب واژه‌ها همان روش را تتبع می‌کردند که در ماوراءالنهر متداول بود و همین اسلوب (سبک) در شعر امیر خسرو دهلوی، عبدالقادر متخلص به بیدل عظیم‌آبادی (متوفی١١٢٣ ه) و شاهزاده خانم زیب‌النسا متخلص به مخفی (١٠٤٨–١١١٣ ه)، دختر اورنگ زیب (١٠٦٨–١١١٨ ه)، یکی از فرمانروایان گورکانیان هند، منعکس گردید.

وقتی که همایون (٩٣٧–٩٦٣ ه) فرزند ظهیرالدّین بابر (٩٩٨–٩٣٧ ه) با کمک شاه طهماسب صفوی (٩٣٠– ٩٨٤ ه) دو مرتبه در گرفتن تخت سلطنت موفق گردید،

بسیاری از هنرمندان ایرانی و ادیبان همراه وی وارد کشور هند شدند که در میان آنها شاعران فارسی زبان نیز در تعداد قابل توّجه به چشم می‌خورند که امرای دربار گورکانیان هند آنها را تحت حمایت خود گرفته و سرپرستی می‌کردند. این بود که شیوهٔ شعر گویی تغییر یافت.

گورکانیان هند پس استوار کردن دولت خود در شمال هند امرای خود را به دو جناح تقسیم کردند که ایرانی و تورانی نامیده می‌شدند. در گروه ایرانی تمام امرا شیعه و گروه تورانی مشتمل بر پیروان مذهب تسنن بودند. دراین زمان میان سخن‌سرایان حسّاسیت ترک و فارس بیش از پیش گردید. میرزا اسد الله متخلص به غالب(متوفی ۱۲۸۵ ه) که قبلاً اسد نیز تخلص می‌کرد چون ترک نژاد بود، اوّل سبک بیدل عظیم‌آبادی را پیروی کرد ولی زود متوجه شد که سبک اصفهانی بیشتر تنوع و رنگارنگی دارد؛ لذا به طرف شعر صائب گرایش پیدا کرد. مطلع غزل غالب دهلوی که اوّلین غزل دیوان وی است، ملاحظه شود:

قش فریادی ہے کس کی شوخی تحریر کا   اغذی ہے پیرہن ہر پیکر تصویر کا

که ترجمهٔ آزاد بیت زیر صائب تبریزی است:

صورت حال من از خامهٔ نقّاش بپرس   نقش بی چاره چه داند که چسان صورت بست

یا به بیت زیر صائب توّجه فرمایید:

چو سگ گزیده‌ای که نیارد در آب دید   آیینه می‌گزد من آدم گزیده را

میرزا غالب همین مطلب را چنین بیان نمود:

ی ما ہوں آئینہ سے مردم گزیدہ ہوں   پانی سے سگ گزیدہ ی ما ہے جس طرح

میرزا غالب نه تنها در ابیات صائب را تتبع کرد بلکه در غزلیات هم از وی مایه و توشه گرفت. صائب غزلی سرود که مطلعش این است:

درون گنبد گردون فتنه بار مخسب   به زیر سایهٔ پل، موسم بهار مخسب

میرزا غالب تحت همین ردیف و قافیه غزلی سروده که مطلعش این است:

سحر دمیده و گل در دمیدن‌ست مخسب   جهان جهان گلِ نظّاره چیدن‌ست مخسب

لازم به تذکر است قرنها قبل همین ردیف و قافیه مورد پسند جلال‌الدّین رومی بلخی نیز واقع شده بود و او هم در غزلی از همین ردیف و قافیه استفاده کرد، چنانکه می‌فرماید:

به جان تو که مـرو از میـان کـار مخسـب ز عمر یکشب کم گیر و زنده دار مخسب[۱]

چون شاعران ایرانی که سبک اصفهانی را پیروی می‌کردند، وارد هند شدند، تحت تأثیر زبان و فرهنگ متنوع و رنگارنگ بومیهای این کشور نیز قرار گرفتند. آنها نه تنها در ابیات خود آداب و سنن مردم این کشور را بیان کردند بلکه بعضی واژه‌های هندی را نیز به کار بردند که باعث پیدایی سبک هندی گردید. میرزا غالب، غزلی سروده که مطلعش این است:

هرچه فلک نخواسته است هیچ کس از فلک نخواست
ظـرف فقیه مـی‌نجُسـت بـادهٔ مـا گـزک نخـواسـت

در این غزل، دو بیت کاملاً تحت نفوذ فرهنگ و آداب دینی هندیان سروده شده است:

جـاه ز عـلـم بـی‌خـبـر، عـلـم ز جـاه بـی‌نیـاز
هم محک تو زر ندید، هم زرمن محک نخواست

اگرچه این مشاهدهٔ عمومی است که آنهایی که ثروتمند هستند به علّت پول دوستی نسبت به علم و دانش علاقه نشان نمی‌دهند ولی آنهایی که اهل قلم هستند و نسبت به علم و دانش علاقمند و با دانش سروکار دارند عموماً تهیدست و بی‌پول هستند. هندوان این اصل را جامهٔ دینی پوشانیده‌اند. آنها معتقدند که لکشمی (Lakshmi) و سرسوتی (Sarsvati) دو خواهر هستند ولی ضد یکدیگر مثل کارد و پنیر. اصلاً یکدیگر را دوست ندارند. لکشمی الههٔ ثروت است و پول فراوان دارد. بر عکس آن خواهرش سرسوتی الههٔ دانش، هنر و علم موسیقی است ولی بی‌پول و تهی دست. بیت دوم همین غزل ملاحظه شود:

رنـد هـزار شـیـوه را طـاعـت حـق گـران نبود
لیک صنم به سجده در ناصیه مشترک نخواست

می‌دانیم که پیروان ادیان سامی به طور گروهی به عبادت خداوند متعال می‌پردازند. ولی بر عکس آنها، میان هندوها هر کس پیش الهه‌ای که نسبت به وی اعتقاد دارد،

---

۱. شاید هر دو شاعر برجسته و توانا،صائب تبریزی و غالب دهلوی از سر چشمه فیض کلام الهام بیان حضرت مولانا آب خورده و کسب فیض از سروده‌های معنوی وی کرده باشند.

پارچه‌ای سفید رنگ بدون دوخت به دور بدن خود پیچیده (مانند احرام) می‌رود و به نیایش می‌پردازد. میان هندوها معبد هر فرقه‌ای جداست و مردم طایفه‌جات اصلاً معبدی ندارند. براهمنی که مخصوص هر خانواده است به خانهٔ آنها هم می‌آید و مراسم دینی مربوط به زاد و ولد و ازدواج و مرگ و غیره را انجام می‌دهد. برای هندوها این هم مهم نیست که کسی توحید پرست هست یا نه.

در آخر باید اضافه نمود که صائب پایه گذار شعر زبان اردوست. میر تقی متخلص به میر (متوفی ۱۲۲۵ه) اوّلین شاعر دو زبانه (فارسی و اردو) بود که از کلام صائب مایه و توشه گرفت. میرزا غالب و چندین شاعر دیگر همزمان وی و پیشینیانش که برای ما سرمایهٔ ادبی به صورت کلام خود گذاشته‌اند، همه مدیون سبک صائب هستند و تاکنون ناآگاهانه آن را پیروی می‌کنند.

تقویم ایرانی در آثار مسعود سعد سلمان

وقتی که سخن از زبان و ادبیات فارسی و تاریخ ایران در میان می‌آید، ما آن را از ظهور دین مبین اسلام شروع می‌کنیم و چنان تصوّر می‌نماییم که ادبیات فارسی به ویژه شعر فارسی از ادبیات عرب سرچشمه گرفته است و مثال عمدۀ آن اصطلاحاتی است مانند قصیده، غزل و رباعی. ولی واقعیت امر این است که ریشۀ این اصناف سخن در زبان و ادبیات پهلوی است که آنها را سرود، چکامه یا چگامه و دوبیتی می‌گفتند. در اینجا این بحث را مطرح نمی‌کنیم که پس از ظهور اسلام و به مرور زمان چه تحولات و تغییراتی در این اصناف سخن به وجود آمد.

نه تنها ریشۀ ادبیات فارسی در زبان و ادبیات پهلوی است و در زمان فرمانروایی شاهان سلسلۀ ساسانی (٢٢٤–٦٣٧ میلادی) رشد و توسعه یافت، بلکه خود پادشاهان این سلسله برای حکمرانان زمان آینده، چه ازبک، تاجیک و چه ترک و مغول الگو (ایده‌آل) بودند. مثال عمده القابی است مثل فریدون فرو، جم جاه و نام‌هایی مانند گرشاسب، طهماسب، افراسیاب و جز اینها و همۀ این فرمانروایان نه تنها می‌خواستند دربار خود را مثل دربار ساسانیان بیارایند، بلکه امور اداری حکومت خود را نیز بر همین اساس بنا نهادند.

زمانی که اکبر (١٠١٤–٩٦٣) پادشاه مغول بابری هند در منطقۀ شمالی این شبه قاره حکومت خود را تشکیل داد، در امور اداری از تقویمی استفاده کرد که قبلاً در عصر و زمان ساسانیان رواج داشت.

باید در اینجا این نکته را نیز توضیح بدهم که ما هر ماه را در چهار واحد قسمت کرده‌ایم که هر یکی را هفته می‌نامیم و برای هر روز اسم خاصی گذاشته‌ایم مانند جمعه

و شنبه... و هندوان نیز اسم هر روز را به نام یکی از سیّارات هفتگانه نام گذاری کرده‌اند، و به عقیدهٔ آنها هر روز اثر خاصی دارد. چنانکه روز سه شنبه را روز هَنوُمان می‌دانند و در آن روز به معبد این اله رفته وی را نیایش می‌کنند و در آن روز گوشت نمی‌خورند. همچنین روز شنبه که نام شِنی اله است برای آنها نحس است و در آن روز چیزی که از آهن ساخته شده باشد را نمی‌خرند که نکند کار به جنگ و جدال بکشد. برای از بین بردن اثر نحس این اله پولی نیز به عنوان نذر و صدقه خرج می‌کنند. ولی برعکس این عقیده، تیموریان بابری هند، بالخصوص در دورهٔ فرمانروایی جهانگیر پادشاه به علّت اینکه وی روز شنبه بیستم جمادی‌الثانی سال هزار و چهارده هجری (قمری) بر تخت سلطنت جلوس کرده بود بنا براین در سرتاسر عهد سلطنتش روز شنبه را مبارک شنبه[١] می‌گفتند. علاوه بر این در بعضی جاها روز شنبه را به عنوان شنبهٔ مبارک یاد کرده‌اند[٢] و از آنجا که گاهی در همین روز اتّفاق بدی رخ می‌داد آن را گم شنبه نیز گفته‌اند.

ولی ساسانیان برای هر روز یک ماه نام خاصّی گذاشته بودند که در مجموع سی اسم می‌شد که مسعود سعد سلمان آنها در شعر خود بیان نموده است.

هندوها اسامی دوازده ماه را بر اساس دوازده برج نام گذاشته‌اند که در تقویم افغانستان نیز اسامی آنها همین طور است، مانند حمل و قوس و جدی و سرطان و غیره. ولی ایرانیان اسمهای دوازده ماه را به نام دوازده فرشته که هر یکی را امشاسپند می‌گفتند نام گذاری کرده بودند.

چنانکه می‌دانیم در زمان امپراطور اکبر، کسانی که به نوشتن تاریخ عصر آن فرمانروا همّت گماشتند از تقویم ایران باستان استفاده کردند و اسامی سی روز و دوازده ماه را بر همین روال می‌نوشتند.

من این نکته را با کمال ارادت به خدمت دانشمندانی که برای اخذ مطالب تاریخی به کتاب‌هایی مانند اکبرنامه و *آیین اکبری* مراجعه می‌کنند تذکر می‌دهم. زیرا بعضی از

١. اقبال نامه: متضمن بر احوال شاهزادگی شاهجهان پادشاه تألیف معتمد خان، نسخه خطی کتابخانه خدا بخش، HL119A برگ ٤ ب.

٢. احوال شاهزادگی شاهجهان تألیف عنایت خان، نسخهٔ خطی کتابخانهٔ خدابخش، برگ ١ب.

مترجمین و محققین بزرگ دربارهٔ این متون دچار اشتباهات فاحشی شده‌اند. باید بدانیم آنچه که تقویم الهی نامیده می‌شود و منسوب به دین الهی است که آن هم ابداع افترای ذهن اکبرشاه بود، در واقع همان تقویمی است که در زمان ساسانیان مورد استفادهٔ ایرانیان قرار می‌گرفت. خانم فقید بوردج (Beverdge) وقتی که در ضمن وقایع سال هفدهم جلوس اکبر بر تخت سلطنت تا سال چهل و یکم سال الهی پس از تولد شاهزاده سلطان دانیال، به اکبرنامه اثر معروف ابوالفضل مراجعه کرد این جمله را چنین خواند: در روز *اسناد* اردیبهشت الهی سنه سی و چهارم که سیوم رجب ماه نهصد و نود و هفت بود حکم مجدد شد... آنچه محقق نامبرده روز اسناد خواند در اصل *اشتاد* روز است که روز بیست و ششم تقویم ساسانیان است.

در اینجا دو نکته قابل توّجه است. یکی اینکه تقویم ایرانی پس از اعلام دین الهی توسط پادشاه مغول بابری هند به عنوان دین مملکت وی تا زمان شاهجهان رایج بود. البته در زمان نوه‌اش شاهجهان تقویم قمری را نیز مورّخینی که تاریخ زمان وی را می‌نوشتند به کار می‌بردند. ولی جلالای طباطبایی بیشتر تقویم ایرانی را مورد استفاده قرار داده است.

دوّمین نکته این که ایرانیان در حال حاضر تقویم شمسی خود را چنان منظم ساخته‌اند که شش ماه اوّل سال دارای ٣١ روز می‌باشد و شش ماه آخر سال مشتمل بر ٣٠ روز است. به این صورت مسئلهٔ سال کبیسه را حل نموده‌اند. ناگفته نماند که تقویم ایران باستان با اسامی که در عصر ساسانیان رایج بود میان زرتشتیان ایران تاکنون رایج است. البته آنها نیز این تقویم را با تقویم رسمی ایران تطبیق داده‌اند. مثلاً در سال ١٣٥٥ آنها سی و یکمین روز ماه فرورین را اورمزد روز و سی و یکمین روز ماه اردیبهشت را وهمن روز نام نهاده‌اند. تقویم سال نامبرده در زیر ارائه می‌گردد:

ماه فروردین سال ١٣٥٣

١. اورمزد و فرورینماه؛ ٢. وهمن؛ ٣. اردیهشت؛ ٤. شهریور؛ ٥. سپندارمذ؛ ٦. خورداد فروردینماه؛ ٧. امرداد؛ ٨. دی بآذر؛ ٩. آذر؛ ١٠. آبان؛ ١١. خور؛ ١٢. ماه؛ ١٣. تیر؛ ١٤. گوش؛ ١٥. دی بمهر؛ ١٦. مهر؛ ١٧. سروش؛ ١٨. رشن؛ ١٩. فروردین؛ ٢٠. ورهرام؛

۲۱. رام؛ ۲۲. باد؛ ۲۳. دی بدین؛ ٢٤. دین؛ ۲۵. ارد؛ ٢٦. اشتاد/ استاد؛ ۲۷. آسمان؛ ۲۸. ذامیاد؛ ۲۹. مانتره سپند؛ ۳۰. انارام؛ ۳۱. اورمزد و اردیبهشت

ماه اردیبهشت ۱۳۵۳

۱. وهمن؛ ۲. اردیبهشت؛ ۳. شهریور؛ ٤. سپندارمذ؛ ۵. خورداد؛ ٦. امرداد؛ ۷. دی آذر؛ ۸. آذر؛ ۹. آبان؛ ۱۰. خور (خیر)؛ ۱۱. ماه؛ ۱۲. تیر؛ ۱۳. کوش؛ ١٤. دی بمهر؛ ۱۵. مهر؛ ١٦. سروش؛ ۱۷. رشن؛ ۱۸. فروردین؛ ۱۹. ورهرام؛ ۲۰. رام؛ ۲۱. باد؛ ۲۲. دی بدین؛ ۲۳. دین؛ ٢٤. ارد؛ ۲۵. اشتاد؛ ٢٦. آسمان؛ ۲۷. زامیان؛ ۲۸. مانتره سپند؛ ۲۹. انارام؛ ۳۰. ورمزد خوردادم؛ ۳۱. وهمن

در آخر این نکته را نیز اضافه می‌کنم که به یاد سپردن سی روز ماه برای عامّهٔ مردم کاری آسان نبود و چون دین مبین اسلام در مملکت فارس نفوذ و رسوخ پیدا کرد و مردم تازه مسلمان هر هفته به نماز جمعه رفتن را واجب می‌دانستند، لذا در خاطر نگهداشتن نام‌های هفته برای آنها آسان‌تر بود. مسعود سعد سلمان از این موضوع نیز بی‌خبر نبوده و بدین جهت او این نام‌ها را نیز به رشتهٔ نظم کشیده است.

آرامگاه صائب تبریزی

در شماره ۹۱ (زمستان) سال ۱۳۸٦ شمسی مقالهٔ دوست عزیز جناب آقای دکتر سیّد مرتضی موسوی مدیر محترم فصلنامه *دانش* [نشریهٔ مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان] که تحت عنوان *«سهم سخنوران اصفهانی دورهٔ صفویه در گسترش فرهنگ و دانش فارسی در شبه قاره»* که در صفحهٔ ۱۵۵ به چاپ رسیده است را خواندم. در ضمن تذکر آرامگاه صائب تبریزی در مقالهٔ مزبور چنین قید گردیده‌است:

"... بیت زیر از یک غزلش بر سنگ قبر نقش شده است:

در هیچ پرده نیست نباشد نوای تو عالم پر است از تو وخالی‌ست جای تو"

آنچه ایشان دربارهٔ آرامگاه صائب تبریزی مرقوم فرموده‌اند حالا صحبت عهد پارینه شده. در حال حاضر تغییراتی که در آن مکان داده شده است در اینجا ارائه می‌گردد، شاید مورد پسند واقع شود.

قبلاً چه نوع بنایی روی آرامگاه صائب قرار داشت از تذکره‌های شعرا واضح و روشن نیست. شاید روی چهار طاقی، گنبدی شکل شبیه گنبد مسجد شیخ لطف الله، البته از آن خیلی کوچک‌تر قرار داشت و روی آن بنا به گفتهٔ محمّد افضل سرخوش صاحب *کلمات‌الشعراء* و بندرا بن داس صاحب *سفینهٔ* خوشگو بیت زیر نوشته شده بود:

"گویند مرقدش در باغچه‌ای پر از ریاحین بر کنار رود واقع است. صاحب سخنی در آنجا رسیده، این بیت بر مرقدش نوشته:

ای صبا! آهسته پا بر برگ‌های غنچه نه پاسبانند گل‌ها، صائبا خوابیده است"[1]

---

۱. *کلمات‌الشعراء* نگاشتهٔ محمد افضل سرخوش (۱۰۵۰– ۱۱۳۷ ق) و ویراستاری آقای علی رضا قزوه، چاپ کتابخانهٔ موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی. تهران ۱۳۸۹، ص ۱۲۰.

سفینهٔ خوشگو (دفتر دوم). تألیف بندرا بَن داس خوشگو (حدود ۱۰۷۸ یا ۱۰۸۸ – ۱۱۷۰) تصحیح دکتر سیّد کلیم اصغر. ویراستاری عَلمی: مرکز پژوهش کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی.

این مقاله به خاطر این نوشته شده که فرهیختگان ادبیات شیرین فارسی و زایران این سرایندۀ نامور و همچنین آیندگان بدانند که در قرن حاضر [چهاردهم هجری/بیستم و بیست و یکم میلادی] چه تغییراتی در این مکان داده شده و آقای مهندس مرتضی فرشته نژاد که خود ایشان اصفهانی هستند در بازسازی این بنا چه قدر علاقه داشته‌اند و حالا هم دارند.

ضمناً معروض می‌دارد به تاریخ ٦ بهمن ماه سال ١٣٨٦ شمسی (٢٦ ژانویه ٢٠٠٨) این جانب از دست مبارک جناب آقای دکتر محمود احمدی نژاد رئیس جمهور کشور اسلامی ایران جایزۀ اوّل جشن فارابی را به عنوان صائب شناس دریافت نمودم. چون برای زیارت آرامگاه صائب و ایصال ثواب به روح پرفتوحش به اصفهان رفتم متوّجه شدم که تمام کاشیهای فیروزه‌ای که با نقش و نگار سفید و آبی و طلا رنگ تزیین کرده بودند، فرو ریخته به جای آنها کاشیهای جدید به همان ذوق و سلیقه و اسلوب روی آنها ابیات و عبارات زیر به خط زیبای نستعلیق سبک اصفهانی نوشته و نصب کرده‌اند که روی آنها تاریخچۀ مختصری نیز نگاشته شده‌است. مطالبی که مربوط به آرامگاه مزبور به این جانب رسیده در زیر برای دوستداران صائب قید می‌گردد.

ساختمان آرامگاه میرزا محمّد علی صائب تبریزی سرایندۀ بلند پایۀ نازک اندیشۀ نغز گفتار (که بسال ١٠٨٦ هجری در هفتاد سالگی برحمت حق پیوسته است) بر فراز تربت او و در کنار بستانسرایی که مدفن شاعر بزرگوار و خاندانش بود بنیاد نهاده شد. آغاز ساختمان ١٣٤٢و پایان آن ١٣٤٦ هـ ش است.

ابیاتی منتخب از افکار نغز و شیوای صائب

تا دراین باغی بشکر آنکه داری برگ و بار   برگ می‌باید فشاند و بار مـی‌بایـد کشـید

*

جهان و هر چه دراو هست واگذاشتنی اسـت   بغیر دل کـه عزیـز و نگاهداشـتنی اسـت

*

بعد ازاین صائب سراغ از گوشۀ دل کـن مـرا   جای من‌خالی‌است در وحشتسرای آب‌وگل

*

ما مرکب ازاین رخنه جهانـدیم و گذشـتیم خاکی بـه لـب گـور فشـاندیم و گذشـتیم
چون ابر بهار آنچـه از ایـن بحـر گـرفتیم در جیب صدف پاک رسـاندیم و گذشـتیم
چـون سـایهٔ مرغـان هـوا در سـفر خـاک آزار بـــه مـــوری نرســـاندیم و گذشـــتیم

*

مرگ هیهات است سازد از فراموشان مـرا من همان ذوقم که مـی‌یابنـد از گفتـار مـن

*

می‌توان از سینهٔ روشن ضمیران جمع کرد گـر بشـوید آسـمان سـنگدل دیـوان مـا

*

تار و پود عالم امکان بهـم پیوسـته اسـت عالمی را شاد کرد آنکس که یک دل شاد کـرد

*

جهان شـود لـب پـر خنـده‌ای اگـر مـردم دهنـد دسـت بهـم در گـره گشـائی هـم

*

از دیگـــران چـــراغ نخواهـــد مـــزار مـــن کز سوز سینه شمع مـزارم دل خـود اسـت

*

سال‌ها گرد زمین چون آسـمان گردیـده‌ام تا چنین روشندل و صافی روان گردیـده‌ام
سبز گردیده است چون طوطی پر و بالم ز زهـر تا در این عبرت‌سرا شیرین زبان گردیـده‌ام
سایهٔ من گرچه می‌بخشد سعادت خلـق را از جهان قانع به مشتی استخوان گردیده‌ام

چند بیت از غزلی که به تفال از دیوان صائب برای آرامگاه وی آمده است با چند بیت دیگر حکیم:

خوش آن روزی که منزل در سواد اصـفهان سـازم
ز وصف زنده رودش خامـه را رطـب‌اللسـان سـازم
صـــبا آســـا بگـــرد ســـر بگـــردم چـــار بـــاغش را
به هر شـاخی کـه بنشـیند دل مـن آشـیان سـازم
شـــود روشـــن دو چشـــم از ســـواد ســـرمه خیـــز او
ز مژگـــان زنـــده‌رود گریـــهٔ شـــادی روان ســـازم
به آن گرمی کـه مـن رو از غریبـی در وطـن دارم
اگـر بـر سـنگ بگـذارم قـدم ریـگ روان سـازم

بلنـــد افتـــاده صـــائب آنقـــدر طبـــع خـــدا دادم
کـه شـمع طـور را خـاموش از تیـغ زبـان سـازم
اگـــر ســـکندر از آیینـــه ســـاخت لـــوح مـــزار
چـــراغ تربـــت مـــن روشـــنایی ســـخن اســـت
عمـــر جاویـــد بـــود اهـــل ســـخن را صـــائب
کز پـس مـرگ هـم ایـن زنـده دلان در سـخنند
مـــرا بخـــاک در دوســـت آشـــنایی نیســـت
بـــه آشـــنایی دل مـــی‌روم بـــه خانـــهٔ دوســـت

کار خوب دیگری که انجام داده شد و توّجه مرا به طرف خود جلب کرد این است لوح مزارش را که قبلاً همکف محوطهٔ داخلی آرامگاه بود، برداشته و روی سنگ یشمی که به اندازهٔ دو متر در طول و یک متر در عرض و نیم متر بلندتر از کف تالار می‌باشد، نصب کرده‌اند تا حروف و نقوشی که روی سنگ مزار حکّاکی شده‌است، بیشتر زیر پاها مالیده و ساییده نشوند ولی متأسفانه دیوار پایین این سنگ در جانب دیوار غربی آرامگاه صائب خالی از نقص نیست. روی آن مقاطعه کاران با عجله بدون سلیقه سیمان ناصافی کشیده سعی کرده‌اند که این عیب را بپوشانند. ای کاش! این پهلوی سنگ نامبرده را جانب شرق می‌گذاشتند و روی تختهٔ سنگی دیگر چند کلمه دربارهٔ تاریچهٔ این بنا و یا همین بیت:

ای صبا! آهسته پا بر برگ‌های غنچـه نـه   پاسـبانند گـل‌هـا، صـائبا خوابیـده اسـت

را مقر و پرچین کاری نموده و پیوندی می‌زدند. در حال حاضر آرامگاه صائب تنها به باغچه‌ای محدود نیست بلکه به صورت مجتمعی درآمده است. یک طرف آن دبیرستان دخترانه به چشم می‌خورد. روی به روی آرامگاه آن طرف خیابان ساختمان دو طبقه‌ای دیده می‌شود که روی کاشیهای آبی سیر به خط نستعلیق با جوهر سفید مرکز پژوهش‌های صائب را نوشته نصب نموده‌اند. این ساختمان دارای کتابخانه‌ای هست. موقعی که من به آنجا سرزده رفتم، دیدم در یک قفسه تنها دوره‌ای از دیوان صائب

تبریزی[۱] مشتمل بر دو جلد بود که آقای جهانگیر منصور در سال ۱۳۸٤ در تهران توسط مؤسسهٔ انتشارات نگاه به چاپ رسانیده‌اند.

در محوطهٔ آرامگاه صائب کتابخانهٔ دیگری هم دایر است. به آنجا هم رفتم. دربارهٔ صائب در آنجا نه تنها چیزی نبود بلکه مسؤلین آنجا دربارهٔ آن شاعر نامدار اصلاً اطلاعی نداشتند. اگرچه چیزی به من نگفتند ولی از خونسردی آنها فهمیدم که می‌خواستند بگویند که تو یک غیر فارسی زبان با این سخن سرای فارسی زبان چه کار داری؟ از رفتار بی اطلاعی آنها ضرب‌المثل زبان انگلیسی یادم آمد:

Nearer the church farther from God [نزدیک‌تر به کلیسا و از خدا دورتر].

دو نفر جوانک پیش آمدند. از چشمان‌شان می‌توانستم بخوانم که می‌گویند ریزه کاری شعر صائب را هر کس نمی‌تواند درک کند. گفتم: باید بدانید صائب هفت سال در هند بوده. چند نفر هندی که در آن زمان شعر به فارسی می‌سرودند، شاگردی وی را با کمال علاقمندی قبول کردند و به سبک وی شعرگویی شروع کردند و بدین وسیله سبک و یا به اصطلاح آن زمان اسلوب صائب به زبان اردو راه یافت که زبان مادری بنده است. چون بیشتر شعرای اردو، زبان اهالی دهلی را مستند می‌دانند که زادگاه من و نیاکان من است، بدین سبب به شعر صائب علاقه پیدا کردم. در حال حاضر چندین جلد از سروده‌های صائب تحت عنوان «کلّیات صائب» و «دیوان صائب» در ایران به چاپ رسیده است. همهٔ آنها انتخاب بزرگی هستند که در آنها شما ریزه کاری‌ها پیدا می‌کنید. من با آنها کاری ندارم. کار اصلی من به دست آوردن دواوینی هست که صائب به وقت برگشتن به ایران در هند گذاشت و یا برای امرای عصر خود مانند جعفر خان که دیوان کل [وزیر دارایی] شاهجهان که یکی از جانشینان تیموریان بابری هند بود، فرستاد. من از روی آنها ابیات این سخنور شما را از دیدگاه تحوّل و فکری و تکامل لسانی از زمانی که وی سخن سرایی را آغاز نمود و تا دم واپسین که این جنبه ادامه داشت را، جمع آوری می‌کنم. از این صحبت من قانع و قایل شدند و از چشمان‌شان

---

۱. روی حلد این نسخه چنین قید گردیده است: میرزا صائب تبریزی، علّامه شبلی نعمانی. یادی از صائب، دکتر پرویز ناتل خانلری.

فهمیدم که باد بروت‌شان فرو نشست.

آرزو و پیشنهاد من این است که در ساختمان مرکز پژوهشی صائب بخش صائب شناسی دایر گردد و در آن نه تنها دربارهٔ صائب بلکه در مورد شاعرانی نیز که همزمان وی بودند ـ ولو صائب اسامی آنها را در سروده هایش متذکر شده یا نه ـ کار تحقیق و پژوهش شروع گردد. چندر بهان برهمن (Chandr Bhan Brahman) یکی از مورخین دربار شاهجهان شاه در اثر خود به نام «چهار چمن»[1] تقریباً اسم هفتاد شاعر زبان فارسی را نام می‌برد که در هند زندگی می‌کردند و برخی از آنها مثل میر الهی، حاذق اصفهانی، صیدی و دیگران به دربار شاهجهان وابستگی داشتند.

من هر وقت برای شرکت در کنفرانس‌ها به ایران می‌آیم، سعی می‌کنم سری به شهر تاریخی اصفهان نیز بزنم و به زیارت مرقد صائب مشرف بشوم زیرا هر مرتبه چیزی نو و جدیدی در آن مشاهده می‌کنم که باعث خوشحالی می‌گردد. اگر حافظیه در شیراز زیارتگاه رندان بوده است، امیدوارم در اصفهان با سعی و کوشش شهرداری آن شهر و فعالیت و علاقمندی آقای مهندس سیّد مرتضی فرشته نژاد تکیهٔ صائب زیارتگاه عرفا و شعرا گردد.

در آخر بی‌نهایت سپاسگزار آقای مهندس سیّد مرتضی فرشته نژاد هستم که زحمت کشیده عکس‌های تکیهٔ صائب از زاویه‌های مختلف و همچنین نقشهٔ کف را فراهم کرده برای این جانب ارسال نمودند.

---

۱. با مقدمه و تصیح این جانب [سیّد محمّد یونس جعفری] چاپ مرکز تحقیقات فارسی رایزنی فرهنگی جمهوری اسلامی ایران، دهلی‌نو، سال ۱۳۸۵، ص ۱۷۷.

منشآت جلالای طباطبایی

در سرتاسر تاریخ عصر میانهٔ هند، زمان حکومت شاهجهان (۱۰۶۸–۱۰۳۷ ق.) یکی از فرمانروایان تیموریان بابری هند؛ عهد طلایی محسوب می‌شود. او پس از هنر معماری، نسبت به تاریخ‌نویسی علاقهٔ فراوان نشان می‌داد. بنابراین بعد از جلوس بر تخت سلطنت بسیاری از مورخین ایران و هند را برای نوشتن تاریخ عصر خود گماشت که هریک از آنها تاریخ ده سالهٔ زمان فرمانروایی او را بنویسند و از سالی شروع کنند که وی بر تخت سلطنت جلوس نمود. چون وی در تاریخ ۲۵ بهمن‌ماه/۷ جمادی‌الثانی سال ۱۰۳۷ ق. بر تخت سلطنت جلوس کرد بنابراین مورخین از همان سال نوشتن تاریخ آن عصر را آغاز نمودند. از جملهٔ آن مورخین یکی جلالای طباطبایی زواره‌ای بود. چنانکه در یکی از کتب منشآت خود که در زیر آمده است دربارهٔ آن اشاره نموده است، چون وی دیرتر به دربار شاهجهان رسیده بود، بنابراین کار تاریخ‌نویسی را از روز شنبه بیست و هشتم شعبان سال هزار چهل و یک شروع کرد و بدون ارائه علّتی به یک باره این کار را در تاریخ سی‌ام اسفند ماه سال هزار چهل و چهار قطع نمود و در این تاریخ سه ساله، جنبهٔ انشا پردازی بر تاریخ‌نویسی غالب است و شاید به همین علّت بود که شاهجهان نگذاشت که او این کار را ادامه بدهد. اگرچه در جایی او در این مورد متذکر نشده که چرا این کار ناتمام قطع شد.

میان آثار دیگر وی مجموعهٔ نامه‌ها و دیباچه‌ها می‌باشد که بر آثار منظوم شعرای معاصر نوشت. آقای دکتر قاسم صافی گلپایگانی آنها را تحت عنوان «نامه‌ها و نوشته‌های محمّد جلال‌الدین طباطبایی زواره‌ای اردستانی» گردآوری و تصحیح نموده و بر علاقه‌مندان سبک هندی منّت بزرگی گذاشته و برای پژوهشگران آتیه راه‌های جدیدی

را باز کرده است. این اثر پر ارزش را دانشگاه تهران به مناسبت آغاز سال تحصیلی ١٣٤٤–١٣٤٥ دانشگاهها و مؤسسات عالی ایران به چاپ رسانیده است. ولی متاسفأنه تمام نسخه‌ها به دستشان نرسیده که دربارۀ آن در مقدمه چنین متذکر شده‌اند:

"نامه‌ها و نوشته‌های جلالا دراین پژوهش بر مبنای نسخه‌های خطی موجود درکتابخانه‌های ایران و هند و بریتانیا که مع الاسف تهیّه برخی از نوشته‌ها از هند با مشکلات و کیفیت نامطلوب همراه بوده است..."[1].

و به خاطر همین نسخۀ خطیی که در کتابخانه ندوة العلما لکهنو تحت شماره ١٦/ ١٤٤٨٦٣ادب فارسی نگهداری می‌شود، به دست ایشان نرسید. {ظاهراً این انشا نیز ناقص است؛ اگرچه اوصاف حمیدۀ ممدوح خود را بیان نموده و آنها را در تعداد هفت شمرد، از آن میان سه وصف اوّل در این متن دیده نمی‌شود و یک مرتبه از وصف چهارمین بدون مقدمه شروع می‌شود که در زیر قید گردیده است.} دربارۀ این نسخه روی صفحه ١١٤ چنین آمده است:

"الحمد لله والمنّة که مجموعۀ انشای جلالای طباطبا به روز جمعه در عهد معدلت محمّد شاه (١١٦١–١١٦٧ق/١٧٤٨–١٧٥٤م) پادشاه دهلی پسر بهادر شاه فرزند اکبر شاه بخط خام عاصی پر معاصی شیخ مظّفر تمام شد".

نسخۀ نامبرده چنین آغاز می‌گردد:

یا فتّاح

رب یسر **بسم الله ارحمن الرحیم** و تمم بالخیر

یگانه ایزد سخن آفرین و برآرندۀ چرخ برین را به کدام زبان نام آفرین خوانی برم و به چه رو راه سپاس رانی سپرم که خامۀ شکسته نگار من هیچکاره که خود روستایی زواره‌ام روشناس سواد اعظم شهرت گردانید و نگاشته نام مهتری من گمنام را که بیگانۀ شهرستان اقبال و قبول و پای بسته پس گوشۀ خمول‌ام آشنا روی استفاضه مبداء فیّاض و حال رو سفیدی بیاض اصحاب سواد و مجموعۀ اهل استعداد **(ص ۲)** ساخت. ابیات:

---

۱. بخش اوّل، مقدمه، سطر ۱۱ الی ۱۳، ص ۵.

نامــه کجــا گــنج ثنــایش کجــا   خامــه و توصــیف عطــایش کجــا
این به چه مـا را سـخنی سـر کنـد   وان به چـه روی رو بـه مسـطرکند

و برگزیدهٔ حضرت آفریدگار و مردم دیدهٔ اولی الابصار رسول مختار و آل ستوده کردار او را خاصه خداوند ذوالفقار که فقرهٔ برجستهٔ انشاء روزگار و واسطه العقد مرسلهٔ هفت و چهار است به ابروی و معنی و میانجی کدام نعت گذار و مناقب نگار گردم که به برکت اقتباس سخن اعجاز اساس و یمن انعکاس صور معانی کلام و وحی نظام عشرت پاکیزه فطرتش هر طرف از دفین مجموعه منستاقم (کذا) مشرقستان خورشید دهر و مطالع نجوم تایید است، صلوات الرحمن علیه و عنبه سیماء الیقین و الهما نجوم سماء الدین لاسیما حجة الله علی الحقیقة و عروة الوثیقه صاحب‌الزمان **(ص ۳)** و امان اهل الایمان. ابیات:

خاتمــهٔ فاتحــهٔ عتــرتش   جــزا خیــر علــل فطــرتش
نور زمین قطب مـدار زمـان   مرکــز نُــه نقطــهٔ آســمان

و بعد چون ابنای زمان که مانند اخوان کنعانی درست مهری خلف الصدق اماء آسمانی و در سر و خوبی به دست نشاء سر دایهٔ سیاه پستان ما مهر باشد از پست پایگی فطرت و سست مایگی همّت در رستهٔ جوهریان عدن و چهار بازار بحرین سخن جزع یمن بل سنگریزهٔ معدن برگزیده‌اند و از گلگشت گلذار جاوید بهار اسرار جیب و کنار اختیار به خار انباشته و از تفرّج چارچمن گلشن زار چشم قرار و دست به خضراء دامن دراز کرده از گلچینی دامن ورچیده‌اند، لاجرم از ترجمان رموز حال و قال و پرده دار اسرار خلال و **(ص ٤)** با وجود صد چادر مستوراند و شوخ دیدگان نرگس باده پرست که از سرگرانی شراب ریحانی در رقص گاه سرو و سمن و جلوه خانهٔ نو عروسان ناز پرور و چمن به پای عصای چمان بودند؛ درینولا مدام در خمکدهٔ کدو مخمورند. تأثیر منع گلوگیرش حرف زبان درازی و سخن چینی بر زبان سوسن شکسته و دستبرد سیاستش دست سرکشی و بد مستی چنار که در سایهٔ حمایت تهی‌دستی و مستی برخورد و بزرگ بوستان تطاول می‌نمود بر چوب بسته. اگر سهی سرو از غایت سلاست باطن و سادگی که گل بالا بلندی او ثمرهٔ آزادگی است به نیاز پاشی فاخته سر

دراز و از بیم سطوت شحنه غیرتش در سلسلهٔ جعد سنبل پای (**ص ٥**) از زنجیر تعزیر حبس مؤبد سپارد مانند قمری گردن به طوق بندگی ابد و غل مدلل سرمد گذارد.

به ضیا عفتش چو بو نبرد　گو برغنچه گو مگو ببرد
چون غبارش به خاک بنشاند　خاک مالی خورد که نتواند
به گلستان ز بیم راه کند　کرم بر روی گل نگاه کند
ورگلی ساده دل ز طبع سلیم　در دهد تن به اختلاط نسیم
خار بندد کمر به کینهٔ گل　غوطه در خون گل زند بلبل
وگر از سهو خون گرفته تذرو　پا گذارد به جلوه خانهٔ سرو
گر ببیند از کمین گه شاخ　تنگ سازد برو جهان فراخ
مشک بیدار به جلوه برخیزد　خنجر بید خون او ریزد
سوزد ار لاله برفروزد رو　تروخشک همین بر بالین او

چهارم: کمال سخاوت و جود: که به برکت وجود آن انامل (**ص ٦**) کف احسان کمینه دربانش کفایت مؤنت عیال الی البشر تواند کرد و به یمن آثار دست احسان ابر ستایش خوان سالار مایدهٔ عطا از نان ریزه خوان همیشه بار عهدهٔ امتلاء معده از بر ذمّت همّت تواند گرفت. دایهٔ آفرینش به نام احسانش ناف دایهٔ دانش بریده و فایده اقبال کام انعامش شیرینی جود خود برداشته گوشهٔ ابروی عطایش کارنامهٔ جود بر طاق بلند نهاده و سر تازیانهٔ احسانش در دیوان عدل بنیان داد و دهش داد. زادگان و داده بیان داده در عهد ولی نعمت انعام شاملش گل سوری که از غایت بی برگی و کم زری به طپانچهٔ نسیم سحری در خلوتکدهٔ شاخ منسبق (کذا) سرخ رویی می‌کرد اکنون (**ص ۷**) هیچ روزی نیست که طبق بر طبق گوهر از پس افکنده دفینهٔ غنچهٔ پیشکش قدوم قوای نامیه نکند و سپر سپر از بر آیین کیانی بر مبارزان بوستانی پخش ننماید. به امید ریزه چینی خوان گوهرآمود جودش کان کیسه‌ها دوخته و به یمن دست کفچه از ابر دست عطا پرستش عمان به پیچه‌های مرجان مشت مشت گهر اندوخته. نی نی از نوال کف احسانش بحرستانش کاه کوه کوه زر و عمان دریا دریا گوهر ذخیره نهاده و از فواضل انعام بیان فیض رسانش در فسحت‌کده ساحت تمنّا توده توده گام بر یکدیگر فتاده بی تکلّف دخل دریا و کان خراج هفت اقلیم جهان به خرج نیم اشارهٔ گوشهٔ

ابروی عطایش وفا ننماید **(ص ۸)** و محاسب وهم باوجود همدستی دبیر چرخ اثیر از عهدهٔ استیفاء نیمروزه راتبه دریوزه درگاهش برنمی‌آید.

همّت را چه سان کنند قیاس   به ترازوی امتحان حواس
آبروی عطا ز آبرویت   چرب پهلو گرم ز پهلویت
چون کند قسمت گهر دستت   همه تن ابر چشم بر دستت
هنر از ما و جست و جو از تست   ور[1] جوی از آرزو از تست
هست بر درگه تو راه هنر   آستان تو جلوه گاه هنر
هنر آن فرع اصل پاک عراق   فیض پرورد آب و خاک عراق
از دبستان چو پا نهد در راه   نبرد ره به غیر این درگاه

پنجم: نهایت درجهٔ سعادت: که از شرم انتشار صیت صولتش **(ص ۹)** نام کارنامهٔ سام برم و اسم دلاوری رستم در نهان‌خانهٔ دخمهٔ عدم نهفته و از خجلت آوازهٔ سطوتش شهرت داستان زبردستی دستان عجم و زیردستان عرب در زاویهٔ خمول با نسیج عیاکیب نسیان در یک پیراهن خفته عقابان چارپر خدنگ سیر آهنگش مانند کرگسان گرسنه چشم عالم بالاً در واقع طایر بلاد کرگسان گوشه‌های کمانش که هم چشمان نسرین آسمانند مانند گوشهٔ چشم فتنه خیز زنان کشاکش بلا را سرگرم گوشش صلا کهن گرگ سپهر از سهم تیر باران کماندارانش به جای چهار آیینه از کواکب صد هزار آیینه بر خویش بسته و یکه تاز آفتاب تیر ناز که از بیم نیزه داران صولت یکه سواران **(ص ۱۰)** سپر افکنده به امید استعارهٔ جوشن ماهی به طریق رجع القهقری از اوج حمل به برج حوت جسته به رعد که از بیم صدمهٔ بینش زهره آب کرده، ندارد که از جلباب سحاب طبل جز در زیر گلیم زند و صاعقه‌ای که از خوف تندی خویش در آتش نشسته کجا یارا دارد که به قدر جستن برقی دم بردارد. از سهم بیلک قهرش مزاج شیری که از غایت دلیری بر همه شیرک بود اکنون بر رمهٔ بی شبان با کمال خیرگی چیرگ نیارد نمود. گنجشک به نیروی بازوی عدلش از چنگال باشه حاشه اسبان کند و کبوتر به پشت گرمی حراستش از بال شاهین در آشیانه نهالین برگسترد. کبک از نقش و

---

۱. در اصل نسخه **در** قید گردیده است.

نگار سینه **(ص ۱۱)** استفسار[1] طرح آشیانه برگیرد رنگ از غایت نخوت به رنگ پلنگ آسمان بر زبر خویش برنتازد دید. نی نی به عهد باز خواستش نشان پلنگ خرد در کوهۀ زمین خدنگ نتوان داد و اثر شر در نیستان ترکش شیران بیشۀ چنگ نتوان (ابیات):

رهین طوقش هژبر شیر نرین داغ داغش سرین شیر غرین
پشت خم چرخ در اطاعت اوست گردنش وقف طوق طاعت اوست
روی کیوان و داغ فرمانش گوش مریخ نعل یکرانش
نزند تیغی از خلافش دم ور زند هست در غلاف عدم
شیر از نسبت نی تیرش رسته ز آسیب مور شمشیرش
زه کند چون کمان ابرو را در غضب غنچه سان گل رو را
خصمش از سهم آن کمان به زه برهم اوفتد چو حلقه‌های زره
ابر سان بر زند به بحر از کین کف او حزب بحر لشکر دین

ششم: حلم متین و وقار بردبار: زهی عرش تمکین که به جیب وقارش وقار کوه و قر کاهی ندارد. و حبّذا! قطب مثالی که گرانباری حلم متینش اگر در لباس سبک‌روحی پا تمکین بر سر چرخ هفتمین فشارد تارک کیوان را در پی قارون سپارد. به اضافت ثبات قدم حلمش در یک مرکز زمین به شتاب منطقۀ آسمان نهمین گراید و در نظر اغماض عین مدارش رحیض همگنان ثمین بل غث دشمنان نیّر سمین می‌نماید. اگر نقطۀ قاف را از رخنه‌های شگاف چون های دو چشم همه تن چشمه چشمه سازد و اگر سنگینی کاف سکنه‌اش **(ص ۱۳)** مانند سرکشی کاف سایه بر سر کاه برگی افکند کاه را رسد که طعنۀ سبکی بر کوه ثقل گران جانان زند. خفّت سبک‌روحی به طفیل گرانبار نقل حرف برداشتنش از ثقل طفیل‌شان گران جان‌تر نماید و در پلّۀ میزان تحمّلش عنف عربده رقیب از لطف حبیب سبک‌روح‌تر آید. در انجمنی که از وقارش سخن رود، اگر از کمال لطف به سبکروحی حیران نکند. گوش‌ها از غایت گرانباری بار سنگینی پذیرد (نظم):

حرف حلمت چو بگذرد بر لب گوش‌ها کر شود گران چه عجب

---

۱. دراصل نسخه: «استفار» قید گردیده است.

مـتمکن چـو حلـم سـنگین اسـت   سـدّ امکـان ز کـوه تمکـین اسـت
حلـم را پشـت گرمـی تـو شـکوه   داده از پهلوی تـو پشـت بـه کـوه
کـــاف ملـــک از تمکّـــن حالـــت   پشـــت بـــر کـــوه قـــاف اقبالـــت

هفتم[1]: **قران ایزد:** که نیروی آن آرزوی مبارکش معنی صورت بخت‌مندی پیدا و عنوان سورهٔ بخردی هویداست و از این رو از جلالات مصحف جلال جمال و آیات صحایف کمالش قال مرادات ارباب قال و کلّ جمال اصحاب جمال علی احسن الاحوال دلخواه آمد و بدین وجه آفتاب در عین شرف از روی کسب نیک اختری تا ماه و جز به رویش نه بیند از تتق نقاب افکنده ماه ماه چشم نگشاید و از این راه غریبی را که سر به سجدهٔ محراب ابروی خاطر فریبش اطمینان پذیرد و نظر به کسب سعادت از رخسار خورشید آثارش خو گیرد. اگر در وطن از کربت کثرت نیاساید غریب ننماید. از کشاده روی صفحهٔ جبین **(ص ١٥)** بینش که غرّهٔ ناصیهٔ قرّهٔ ایزدی و فرّهٔ باصرهٔ هوشمندی و بخردی است طایر اقبال فال[2] فرخندگی گشاید و از فرخندگی نام مبارکش که تفسیر آیت فتح و حرز رایت نصرت است اختر ظفر و فیروزی شگون نیک اختری و بهروزی گیرد و در آب الصفاء گوشهٔ ابروی عطایش که آبیار کشت آرزوها و سحاب فیض بار سرچشمهٔ ابروهاست نقش خواهش‌های گوناگون بر وجه احسن رخ نماید و در آیینهٔ اقبال نما یعنی دست جود افشان نور بارش که سررشتهٔ خطوط کمال ارباب به خطوط آن وابسته است نقش یک یک از مردات اصحاب ارادت مختلفه چون عکس در عینک خیال بعینه صد جا صورت بندد **(ص ١٦)** از کتابهٔ محراب طاق ابروی دلجویش که سرنوشت نصیبه و رسد ارباب فرهنگ ور خرد است، نقش اقبال بلند درست نشسته و آیات لوحهٔ پیشانیش که تباشیر طلوع صبح سعادت ارباب استعداد نسبت تخته بر سر تخت کیان شکسته:

کفّ لطف تـو خـرق عـادت جـود   مطلـــع اختـــر ســـعادت جـــود
ابر فیض آب جود ازین جـو یافـت   آبـــرو آبـــرو[3] ازیـــن رو یافـــت

---

۱. صفحه ۱۴.
۲. در اصل نسخه «قال» قید گردیده است.
۳. در اصل نسخه: «ایزد ایزد» قید گردیده است.

جبهـــه‌ات از گشـــاده ابروهـــا   در فــیض اســت آب بــر روهــا
ایمــن از پرتــو تــو مــه بــه کلــف   مهــر را ابــرو تــو بیــت شــرف
خامــهٔ طــالع از تــو یافــت رواج   فـــارغ از کتخـــدای هلّـــاج

رهین منّت نیرنگ پرداز سخن و اعجاز طرازی **(ص ۱۷)** افسون این فنم که در تنگنای این مقام که عبارت شایان ار آرزوی بی نوایان نایاب نزد مضمون لایق از شب‌خون مطره دهان مجره تنگ‌تر است کلک جادو کار سحر نگارم به شعبده بازی سخن سازی با تنک حوصلگی کاغذ تنگ ظرفی دوات هفت بحر اخضر را در کنار و بر قطره بی آب و هفت قطره فرخنده اختر بل نه آسمان پهناور را مانند پرتو آفتاب در آغوش ذرّهٔ بی تاب گنجایی داد و به یاوری زبان بیان پروری آبی بر روی کار سخنوری آورده رخ کار به کارآگاهان این نگارستان معانی و بیان نمود و در پرداخت نقش و نگار دیبای نیمکار این **(ص ۱۸)** کارگاه به تصویر معنی سادهٔ پرکار رونق بازار سخن و رواج کالای این فن رتبهٔ والای و پایهٔ روایی افزود. باری چون به مدد مبدای فیض جناب الهی و برکت عنایت والا حضرت خلافت پناهی سیاق کلام بدین مقام رسید لاجرم بر طبق ختامها مشک خامهٔ مشکین عمامه عنبرین شمامه، در خاتمهٔ فاتحه این خجسته نامهٔ همیون آغاز فرخنده فرجام به دعای سخن که در حقیقت سخن دعای آن حضرت است اختتام انجام کلام می‌نماید و در این باب پیش ازاین در مخزن اسرار یعنی سر درج جواهر گفتاری گشاید:

به ادای تـو زنـده جـان سـخن   به تـو نازنـده بـود بـان سـخن
از ولـــی نعمـــت نخســـتینت   بسته مغز اندر اسـتخوان سـخن
کرده مدحت حق سـخن ثابـت   بر نمکدان کـرد خـوان سـخن
کـور ذوقـان بـه یمـن تربیـت   چون مسـیحا مزاجـدان سـخن
ای سـواد بیـاض مـدحت تـو   سنبلســتان بوســتان ســخن
من کجا مـدحتت کجـا گرچـه   مـنم امـروز قهرمـان سـخن
لیک خواهم کزین شرف باشـم   تـا ابـد فخـر خانـدان سـخن
از خُـم مـیم مـدحتت فکـنم   حلقه در گوش خسروان سـخن
می‌کنم گر کنـی حمایـت مـن   به تو تا حشر زنده جـان سـخن

پس از آن انشای دومین روی صفحه ۱۹ بدین صورت آغاز گردد:

چون حضرت بیچون به سابقه لطف جل و بارقهٔ عنایت ازلی نیک اختری را بجادت سعادت...

که در کتاب نامه‌ها و نوشته‌ها... روی صفحه ۲۱۹ به چشم می‌خورد و چنین آغاز می‌گردد:

نخستین گفتار

در سبب انشا این کتاب مستطاب

چون کتاب نامبرده (نسخهٔ کتبخانهٔ ندوةالعلما) با **یا فتّاح** آغاز گردیده که یکی از اوصاف خداوند متعال است و کتاب‌ها به فارسی، عربی و زبان اردو معمولاً با این عنوان شروع می‌شوند؛ بدین جهت این انشأ را مقدمه کتاب نامبرده باید شمرد. علاوه بر این چون در زیر آن

رب یسر **بسم الله ارحمن الرحیم** و تتم بالخیر

نیز آمده، شکّی نمی‌ماند که این مقدمهٔ منشآت میرزا جلالا است.

آقای دکتر قاسم صافی در صفحهٔ ۳۳ مرقوم فرموده‌اند: "شاهجهان... بامداد اوّل اسفند ماه جلالی برابر فوریهٔ ١٦٢٨ میلادی در قلعهٔ سرخ اکبرآباد بر تخت سلطنت موروثی نشست".

در این مورد سخن بنده این است، قلعهٔ سرخ در دهلی است. شاهجهان پادشاه در دارالملک دهلی متّصل نورگده[1] بنای این قلعه را نهاد. دربارهٔ این قلعه، محمد صالح کنبو[2] چنین می‌نویسد: ..

"...حسب‌الامر قضا نفاذ خدیو دادگر عمارت گ... بعد از پنج ساعت از شب جمعه بیست و پنجم ذی‌حجّه مطابق نهم اردی‌بهشت سال دوازدهم از جلوس اقدس مطابق یک هزار و چهل و هشت هجری (ق) در زمان محمود استاد احمد سرآمد معماران نادره کار بسرکاری غیرت خان صوبه دار آنجا و صاحب اهتمام آن کار مطابق طرحی بدیع و نقشی تازه که به هیچ وجه نظیر آن در

1. Noor Gadh.

۲. عمل صالح الموسوم به شاهجهان‌نامه، جلد سوم، ص ۲۰–۲۱.

شش جهت دنیا بنظر نظارگیان درنیامده بود، رنگ ریخته. بیلداران بحفر بنیاد آن پرداختند و پس از پنج ساعت و دوازده دقیقه نجومی از شب جمعه نهم محرّم سال هزار و چهل و نه هجری مطابق سوم اردی بهشت اساس عمارات نوآیین در آن سرزمین فیض آگین... نهادند"[1].

چون در این قلعه سنگ سرخ به کار رفته، بنا براین به اسم قلعهٔ سرخ معروف گردید؛ چنانکه محمّد صالح کنبو گوید:

"تمام باره و بروج گردون عروج آن رفیع العماد از اوج تا حضیض و از کنگرها تا خاکریز از سنگ سرخ تراشیده اساس یافته..."[2].

این قلعه در مدّت ده سال اتمام یافت و شاهجهان پس از ورود در آن جشن شایانی گرفت. دربارهٔ آن کنبو چنین می‌نویسد:

"چون ساعت مسعود برای نزول همایون بآن مرکز محیط دولت و اقبال و جلوس فرخندهٔ آن نایب مناب نیراعظم و قرةالعین صاحبقران معظّم روز شنبه بیست و چهارم ربیع‌الاوّل سال بیست و یکم جلوس والا مطابق هزار و پنجاه و هشت قرار یافته بود لاجرم کوکبهٔ اقبال شاهجهان بشان و شوکت آسمانی قرین دولت جاودانی... از میامن ورود مسعود قلعهٔ شاهجهان‌آباد که ابدالاباد از پرتو فیض نزول موکب اقبال بادشاه هفت کشورآباد خواهد بود معاینه مانند صفوتکدهٔ باطن روشن دلان صفای مهر انور پذیرفت..."[3].

باید این نکته را نیز تصریح نمود که وقتی که شاه جهان بر تخت سلطنت جلوس کرد اسم آن شهر *اگره* بود. چنانکه از نوشتهٔ عبدالحمید لاهوری برمی‌آید:

"تعریف وسعت و آبادی اکبرآباد و توصیف عمارات آسمانی ارتفاع آن

به حکم پادشاه جم جاه حضرت عرش آشیانی انارالله برهانه بجای پیشین قلعهٔ اگره بر ساحل دریای جون (رود *جمنا* فعلی) مشرق رویهٔ شهر بخشت و گل

---

۱. عمل صالح الموسوم به شاهجهان‌نامه، جلد سوم، ص ۲۱.
۲. همان، ص ٢٤.
۳. همان، ص ٤٦

بنا یافته بود و بمرور ازمنه قواعد آن رو بانهدام نهاده بمعماران کارپرداز و مهندسان جادو طراز در نهصد و هفتاد و دو هلالی عالی حصاری که تا رستخیز از سمو ارکان همّت حضرت عرش آشیانی (اکبر پادشاه) و علو بنیان دولت بانی باز گوید بساعتی که در فرخندگی کار و پایندگی حصار مختار بود، بنیاد نهادند. در نهصد و هشتاد آن بنای آسمان سارا که دورش سه هزار ذراع پادشاهی است... بانجام رسانیدند[۱].

و بتازگی از جلوس سعادت مانوس حضرت صاحب قران ثانی بکرامت تازه و شرافت بی‌اندازه رسیده محط رجال امانی و آمال و محط افاضل رجال گردید. تا حصول این دولت والا بهمان نام قدیم موسوم بود. چون وجود هر شیء بوقت خاص و شخص مخصوص منوط است، مقنن قوانین جهان گشایی حضرت عرش آشیانی که پنجاه و یک سال و دو ماه قمری و ده روز باستقلال و جمعیت بر تخت کامرانی متمکن بوده اکثر اشیا را باسامی جدیده موسوم گردانیدند. این شهر را با آنکه نام قدیمش از حسن لفظ و معنی عاری بوده به اکبرآباد موسوم نساختند و این نام نامی همچنان در پردهٔ غیب مختفی و محتجب بود. حضرت صاحبقران ثانی (شاهجهان) روز جلوس عالم آرا این مستقر اعلام رفعت و جلال را *اکبرآباد* نام نهادند... اکنون بهمین نام گرامی بر السنهٔ خاص و عام مذکور است...«[۲].

مسعود سعد سلمان قصیده‌ای به مناسبت فتح اگره سرود. مطلعش این است:

ایـا نسـیم سـحر فـتح نامـه‌هـا بـردار به هر ولایت از آن فتح نامـه‌ای بسـپار

در بیت زیر اسم این شهر را چنین بیان نموده است:

حصـار اگـره پیـدا شـد از میانـهٔ گـرد بسان کوه برو باره‌های چـون کهسـار[۳]

از بیت فوق قدمت شهر آگره معلوم است.

مطلب دیگر قابل عرض اینکه در صفحه ۳٤٥ عنوان زیر به چشم می‌خورد:

---

۱. بادشاه‌نامه، تألیف عبدالحمید لاهوری، جلد اوّل، ص ۱۵۴– ۱۵۶.

۲. همان، ص ۱٥٦.

۳. دیوان مسعود سعد سلمان {٤٣٨–٥١٥} به تصحیح رشیدِ یاسمی، ص ۲۶۱.

در وقایع طغیان سورجمل پسر راجه یاسؤ

باید عرض کنم این واژه باسو است. چنانکه کنبو دربارهٔ او چنین می‌نویسد:

"چون درین ولا گوش زد سرافرازان خدمت پایهٔ سریر والا و خاطر نشان ایستادگان انجمن حضور اعلی گردید که سورجمل (سورج مل) ولد راجه باسو از بیخردی کار عصیان یک رو کرده بسبب زیاده سری یک باره سر از خط فرمان بری کشیده..."[1]

که این را اشتباه چاپی باید دانست. امیدوارم در چاپ‌های بعدی این مطالب نیز تصحیح و اضافه گردد. اگر دراین مورد جسارتی شد پوزش می‌طلبم.

منابع

عبدالحمید لاهوری، بادشاه‌نامه، باهتمام اشیاتک سوسایتی بنگاله، کالج پریس، کلکته، ۱۸۶۷ میلادی.

دیوان مسعود سعد سلمان، تصحیح رشیدِ یاسمی، مؤسسهٔ چاپ و انتشارات پرویز.

کنبوه، محمد صالح، عمل صالح الموسوم به شاهجهان‌نامه، جلد سوم، چاپ مجلس ترقی ادب لاهور، سال ۱۹۷۲ م.

۱. عمل صالح، جلد اوّل، ص ۵۷.

شاهزاده داراشکوه

داراشکوه شاهزادهٔ بدبخت که در عصر حاضر سنبل وحدت بین مسلمین و هندوان شناخته شده است

از میان چهارده فرزند شاهجهان (۱۰۳۷ تا ۱۰٦۸ ق) یکی از فرمانروایان تیموریان بابری هند، تنها چهار دختر و چهار پسر که همه از بطن ارجمند بانو ملقّب به ممتاز محل (۱۰۰۰ تا ۱۰٤۰ ق) متولد شدند، به سن بلوغ رسیدند. از آنها جهان آرا بیگم (۱۰۲۳ تا ۱۰۹۲ ق) و روشن‌آرا بیگم (۱۰۲٦ تا ۱۰۸۰ ق) و تمام پسران که عبارتند از: داراشکوه (۱۰۲٤ تا ۱۰۵۹) ، سلطان شاه شجاع (۱۰۲۵ تا ۱۰۷۱ ق) ، اورنگ‌زیب (۱۰۲۸ تا ۱۱۱۸ ق) و سلطان مراد بخش (۱۰۳۳ تا ۱۰۷۳ ق) در صحنهٔ سیاست هند تابیدند و هر یک از آنان به ترتیب به تصوّف و تشیّع و تسنّن و تیقّن (خوش باوری) گراییده همه به جان یکدیگر افتادند.

ولادت داراشکوه به تاریخ سلخ ماه صفر نصف شب دوشنبه سال هزار و بیست و چهار ق. در شهر اجمیر در کاخی که کنار دریاچه‌ای به نام ساگرتال واقع است، اتّفاق افتاد. که نه تنها برای مسلمانان شبه‌قارهٔ هند و افغانان بلکه ترکان ماوراءالنهری نیز چنان متبرّک و محترم است که مشهد مقدّس برای ایرانیان. اگر مجاورین آنجا را نادیده بگیریم این شهر مرکز عرفان و معنویت است و مرقد مبارک حضرت خواجه معین‌الدین چشتی زیارتگاه هزاران هزار معتقدین ایشان و عرفا و اهل تصوّف است. گویند قبل از ولادت داراشکوه، سه دختر در خانهٔ شاهجهان متولّد شده بودند. وی برای فرزند ذکور در این آستان با کمال خضوع و خشوع دعا کرد و معتقد بود که از فیض برکت آن عارف خدا رسیده، داراشکوه پا به عرصهٔ وجود گذاشت. چون اوّلین فرزند ذکور وی

بود، او را ولیعهد خود اعلام نموده تمام مراعاتی که جهانگیر برای فرزندش شاهجهان در نظر داشت به داراشکوه منتقل گردید. چنانچه در سال شصت و پنجم ق. وقتی که جشن تولّد شصت و ششمین شاهجهان را می‌گرفتند، داراشکوه را (به تاریخ هشتم ماه ربیع‌الثانی سال ۱۰٦٥ق.) به لقب شاه بلند اقبال سرافراز نمود. دربارهٔ آن محمّد وارث در شاهجهان نامه چنین می‌نویسد:

"روز دوشنبه هشتم ربیع‌الثانی سال (شصت و ششم) موافق بیست و هفتم بهمن... نخست مهین اختر سماء خلافت پادشاهزادهٔ بلند اقبال را... سر بلند گردانیده به والا خطاب شاه بلند اقبال سرافراز ساختند و از فرط عاطفت و فزونی رافت و شمول عنایت خاص بر کرسی طلا که بجهت آن بخت بیدار در کارخانهٔ پادشاهی مهیّا ساختند (برگ ۲۷۲) متّصل اورنگ خلافت گذاشته بودند، حکم نشستن فرمودند..."[1].

و داراشکوه برای اظهار تشکّر آن لقب، شاهجهان را به تاریخ بیست و ششم ماه ربیع‌الثانی سال ۱۰٦٦ ق. در منزل خود پذیرایی نمود. (س برگ ۲۷۳ب/ سطر ١٤).

چون جهان‌آرا اوّلین دختر شاهجهان و داراشکوه پسر ارشدش بود بیشتر از دیگر فرزندان مورد توّجه پدر قرار گرفتند. به عقیدهٔ این جانب شاهجهان در این مورد دچار اشتباهی نشد. زیرا طبق آداب و سنن شرقیان پسر ارشد جانشین پدر محسوب می‌شود[2] و چون به سن بلوغ می‌رسد، پدر خود بسیاری از مسؤولیت‌هایی را که مربوط به مسائل خانوادگی می‌باشد به او تحویل می‌دهد و در این کارها با وی مشورت می‌نماید. همچنین دختر ارشد خانواده پس از رسیدن به سن بلوغ بسیاری از کارهای خانواده را به عهدهٔ خود می‌گیرد و این اقدام یک نوع تربیت است که پیش از ازدواج بسیاری از تجربیات را کسب نماید. چنانچه جهان آرا پس از رحلت مادرش ارجمند بانو به مشورت و همکاری ستی خانم خواهر طالب آملی ملک الشعرای دربار جهانگیر،

---

۱. پادشاه‌نامهٔ محمّد وارث، نسخهٔ خطی، موزهٔ سپهسالار، حیدرآباد (جنوب هند)، شماره ۳۰٦، برگ ۲۷۱ ب و ۲۷۲.

۲. ناگفته نماند در انگلستان قانونی است که طبق آن املاک پدر پس از رحلت وی میان فرزندانش تقسیم نمی‌شود و صاحبش تنها پسر ارشد می‌باشد.

می‌پرداخت. ولی متأسفانه این آداب و سنن اهالی شرق باعث حسد و حقد دیگر شاهزادگان شد و بدین علّت به جان یکدیگر افتادند و همدیگر را به قتل رسانیدند.

درست است که تیموریان بابری هند اصلاً ماوراءالنهری بودند و همایون پادشاه (۹۳۷–۹٦۳) با کمک شاه طهماسب صفوی (۹۳۰ تا ۹٤۸) دولتی را که از دست داده بود باز پس گرفت ولی تا زمان شاهجهان (۱۰۳۷ الی ۱۰٦۸) گرایش آنان به فرهنگ هندی بیشتر شده بود. چنانکه به تاریخ ۱۹ ماه جمادی‌الاولی سال ۱۰٦٤ق. که روز شرف آفتاب بود و به مناسبت روز تولّد داراشکوه جشن وزن برگزار می‌کردند؛ به ذوالفقار آقا سفیر روم علاوه برخلعت و دیگر هدایا ارگجه و پان و پاندان نیز اعطا نمودند[۱] (که همهٔ اینها مربوط به فرهنگ هند هستند). یکی از این علل این بود که اکبر

"...نوّاب جودابایی[۲] صبیهٔ رضیهٔ راجه مونه ولد رای مالدیو مرزبان جوده‌پور[۳] که صاحب وسعت ولایت و کثرت لشکر بود، به عقد ازدواج شاهزاده سلیم المخاطب به نورالدین جهانگیر پادشاه در آوردند..."[٤].

و نوّاب جودا بایی طبق آداب و سنن هندیان در کاخ خود زندگی می‌کرد. شاهجهان مادر خود را بسیار دوست داشت. وی در سال ۱۰۲۷ هجری قمری فوت کرد. جهانگیر برای تسلیت وی به کاخش رفت. چنانکه سَیل چَند در کتاب *تفریح العمارات* می‌نویسد:

"...جهانگیر پادشاه به وقوع این امر به منزل شاهجهان تشریف آورده به انواع عنایت و مهربانی دلجویی نمودند و بعد از فراغ وظایف تعزیت که لازمهٔ آن

---

۱. محمّد وارث صاحب پادشاه‌نامه می‌نویسد: ذوالفقار آقا سفیر قیصر ...بعطاء خلعت فاخره و ارگجه (نوعی ار مادهٔ خوشبو از ایالت بنگاله) با ظروف طلا و پان (نوعی از برگ سبز که هندیان به عنوان آجیل از آن استفاده کنند) با پاندان (جعبه‌ای که در آن برگ پان را با ادویه معطّر نگه می‌دارند) و خوانچهٔ طلا نوازش یافت. (نسخهٔ خطی شماره ۳۰٦، برگ ۲٤٤، موزه سالار جنگ حیدرآباد، هند).

2. Jodha Bayi.

3. Jodh Pur.

٤. تفریح العمارات، سیل‌چند. شماره برگ ۹۵ ب. نسخهٔ خطی کتابخانهٔ دیوان هند، کلکسیون اته، شماره 731= I.O.2450.

ایّام است آنحضرت را همراه گرفته به دولتسرای سعادت بردند و همان لحظه سروپای (خلعت) خاصه به دست مبارک به آنحضرت پوشانیدند"[۱].

نه‌تنها این بلکه سلطان سلیمان شکوه فرزند داراشکوه (ولیعهد شاهجهان) دختری را که از خانوادهٔ راجپوتان بود، در رشتهٔ ازدواج کشید که باعث آمیزش دو فرهنگ گردید. دربارهٔ مراسم این زناشویی محمّد وارث چنین می‌نویسد:

"چون نبیرهٔ راجه گج سنگه را که خواهرزادهٔ راجه جَی‌سنگه است بجهة ثمرهٔ شجرهٔ دولت سلطان سلیمان شکوه خطبه نموده و پیش ازین بیک ماه او را به حرم سرای سلطنت طلبیده (شاهجهان) بذات مقدّس کلمهٔ طیّبه تلقین فرموده بودند"[۲].

این اقدام اکبر بی‌سبب نبود، زیرا او می‌دانست که جانشینان تیمور بر ظهیرالدین بابر چنان زمین زادگاهش را تنگ کرده بودند که او مجبور شد به هند حمله ببرد و بنای دولت خود را در این سرزمین بگذارد و او متوّجه این نکته هم بود که برگشت او به ماوراءالنهر امکان پذیر نیست. چه جنگ فرقه‌ای میان صفوی‌ها و اوزبکان و عثمانی‌ها چنان شدید شده بود که نه تنها افراد عادّی بلکه امرا و اشخاص قدرتمند هم چنان از آن وضع و کیفیت به ستوه آمدند که مجبور شدند از زادگاه خود به کشور هند مهاجرت نمایند. کسانی که از آسیای میانه مهاجرت کردند و در کشور هند پناهنده شدند.

شاهجهان یک طرف از اینکه در آغوش مادر هندی که مشرّف به اسلام شده بود پرورش یافت و از طرف دیگر نسبت به عارف کامل زمان خود میان میر (مؤسس معبد سیکها در شهر امرتسر) و مرد خدا آگاه ملّا شده بدخشی ارادت میورزید و همین عقیدت و ارادت جهان آرا بیگم و داراشکوه به آن هر دو عارف بالله داشتند. این عناصر باعث شدند که فرهنگ هندی با عرفان اسلامی آمیزش و اختلاط پیدا کردند و بذری را که اکبر در سرزمین هند کاشته بود در عهد شاهجهان درخت پهناور گردید.

---

۱. تفریح العمارات، اثر سیل‌چند. شماره برگ ۹۷.
۲. پادشاه‌نامه، برگ ۲٤٤، نسخهٔ موزهٔ سالار جنگ، هند.

میان تمام فرمانروایان و شاهزادگان و شاهزاده‌خانم‌های خاندان گورکانیان هند، داراشکوه در این میان از همهٔ افراد خاندان خویش گوی سبقت را ربود و چون علاقهٔ بیشتری نسبت به دیگران به فلسفهٔ هندوها نشان می‌داد بنا بر این متّهم به کفر و الحاد گردید و همین اتهام موجب تباهی برای او و فرزندانش گردید.

به تاریخ هفتم ذی‌الحجّه سال ۱۰٦۷ هجری قمری مرض حبس‌البول بر شاهجهان چنان غلبه یافت که حتی نمی‌توانست اعمال روزانهٔ خود را انجام دهد. چون از آن مرض شفا یافت به تاریخ بیستم محرّم سال ۱۰٦۸ ق، از دارالخلافه شاهجهان‌آباد (دهلی فعلی) به وسیلهٔ قایق دولتی عازم مستقرالخلافه اکبرآباد (شهر آگرهٔ فعلی) گردید و به تاریخ نوزدهم صفر وارد قلعهٔ اکبرآباد شد و داراشکوه امور دولت را به عنوان ولیعهد در دارالخلافه در دست گرفت.

شاهجهان مملکت خود را چهار قسمت کرده بود و هر قسمت را به یکی از پسران خود سپرده بود. چون خبر بیماری توان فرسای پدر به پسرانش رسید، شاه شجاع از بنگاله، اورنگ‌زیب از دکن (جنوب هند) و مراد بخش از گجرات به تاخت روی به شاهجهان‌آباد آوردند. اورنگ‌زیب با نیرنگ و حیله گری آنان را از راه منحرف کرد. محمّد شاه شجاع به تاریخ نوزدهم ربیع‌الثانی سال ۱۰٦۸ ق. به دست محمّد سلطان پسر اورنگ‌زیب در ناحیه‌ای به نام کورا (Kura) درنواحی شهر اله‌آباد شکست خورده به طرف منطقهٔ کوهستانی اراکات فرار کرد. راجهٔ آن محل به سال ۱۰۷۱ق او را با تمام افراد خانواده‌اش در قایق نشانده فرمان داد تا آنان را در وسط دریا ببرند و در آنجا غرق کنند. اورنگ‌زیب برادر خُرد خود، مراد بخش را به اتّهام شرکت در توطئه‌ای که برای برانداختن او، شاهجهان و جهان آرا بیگم چیده بودند، دستگیر کرد و او را به تاریخ ۱٤ ماه رمضان سال ۱۰٦۸ با زنجیر طلا مقیّد ساخته به زندان قلعهٔ گوالیار (Gavaliar) فرستاد و بعداً در آنجا به جرم بی‌تقصیر کشتن علی نقی دیوان سرکار (وزیر مملکت) خود به تاریخ بیست و یکم ربیع‌الثانی سال ۱۰۷۰ فرمان داد که وی را همان جا کشته در همانجا دفنش کنند.

اورنگ‌زیب پس از منحرف کردن این دو برادر از راه خود، به حساب پدر پیر خود که در آن وقت سنش نزدیک به هفتاد سال بود، رسید و به تاریخ ۱۷ رمضان سال ۱۰٦۸

وی را در قلعهٔ اکبرآباد زندانی کرد و در همانجا خبر کشته شدن پسر دیگرش اعنی داراشکوه را به او دادند. وی در همان حالت بیماری و داغدیدگی دیگر فرزندان و پسرانشان به تاریخ ۲٦ ماه رجب سال ۱۰٦۸ در قلعهٔ اکبرآباد که برایش کمتر از زندان نبود، روحش را از قید تن آزاد گردانید.

داراشکوه خواست که مثل جدّش همایون به ایران پناه ببرد. چون وارد ناحیهٔ دادر (بخشی از استان سند، پاکستان فعلی) شد به دست ملک جیوَن زمیندار (ملّاک) دستگیر گردید. به تاریخ بیست و یکم ماه شوّال سال ۱۰٦۹ ق. اورنگ‌زیب این خبر را دریافت نمود که ملک جیوَن، داراشکوه را با فرزندش سپر شکوه به تاریخ نهّم ماه شوّال سال ۱۰٦۹ دستگیر کرده همراه او عازم شاهجهان‌آباد شده‌است. او به تاریخ شانزدهم ذی‌الحجّه سال ۱۰٦۹ به شاهجهان‌آباد رسید و در بیستم ذی‌الحجّه اورنگ‌زیب حکم داد تا داراشکوه را با پسرش سپهر شکوه روی فیل ماده نشانده در سرتاسر شهر شاهجهان‌آباد بگردانند. تا مردم باور کنند که داراشکوه دستگیر شده است. پس از آن او را به خضرآباد خارج از شهر شاهجهان‌آباد در دهلی قدیم فعلی زندانی کرد و اوایل شب پنجشنبه ۲۲ ذی‌حجّه ۱۰٦۹ق. اورا در همان جا کشتند و سرش را از تن جدا کردند و از خون پاک نموده در تشت گذاشته پیش اورنگ‌زیب آوردند تا کاملًا مطمئن گردد که داراشکوه کشته شده است. جسدش را با همان لباسی که بر تن داشت در آرامگاه همایون پهلوی قبور دانیال و مراد پسران جلال‌الدین محمد اکبر (۹٦۳–۱۰۱٤ ق.) دفن کردند.

برادر در این جا بر آذر شـده　　برادر بـه کـین بـرادر شـده[1]

پسرش، سپهر شکوه را به زندان قلعهٔ گوالیر فرستادند و همچنین سلیمان شکوه را که در شهرستان سری‌نگر پیش زمیندار (ملّاک) آن ناحیه پناه برده بود، گرفتند و او را هم در همان قلعه زندانی کردند. او وقتی که خبر قتل پدرش را دریافت نمود این بیت خود را بر زبان راند:

حال من در هجر دارا کم‌تر از یعقوب[٤] نیست　　او پسر گم کرده بود و من پدر گم کـرده‌ام

---

۱. مولانا فصیحی.

در هند معمولاً میان مسلمانان رسم چنان است که وقتی پیر مردان برای زیارت قبور و آرامگاه‌های زهّاد و عرفا و همچنین دیدن مقامات تاریخی یا مذهبی می‌روند همراه خود فرزندان و فرزند زادگان راهم می‌برند و تاریخچهٔ مختصر هر آرامگاه، تکیه، عتبه، درگاه و آستانه با اسطوره‌ها و کرامت‌های منسوب به آنها را برای جوانان و خرد سالان بیان نموده به نسل‌های آینده منتقل می‌کنند. تقریباً چهل سال پیش چنان اتّفاق افتاد که این جانب با مرحوم منظور حسین موسوی رئیس اسبق بخش فارسی دانشگاه دهلی و آخرین رئیس کالج دهلی برای دیدن آرامگاه همایون رفتم. او در آنجا به طرف سنگ لوحی که روی مرمر کنده شده است اشاره نموده فرمود که از کتیبه چنان بر می‌آید که این قبر شهیدی باشد. اگرچه همهٔ مورخین نوشته‌اند که قبر داراشکوه در آرامگاه همایون است. ولی چون دقیقاً تعیین محل آن را نکرده‌اند از این اشارهٔ استاد فقید بزرگوار بعداً بر من روشن شد که این قبر داراشکوه است زیرا پهلوی قبر این شاهزادهٔ بدبخت دو قبر دیگر است که آنها را قبور مراد و دانیال دانسته‌اند. اگرچه درآنجا قبرهای افراد خانوادهٔ مغول بابری هند نیز دیده می‌شود ولی در هیچ جا سه قبر پهلوی هم دیگر نیستند. بدین جهت این قبر، داراشکوه شناخته شده است، فاعتبروا یا اولی الابصار.

قبر داراشکوه

اگرچه اصل قبر در زیر زمین است و روی آن اشکوب وسیعی از سنگ سرخ درست شده و در حجره‌ای صورت قبر از آجر پخته و گچ و ساروج مستطیل شکل درست کرده‌اند تا روزی اگر دشمنی مثل علاءالدین جهانسوز (٥٤٤ تا ٥٥٦ ق.) بدان جا برسد آن را اصل قبر پنداشته تنها آن را خراب کند و به دخمه و یا مدفن دست نیابد. روی آن مهتابی‌ای است که هم‌کف عمارت آرامگاه همایون است. درآن جا به سمت جنوب غربی صورت دیگر این قبر از مرمر است که به دو طرف آن در طول، این دو آیهٔ قرآنی به خط نسخ به حروف برجسته نقر شده است: وَلا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُواْ فِي سَبِيلِ اللهِ اَمْوَاتاً بَلْ اَحْيَاء عِندَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ. فَرِحِينَ بِمَا آتَاهُمُ اللهُ مِن فَضْلِهِ (آل عمران، آیه ١٦٩ و قسمتی

از آیهٔ ۱۷۰) **وَلاَ تَقُولُواْ لِمَنْ يُقْتَلُ فِى سَبيلِ اللهِ اَمْوَاتٌ بَلْ اَحْيَاء وَلَكِن لاَّ تَشْعُرُونَ. وَلَنَبْلُوَنَّكُمْ بِشَىْءٍ** (بقره، آیه ١٥٤ و قسمتی از آیهٔ ١٥٥).

آثار داراشکوه

سفینةالاولیا: تا آنجا که نویسندهٔ خبر دارد سه مرتبه به چاپ رسیده است و مشتمل است بر شرح حال عرفای سلسله‌های کبرویه، قادریه، نقشبندیه، سهروردیه و چشتیه. دراین اثر داراشکوه، توّجه خود را بیشتر به سلسلهٔ قادریه گماشته و دربارهٔ فرزندان و خلفای عبدالقادر گیلانی و مسلک وی مفصّل صحبت کرده است، زیرا وی خود پیرو همین مسلک بود و به خاطر همین در شعر قادری تخلص می‌کرد. علاوه بر شرح حال مختصر صوفیان هر چهار سلسلهٔ دیگر در آخر کتاب وی دربارهٔ ازواج مطهرات پیغمبر اکرم حضرت محمّد(ص) نیز متذکر شده است.

سکینةالاولیا: مشتمل است بر شرح حال عرفای معاصر که منسلک به سلسلهٔ قادریه بودند. همچنین در این کتاب تجربات معنویی که وی در صحبت ملّا شاه بدخشی و پیر وی میان میر کسب کرده بود، بیان نموده است و تحت نفوذ افکار و عقاید این دو عارف بزرگ سلسلهٔ قادریه که در قرن یازدهم هجری قمری زندگی می‌کردند، این مسلک را با میل و رغبت تام اختیار کرد. اگرچه وی مدّعی نبوت و رسالت نبود ولی چنین اظهار می‌نماید، هر قدمی که در راه عرفان برداشته برای آن در رؤیای صادقه از طرف الهام غیبی هدایت شده بود. در این اثر علاوه بر کیفیات روحانی و مقامات معنویی که تحت هدایت و راهنمایی این دو مرد کامل طی نمود، وی شرح حال مختصر عارفان و سلسله‌هایی که در زمان خود و همچنین بعداً کسب شهرت ننمودند و دربارهٔ آنها در سفینة الاولیا ذکر نشده، آورده است. بعضی از آنها عبارتند از: جنیدیه، زیدیه، واحدیه، نوریه، طیفوریه، ادهمیه، مصباحیه، سهیلیه و دیگر غیر از آنها.

رسالهٔ حق نما: رسالهٔ مختصری است دربارهٔ کیفیات روحانی و معنویی که غیر از مسلمین در زندگی روزمرّهٔ به وسیلهٔ عبادات و نیایش به کار می‌برند. این مشتمل است بر حبس دم، چلّه کشی، مراقبه نشینی و تمرین یوگا وغیره.

مکالمه داراشکوه با بابا لعل داس بیراگی: برای این مکالمه هفت مجلس در استان لاهور تشکیل گردید. دربارهٔ مجلس اوّل معلوم نیست کجا برپا شد. برای مجلس دوم مرید و مراد در باغ کاخ دولتی معروف به سرای نورمحل در بخشی معروف به اَچهرَه در نواحی استان لاهور نشستند. مجلس سوم در باغ روضهٔ دَهن بایی (Dhan Bai) متّصل شاه گنج لاهور تشکیل یافت. مجلس چهارم در دولتخانهٔ دارالسلطنت لاهور در کاخی معروف به بَهوَن که آن را فقید آصف خان دایی وی بنا کرده بود، انعقاد یافت. مجلس پنجم در شکارگاه کانوان که متصل تکلاپور واقع بود منعقد گردید. مجلس ششم نیز در باغ دهن بایی برپا شد و مجلس هفتم در دولتخانهٔ دارالسلطنت لاهور انعقاد و انجام یافت. سؤال و جوابی که بین این دو عارف رد و بدل شد بعضی از اینها عبارتند از:

سؤال	جواب
گفتم: اوّل و آخرت فقیر در چیست	گفتا: فنا شدن در دنیا برای زندگی آخرت
گفتم: سربلندی فقیر در چیست	گفتا: تسلیم نمودن سر خود
گفتم: دانشندی فقیر در چیست	گفتا: نداشتن دوست کسی را غیر از خدا
گفتم: توانایی فقیر در چیست	گفتا: لاغری.
گفتم: روشنایی فقیر در چیست	گفتا: خود شناسی.
گفتم: رنگینی فقیر در چیست	گفتا: دانستن بزرگواری خدا.
گفتم: روشنایی فقیر چیست	گفتا: که مستغرق مراقبهٔ حق دلش.
گفتم: بر سر فقیر چیست	گفتا: سایهٔ خدا.
گفتم: پیش هر کس چیست	گفتا: رزق.
گفتم: پس هر کس چیست	گفتا: مرگ.
گفتم: هر دو دست فقیر چیست و کجا	گفتا: دستگاه در دین استوار و به دنیا کوتاه.
گفتم: پای فقیر چیست	گفتا: به دامان بندی.
گفتم: که فکر فقیر چیست	گفتا: خدمت پیر.
گفتم: اندیشهٔ خاطر فقیر چیست	گفتا: صبور پیشه (بودن).

گفتم: اشتباه فقیر چیست — گفتا:عبادت که می‌کنم. قبول افتد یا نه.

گفتم: چشم فقیر چیست — گفتا: خمار آلوده.

گفتم: مرکب فقیر چیست — گفتا: ارادهٔ محبّت خاص.

گفتم: واجب وجود فقیر چیست — گفتا: روز و شب بیداری.

گفتم: کاهلی فقیر چیست — گفتا: زیاده نخوردن.

گفتم: چالاکی فقیر چیست — گفتا: آب و طعام به‌احتیاط قواعد.

گفتم: استحکام و آرامش[۱] فقیر چیست — گفتا: گوشه نشینی.

گفتم: توشهٔ فقیر در گوشه چیست — گفتا: توکّل بر خدای رزّاق.

گفتم: مهمان فقیر کیست — گفتا: جسم و جان (او).

گفتم: نوش فقیر چیست — گفتا: حقیقت بنوش (با) زبان خاموش.

گفتم : که خانهٔ فقیر کجاست — گفتا: (در) خطرهٔ کلید شهوت.

گفتم: بارگاه وتکیهٔ پناه فقیر چیست — گفتا: شب ارادت.

گفتم: بارگاه وتکیهٔ‌پناه ومسند فقیر چیست — گفتا: در گردونهٔ سما.

گفتم: چراغ خانهٔ فقیر چیست — گفتا: آفتاب و ماهتاب.

گفتم: بستر و بالش (برای) خواب چیست — گفتا: اراضی (زمین).

گفتم: خوراک فقیر در گرسنگی چیست — گفتا: (خوردن) گوشت خود.

گفتم: لقمه در حلق چیست — گفتا: طعمهٔ صبر.

گفتم: وجود فقیر چیست — گفتا: دایم در سجود(بودن).

گفتم: فقیر را مدام چه لازم است. — گفتا: شکر پروردگار کارساز بی‌نیاز.

گفتم: معاش فقیر چیست — گفتا: قدری قوت بدون تلاش (و جستجو)

گفتم: مدد در معاش چه تقصیر (دارد). — گفتا: خراشیدگی (خجالت) آورد.

گفتم: آسودگی چیست — گفتا: آزادگی.

گفتم: رمز فقیر چیست — گفتا: بیهوده گفتن.

گفتم: عبادت فقیر چیست — گفتا: ذکر و عبادت(ورد).

---

۱. در اصل: آرام قید گردیده است.

گفتم: حرص فقیر چیست	گفتا: دایم آرزوی ریاضت (داشتن).
گفتم: فقیر را چه واجب است	گفتا: لامواجب.
گفتم: گذران (امرار معاش) فقیر چیست	گفتا: لاطمع و لاجمع(گردآوری).
گفتم: آیین فقیر چیست	گفتا: مسکینی(عجز) و عقیدت.
گفتم: مال فقیر چیست	گفتا: خاموشی(سکوت).
گفتم: هوس فقیر چیست	گفتا: دایم حق در آغوش و از کار دنیا بی‌هوش.
گفتم: هوشیاری فقیر چیست	گفتا: استواری دین و ایمان.
گفتم: کدام نعمت خوب است.	گفتا: کردار نیک خوش است.
گفتم: کفر و الحاد چیست	گفتا: این هر دو لقب به حق پوش دادند.
گفتم: عتاب فقر چیست	گفتا: صلح (آشتی با دیگران).
گفتم: صلاحیت (استعداد) فقیر چیست	گفتا: اعتقاد داشتن(نسبت به) مرشد.
گفتم: بی‌فایده چیست	گفتا: افسوس(خوردن) بر گذشته.
گفتم: علاقه (میل) چیست	گفتا: مثل مهار ناقه.
گفتم: مهار (کردن) ناقه خوب نیست.	گفتا: وحوش و حیوان را لازم است مگر غیر از انسان.
گفتم: کدام ساز (موسیقی) خوب است.	گفتا: که (وجد و) حال آورد.
گفتم: بازی با کدام (چیزها) خوب است	گفتا: بازی کردن با طمع و دروغ و غصّه و حرص و آز جایز دانسته‌اند.
گفتم: کیف چیست	گفتا: با هر کس در خانه هم نواله بودن.
گفتم: میان کیفیات کدام خوب است که مستی و کیف‌آور باشد.	گفتا: آنکه اثر نگذارد.
گفتم: شراب (مشروب الکلی).	گفتا: خانه خراب.
گفتم: بنگ؟	گفتا: نقص ناموس و ننگ.
گفتم: کوکنار؟	گفتا: ناهموار.
گفتم: افیون و تریاق؟	گفتا: برای بیداران درگاه حق و عاشقان

و خلوتیان را شاق.

گفتم: دل بهره (بهره‌مند ار دل).
گفتا: بی‌بهره.

گفتم: بوزه؟
گفتا: خلل اندوره.

گفتم: معجون؟
گفتا: اگر بی‌بنگ و افیون باشد دنیا داران را دلپذیر ولی ممنوع بر فقیر.

گفتم: نشئه به فقیر هم مطلوب است؟
گفتا: مرغوب برای مراقبهٔ حق و نشئهٔ دوام راحت انگیز و مدام دلاویز است (ولی) با چشم خونریز دماغ‌بیز و عطرآمیز.

گفتم: تنباکو (چطور)؟
گفتا: دماغ را پر دود می‌کند.

گفتم: حبس دم در طریق یوگا (Yoga) جایز دانسته‌اند.
گفتا: بگیرند ولی نگذارند(که رها شود).

گفتم: دل کشی چیست
گفتا: دل اگرچه به هر طرف مایل می‌شود ولی سالکان پاک نهاد از جمیع اطراف آن را کشیده، آرام آرام جانب حق می‌برند.

گفتم: دولت (ثروت) فقیر چیست
گفتا: فرحت (راحت) وجود.

گفتم: خیرات (سخا) چیست
گفتا: هدایت و رهنمایی به شوارع حقیقت.

گفتم: هستی فقیر چیست
گفتا: حق‌پرستی.

گفتم: آتش(حرارت) فقیر چیست
گفتا: سستی در شهوت و غضب.

گفتم: کمالات فقیر چیست
گفتا: نفی کردن خود، خودی و خودپرستی.

گفتم: خوبی حال فقیر چیست
گفتا: رفع (بر طرف کردن) خواهش غیر.

گفتم: خیال فقیر چیست
گفتا: فارغ از قیل و قال.

گفتم: محال(دشوار) بر فقیر چیست
گفتا: راضی بودن به ظلم و وبال (بر کسی).

گفتم: وصال فقیر چیست
گفتا: خود فراموشی.

گفتم: دین فقیر چیست
گفتا: که به نیم راحت غیر و بر خود مستقل

گفتم: آیین فقیر چیست
گفتا: آزادی است بل مطلق رواداری

گفتم: جامهٔ فقیر چیست
گفتا: ستّاری و نگفتن عیب کسی.

گفتم: فقیر برهنه بهتر یا در لباس یا ملنگ
گفتا: ستریوشی بر هوشمند لازم، مجذوب از آن معذور. سالک را آشنایی با حق مطلوب ولی کلاوه و جبّه بر وی موقوف نیست.

گفتم: که هوشیاری فقیر چیست
گفتا: دلیری و دلداری.

گفتم: عبادت بچه صورت بندد
گفتا: با ریاضت.

گفتم: از ریاضت چه چیز محکم‌تر
گفتا: گفتار کم و کردار بیش.

گفتم: کردار چیست
گفتا: دنبال کردن رفتار مرشد.

گفتم: آزار فقیر چیست
گفتا: بازی دنیا و دنیادار.

گفتم: رنج فقیر چیست
گفتا: اظهار کراهت با نزع.

گفتم: راحت فقیر چیست
گفتا: راه سلامت.

گفتم: سلامت فقیر در چیست
گفتا: دوستداری ملامت.

گفتم: علوم فقیر چیست
گفتا: دعا و ثنا

گفتم: از چه قبول گردد
گفتا: از در ثنا.

گفتم: هجوم غم از چه کم می‌شود
گفتا: از طلب حاجت و پیراستن آن با جود و سخا.

مجلس دوم در باغ عمارات پادشاهی سرای نورمحل تشکیل گردید

گفتم: خوش طبعی فقیر چیست
گفتا: روی هر سؤال دربارهٔ تصوّف.

گفتم: مطلوب فقیر چطور انجام پذیرد
گفتا: از بی‌طلبی انجام پذیر گردد.

گفتم: طالب کی مطلوب گردد
گفتا: از طلب حق.

گفتم آزار فقیر چیست
گفتا: اهل و عیال.

گفتم: اکابر چطور با آنها رفتار کنند
گفتا: از دل فارغ البال.

گفتم: غصّهٔ فقیر چیست
گفتا: جنون.

گفتم: دوست فقیر کیست
گفتا: کسی که در امور دنیا غرض را در

	میان نیارد و غصّه نخورد.
گفتم: طریقت فقیر چیست	گفتا: رفتار با حقیقت.
گفتم: حقیقت از کجا به دست بیاید	گفتا: از راه طریقت خاص
گفتم: معرفت چیست	گفتا: عمل کردن طبق فرمودهٔ مرشد.
گفتم: دشمن فقیر کیست	گفتا: نفس.
گفتم: چون نفس از نفسانیت زایل گردد آن را چه باید خواند	گفتا: حکم فنا فی الله.
گفتم: پسر فقیر کیست	گفتا: مرید رشید.
گفتم: پدرفقیر کیست	گفتا: راهنمای کامل.
گفتم: برادر فقیر کیست	گفتا: عامل.
گفتم: مهر فقیر با کیست	گفتا: از کسی چیزی قبول نکردن.

مجلس سوم در باغ روضهٔ دهن بایی برپا گردید

گفتم: محبّت فقیر چیست	گفتا: عاقبت به خیر و ایمان به سلامت.
گفتم: سلامت ایمان در چیست	گفتا: در امن و امان (عافیت).
گفتم: خُلق فقیر چیست	گفتا: دوست داشتن مردم شهر را و نادیده گرفتن بدخُلقی آنها.
گفتم: ارشاد فقیر چه اثر دارد	گفتا: آبادانی و معموری عالم.
گفتم: دستگاه فقیر چیست	گفتا: خدا آگاهی محض.
گفتم: آرزوی فقیر چیست	گفتا: پند گفتن بر خود فرض دانستن.
گفتم: در موجودات، تکیه گاه فقیر چیست	گفتا: المفلس فی امان الله.
گفتم: دستور فقیر چیست	گفتا: قول و فعل (عمل) یکی باشد.
گفتم: قال فقیر چیست	گفتا: قول بزرگان.
گفتم: زندگی فقیر در چیست	گفتا: ذکر و شکر گزاری حق تعالی.

مجلس چهارم که در کاخ دولت صورت گرفت

گفتم: فراست فقیر چیست	گفتا: در هر مورد، مقصود خود را از دست ندهد.
گفتم: عبادت فقیر چیست	گفتا: مؤثر کردن صحبت خود.
گفتم: رعایت فقیر چیست	گفتا: هر خدمتی که برای هر کسی که انجام بدهد آن را فراموش نکند.
گفتم: زحمت فقیر چیست	گفتا: در مجلس خود غیر را راه دادن.
گفتم: هدایت فقیر چیست	گفتا: ایراد گرفتن بر اشتباه.
گفتم: کفایت فقیر چیست	گفتا: ذکر و ورد را فراموش نکند. اگر فراموش کرد، دو مرتبه شروع کند.
گفتم: درازی عمر فقیر در چیست	گفتا: آگهی در دم زدن.
گفتم: شجاعت فقیر چیست	گفتا: ثابت قدمی در بندگی حق.
گفتم: ناآزمودگی فقیر چیست	گفتا: غافل بودن از عزم.
گفتم: مردانگی فقیر چیست	گفتا: دست هر کسی را که بگیرد، وی را دستگیری کند.
گفتم: مردمی فقیر چیست	گفتا: صدق نیّت داشتن با عامّهٔ مردم خصوصاً با فقرا.
گفتم: پاک بودن فقیر چیست	گفتا: با مرشد عقیدت خالص داشتن.
گفتم: حفظ مراتب فقیر چیست	گفتا: کثرت در عبادت و ریاضت.
گفتم: فرزانگی فقیر چیست	گفتا: دیوانگی.
گفتم: دیوانگی فقیر چیست	گفتا: بی‌آزاری.
گفتم: مدارای فقیر چیست	گفتا: چشم پوشی از زشت و خوب.
گفتم: ضرر محض در فقیر چیست	گفتا: به ظاهر آشنایی بلند ولی به باطن از چشم افکندن.
گفتم: خیر فقیر در چیست	گفتا: در غربت. (دوری از اغیار) .
گفتم: عشرت فقیر چیست	گفتا: فارغ بودن از خرابی و حسرت.

گفتم: زحمت فقیر چیست	گفتا: اگر مراقبه رحمت نباشد.
گفتم: خواب فقیر چیست	گفتا: دانستن عالم خواب را سراب.
گفتم: سؤال چرا ممنوع شده	گفتا: ایراد در سؤال پنهان است.
گفتم: حلال چیست	گفتا: هر چه حق است.
گفتم: نفع چیست	گفتا: رفع کدورت و غبار.
گفتم: سودمندی به طور کلّی چیست	گفتا: حصول خصوصیتی.
گفتم: بهبود طرفین در چیست	گفتا: خیر اندیشی فریقین.

مجلس پنجم که در شکارگاه کانوواهن منعقد گردید

گفتم: پادشاهی فقیر چیست	گفتا: بی‌پروایی و خودآگاهی جهان پناهی است.
گفتم: رنج فقیر بی‌ریو و رنگ چیست	گفتا: آرزوی حصول گنج.
گفتم: میزان فقیر چه	گفتا: دایم تمییز دربارهٔ عاقبت عزیزان.
گفتم: راحت فقیر چیست	گفتا: نداشتن احتیاج.
گفتم: دولتمندی (ثروت) فقیر چیست	گفتا: جمعیت خاطر و راحت از دلگرانی.
گفتم: خودآگاهی چطور حاصل گردد	گفتا: از تباهی نفس با جهان گردی و داشتن خیال سیاحت در پیش خود.
گفتم: طفولیت فقیر چیست	گفتا: داشتن قفلی بدون کلید و گفتن مادر، همسر پدر را به گفتهٔ وی.
گفتم: جوانی فقیر چیست	گفتا: بی‌نوایی و نادانی.
گفتم: پیری چه	گفتا: دایم دلپذیر است.
گفتم: محبوب فقیر کیست	گفتا: مرگ.
گفتم: عاشق فقیر کیست	گفتا: مرید رشید.
گفتم: عشق فقیر چیست	گفتا: فدا کردن جان بی‌درنگ در محبّت.
گفتم: فدای فقیر چیست و رضای وی در چیست	گفتا: رضای قادر مطلق.

گفتم: قضای فقیر چه
گفتا: هر آنچه که بر نگردد.

گفتم: شهوت فقیر چیست
گفتا: زهد و پارسایی محبوب.

گفتم: دیانت فقیر چیست
گفتا: جان و دل در دست امانت.

گفتم: راستی چیست
گفتا: رفتار بی‌کمی و کاستی.

گفتم: دروغ چه.
گفتا: هر چه بی‌فروغ است.

گفتم: خیانت فقیر چه
گفتا: پسندیدگی اهانت.

گفتم: امانت چیست
گفتا: آنچه پیش خود نتوان گفت و شنید.

گفتم: اگر بگوید.
گفتا: برای خود بگوید برای دیگران بجوید.

گفتم: نیکی با نیکان چیست
گفتا: دلداری.

گفتم: بدی با نیکان چه
گفتا: آزادی در عاقبت.

گفتم: نیکی با بدان چطور.
گفتا: معذور داری است.

گفتم: معاش فقیر چیست
گفتا: هرچه بی‌جستجو و وسواس برسد.

گفتم: شوق فقیر چیست
گفتا: با هر کس ادب را پاس داشتن.

گفتم: فنا در طریق فقیر چیست
گفتا: داشتن سلاح و اسلحه در دست.

گفتم: سوار بهتر یا پیاده.
گفتا: ارادت محکم در سوار بودن فقیر ضرری ندارد. پیادگی در امور نفس مضر است، چه هوا و هوس (برای مرکب) برای نفس قفس است.

گفتم: علاج چیست
گفتا: بندگی.

گفتم: خلاصه ابواب شجاعت چه باشد
گفتا: قناعت.

گفتم: گدایی برای گدایان جایز است یا نه
گفتا: هر موجودی که قوت لایموت دارد برای او روا نیست. بی‌استقلالی هم روا نیست. زیرا کرم در سنگ رزق خوار است و رازق پروردگار.

گفتم: تلاش و جستجو هم دخل دارد.
گفتا: اجرست. هرچه در ذهن می‌رسد همان طور فکر می‌نماید و یا هر چه

پردهٔ غیب گشاید. چه بنده پروری کار بنده نیست. کار خلاصهٔ اوست.

گفتم: واجب بر فقیر چه.
گفتا: هر کسی که حق را اثبات کند و خود را نفی وی را فقیر خوانند. این موضوع در فوق چندین مرتبه مطرح گردید. هر کسی که از آنها خبر ندارد و آنها را به عمل نیارد فقیری بر او محال و دشوار.

گفتم: نتیجهٔ صفای صورت و معنی چیست
گفتا: بقای حیات جاودانی.

گفتم: کدخدایی فقیر چیست
گفتا: چشم‌پوشی از گستاخی و بی‌ادبی.

گفتم: کریم الطریقین در فقیری چیست
گفتا: فارغ بودن از دنیا و آخرت.

گفتم: پاک نهادی فقیر چیست
گفتا: اهل و عیال ترک بگفته را یاد نکند و اگر کسی دربارهٔ آنها یادآور شود به طرف آن توّجه ننماید.

گفتم: سلوک (طریق) تکیه داری چیست
گفتا: اوّل تکیه داری خوب نیست. سیّاحی بهتر. اگر ضعیف باشد تکیه داری کند. مرید از عهدهٔ پذیرایی برنمی آید. این کار برای کدخدایی مناسب است. اگر مرید رسم پذیرایی مهمانان بیاندازد هجوم گردد که خلاف آداب تکیه داری است. اگر مهمانی وارد شود، وی را جداگانه پذیرایی کند ولی خود در میان نباشد.

گفتم: برای مرید ساختن شرط چیست
گفتا: تا سالخوره نشود. مرید نکند.

گفتم: پیر از مریدان شهرت می‌یابد.
گفتا: مشکل در نام آوری است و این ضرب‌المثل معروف است: تا پیروی

پیری نکند راهبر نمی‌شود.

گفتم: وقتی که پیر به کمال رسید، باید وی اجازه بدهد کسی بر دست او بیعت کند.

گفتا: این منحصر به میل مرید است. اوّل باید او در این مورد تحقیق کند. اگر او مایل باشد بیعت کند. پیر نباید این آرزو را داشته باشد که وی مرید او شود.

گفتم: کمال پیر چیست و جمال مرید چه.

گفتا: کمال پیر در این است که وی توّجه مرید را به طرف خود جلب کند و جمال مرید در این است که در تصورّ وی اثری باشد و در آن وی همیشه مستغرق بماند.

مجلس ششم که در باغ دهن بایی بر پا گردید

گفتم: فقیر را دوستی با کی خوب است

گفتا: با خدا و دوستانِ خدا.

گفتم: گوشت خوردن برای فقیر خوب است

گفتا: کسی که غرق در ذکر خدا باشد برای او بد است.

گفتم: کم خوردن خوب است یا زیاد

گفتا: کم خور کم خوار زیاد خور زیاد خوار.

گفتم: بزرگان دین گفته‌اند زن حلال باعث جمعیت خاطر است

گفتا: کاملاً بر زن موقوف نیست، بعضی از آنها لعین هم هستند.

گفتم: فرض چیست

گفتا: پرداخت قرض.

گفتم: اگر پرداخت نگردد

گفتا: قرض تا عاقبت قرض است.

گفتم: گرفتن ربح برای مسلمین حرام است

گفتا: برای هندوان بدتر از حرام.

گفتم: پس چرا می‌گیرند

گفتا: رواج یافته است، به علّت بی‌خبری.

گفنم: از کجا این رواج پیدا کرد

گفتا: هندوها معتقدند اثر هر گناهی به وسیلهٔ خیرات، مبرات، عبادت و ریاضت زایل شود ولی تا قرض به صاحبش

پرداخت نگردد درآخرت نجات نیست و چون ربح گرفتن حرام محض است و به خاطر همین به این نکته اصرار ورزیده‌اند که هر چه زودتر پرداخت گردد. ولی در حال حاضر به علّت جهل و نادانی شعار خود ساخته می‌گیرند.

گفتم: میان کارها کدام یک بدتر

گفتا: لهو و لعب.

گفتم: دنیا چیست و ثروت چه

گفتا: دنیا به جای خود، و ثروت باعث تنگدستی و افلاس.

گفتم: دل دنیا از چه چیز ساخته شده است

گفتا: وجودش از نور است و کسانی که آن را دوست دارند برای آنها گلزار، زیرا آنها را از نور خود فیض می‌رساند. ولی برای ما که دانای راز حقیقت هستیم باعث خواری. از این نه رستگاری است نه از دوست خبرداری.

گفتم: دایم زنده کیست

گفتا: ارادهٔ حق

گفتم: زنده کیست و مردهٔ زنده کدام

گفتا: زنده کسی که رهایی یابد. وقتی که زنده دلان مرده باشند آنها مرده‌اند و زمانی که مرده دلان زنده هستند، مرده‌اند.

گفتم: امّا مردن حق چطور

گفتا: آزردن کسی را و آزار دیدن از کسی که بر حق نیست.

گفتم: حرف به کی باید گفت و از که شنید

گفتا: شنیدن از مرشد و بزرگان و گفتن مطالب سخن به آنها.

گفتم: اگرطالب کودن باشد و در بحث چیره گردد و قانع هم نشود چه باید کرد

گفتا: سکوت.

گفتم: اگر حرفش معقول باشد

گفتا: تابع معقول باید شد و راه کج نباید

گرفت. امّا در این مورد احتیاط نفس لازم است، نباید حرف بلند شود و به تندی گراید و مدّعی به مطلب خود نرسد. اولی آنکه میان عامهٔ مردم (ازدحام) بحث مطرح نگردد، زیرا این وضع دو حالت دارد. طرف غالب شود یا مغلوب. اگر غالب آید به مغلوب شاق بگذرد و راضی کردنش مشکل شود و اگر ساکت شد، پس معلوم است که مغلوب گردید. ازدحام گروه‌ها دارد و در آن سخن به جایی نرسند. زیرا هر کس خیال می‌کند حق با اوست و منجر به نزاع گردد. در این حالت آدم باید صبور باشد. لطف سخن با کسی است که حرف بشنود و صبور باشد. در این صورت تنها گوینده و شنونده باید باشند، به شرطی که میان آنها تألیف قلوب بی‌حیف و میل باشد که عین وصل است. مرید می‌تواند مطلب خود را در ازدحام پیش پیر بگذارد و باید چهار گوش بر پند پیر داشته باشد تا شش گوش با جنب و جوش گردد.

مجلس هفتم که تا سه روز ادامه داشت و در دولتخانهٔ لاهور وقوع یافت و صحبت به صورت سؤال و جواب مطرح گردید

سؤال عزیز آنکه: خلق از خالق است. جواب آنکه: میان درخت و تخم درخت

گویند: میان خلق با خدا و خدا با چه فرق توان گذاشت که بعضی‌ها می‌نمایند.

مساوات است که لازم و ملزوم یکدیگرند. مثل درخت و سایه درخت، دریا و موج دریا که موج نفس جداگانه ظهور دارد. با این مراتب خلقت و خلق از قدرت قادراست.

سؤال عزیز آنکه: میان روح و جان و قالب باهم چه ربط است که وجود بعضی از آنها بیش از سایه نیست.

جواب آنکه: این روح از صفات ذات اوست. صفتی از صفات جان که با این وابسته که مانند دریاست و اگر جداگانه نماید مقدارش معلوم و قالب مانند کوزه‌ای که آب درآن نمی‌رسد.

سؤال عزیز آنکه: ثمره ذات اوست. پس رنج و راحت بر وی چرا.

جواب عزیز آنکه: این سه حالت دارد. اگر در کوزهٔ آب قطره‌ای از شراب بریزند، تمام کوزه حکم شراب دارد. اگر در دریا صد هزار کوزهٔ شراب بریزند باز هم آب است. اگر در کوزه‌ای که پر از آب است قطره‌ای بیشتر بریزند آنرا نمی‌گیرد زیرا جا ندارد. اگر از آن قطره‌ای بگیرند مقداری از آن کم می‌گردد. ولی دریا کمی و بیشی ندارد. وقتی که آب در پردهٔ ظرف می‌آید این ظرف آب را نابود کند. همچنین است میل طبع، غیر از حرص و هوا و غم و غصّه. اگرچه بیش از قطره‌ای نیست اگر داخل آب شود عین سعادت است و پیوند گردد. در غیر این صورت قطره‌ای است در جایی افتاده. بنا بر این خدا خداست و بنده

بنده که هر قدر پراکنده بهتر.

سؤال عزیز آنکه: پس این منحصر بر ارادهٔ خاص است.

جواب آنکه: عاقل مختار است، متصدّی اراده نشود. عبور و عفو هر دو صفات اوست. سجده در عبودیت استحکام پیدا می‌کند. در صاحب بودن دخل ندارد که ارادهٔ تقدیر خلاصهٔ شعار اوست و شعار تو توّکل. پس از انجام وظایفِ بندگی هم توّکل باید کرد و از این اصل منصرف نشود. عزیز من! کرمِ کریم از رحمِ رحیم دو نعمت جداگانه هستند. منعم حقیقی در آنی منعم کند و در بارگاه خود پناه می‌دهد. فلاح و بهبود در عبادت است، نه در خودپرستی. قوهٔ ارادهٔ خداوندی بیرون از احصا و شمار است. غلامان با سکوت تکیه بر وی می‌نمایند و عاقلان تظاهر با جنب و جوش.

سؤال عزیز: ارادهٔ حق باریک و عالم از خواهش غیر باریک. خلیفه زاده را پیغمبر زادگی منظور نیست. سد در راه است. با هوش باش که عالم پر جوش و خروش است.

خوش براهی بردم کانجا
قـدم نا محرم چرا گشت

جواب مرشد کامل آنکه: دم و عقل و هوش از تواند نه از موجودی. آبی که از چشم بر می‌آید، درنمی آید. چنانکه چراغ از دم فروغ می‌گیرد. چون افروخته گشت دم نامحرم شود.

یار عزیز گفت: پوست بودم و از گفتار تو مغز شدم. ولی همهٔ حرف شما نسبت به قال است که بستگی به حال من

جواب مرشد کامل: این کار خود از دست شما بر می‌آید.

ندارد. اگر لطف گرامی قدر شما التفات کند شاید به حال آید.

عزیز گفت: با من وعده‌ای بکن که ایفا شود و مبنی بر نیّت خالص باشد.

عزیز گفت: می‌دانم کاری از دست آدم پژمرده دل و پراکنده خاطر بر نمی‌آید و ارادهٔ او صورتی نمی‌بندد. زیرا حال او حالت قطره دارد که نمی‌میرد. در این صورت از چنین آدمی چه توقع عبادت و ریاضت توان داشت.

سؤال عزیزی آنکه: بعضی از کارهاست که مردم باوجود اینکه توّجه خاصی بر آنها برگمارند ولی باز هم طبق میل و خواهش به آن نایل نمی‌آیند.

جواب مرشد کامل: چیزی را که فروغ نیست در دنیا وجود ندارد.

مرشد کامل فرمودند: ظاهر و باطن چنین آدمی پیش روزگار است.

جواب مرشد کامل آنکه: خواهش دنیا شیطانی است که اعتماد برآن نباید کرد. خواهش صفاتی مافی الضمیر آنکه پس از تصدیق صادق بودن آنها اقدام برای کسب بنماید. اگر مشکلی پیش بیاید، از آن فراغ یافته به مقصد عازم گردد و مثال آن کسی است که او را در بیگاری بگیرند و پس از رسیدن به مقصد او را از آنجا برگردانند. و او هر وقت نجات بیابد، به مکان خود خواهد برگشت. مسافرین دنیا را نیز باید همین طور رفتار کنند. شب در مهمان سرایی فرود آیند. چون صبح بیدار شوند به همان طرف بگردند که از آنجا سفر خود را اختیار کرده بودند. ای عزیزا! بدان خواهش حق به حق می‌رساند.

سؤال عزیز آنکه: مرحوم غفران پناه رضوان جاه جلال‌الدین محمّد اکبر پادشاه اگر با فقرایی صحبت می‌داشتند که قبلاً کسی با آنها ملاقات نکرده بود و پیش آنها این سؤال را مطرح می‌کردند که آنها چطور به عنوان فقیر شناخته شده‌اند. زیرا من با کسانی ملاقات کرده‌ام که ظاهراً آدمهای خوبی بودند ولی بوی فقیری نداشتند. اگرچه آقایی که هر نوعی صحبتی با نوکران خود دارد، آنها اثر آن را می‌پذیرند.

جواب مرشد کامل آنکه: با فقیر کاملی ملاقات کرده باشند ولی میان صحبت شاید این نکته را ملحوظ خاطر می‌داشتند مبادا دل ایشان به فقیر مایل گردد. از این نوع وسواس و خطرات وغا چه حاصل. اگر برعکس آن رفتار می‌کردند و او را بر حال او می‌گذاشتند امکان بود که دل فقیر مایل به صحبت شود. بی‌میلی از انواع آداب و رسوم فقرا است. زیرا می‌دانند یک روز رخت برای جهان آخرت بر بندند و از خدا آمرزش بخواهند. به خاطر همین دل را به دنیا نمی‌بندند که چیزی از آن همراه نبرند. ای عزیز! این موقع خوبی است که بگویم من شما را از برای خدا می‌خواهم. سلطنت حق رو به طرف برادر دلبند کرده است، یار غیر از خلافت از دوست چه خواهد و میلش به چه چیز باشد. چون سخن تا به اینجا رسید، مرشد کامل تبسّم فرمودند و اشک در چشمان ایشان جمع شد. پس از آن فرمودند یارِ خلافتِ دایم می‌خواهم. زیرا هیچ کسی همراه خود از این دنیا چیزی نبرده است. من از باب الله توقع دارم که قرب وی را داشته باشم و خواهان این عالم که بیش از سایه‌ای

نیست، نیستم. حضرت رسالت پناه چون صاحب دین و ایمان بودند، سایهٔ مگس بر بدن مبارک ایشان نمی‌نشست. زیرا ایشان خود سایهٔ خدا بودند و سایه سایه ندارد.

در اینجا تمام مکالمه به خاطر این قید گردید که داراشکوه از دیدگاه عرفان اسلامی سؤالات مطرح می‌کرد و بابا لال گرو طبق عقاید ودانت (فلسفهٔ زندگی عالم بقا) جواب می‌داد تا مردم بدانند هندوها دربارهٔ دنیای اخروی چه عقاید و افکاری دارند و همین افکار در آثار دیگر دارا منعکس گردیده است. در اینجا این نکته را نیز باید اضافه نمود که زبان فارسی در هند در چهار قرن گذشته به حالت رکود ماند. در حالیکه در ایران و دیگر تمام مناطق فارسی زبانان طبق اصل تکامل نه تنها پیشرفت کرد؛ بلکه تحت تأثیر ادبیات زبانهای اروپایی نیز قرار گرفت. اختلاف زمان و مکان را در نظر گرفته در زبان مکالمه‌ای طوری دستکاری شده است که مردم عصر و زمان ما مفهوم عرفانی را درک بنمایند ولی اصل مطلب این گفتگو دست نخورده است.

مجمع البحرین: کتابی است مشتمل بر اقدار مشترک بین اسلام و هندوایزم. در این اثر دین ناب اسلام و تصوّف اسلامی از یکدیگر جدا شناخته نشده‌اند. بلکه تصوّف اسلامی و افکار و عقاید هندوها دربارهٔ زندگی دنیوی و اخروی که سرچشمهٔ آنها فرهنگ آریایی است، مورد بررسی و تطبیق قرار گرفته‌اند و سعی شده است که آنچه بین دو فرهنگ مشترک است آن را بروز داده افرادی را که عارف مسلک و مشرب هستند نزدیک یکدیگر بیاورند تا باهم نشسته تبادل نظر کرده محیطی ایجاد کنند که مردم بتوانند در آن با آشتی و عافیت و جذبهٔ اخوت و دوستی زندگی کنند.

بهگوَد گیتا: اگرچه ترجمهٔ فارسی بهگود گیتا را این جانب تصحیح نموده و مقدمه و پانویس روی آن اضافه نمود، موقوفات محمود افشار در تهران به چاپ رسانیده ولی از شواهد داخلی برنمی‌آید که داراشکوه این صحیفهٔ را از سانسکریت به فارسی برگردانده، زیرا نسخه‌ای که به دست این جانب رسیده بدون مقدمه و

خاتمه است. البته چنان مشهور است که داراشکوه این کتاب مقدّس هندوان را به فارسی ترجمه کرد.

سر اکبر: ترجمهٔ فارسی پنجاه فصل کتاب اوپانیشاد است. گویند وِداها (The Vedas) گاو هستند. اپانیشاد (The Upanishad) شیر آن گاو و بهگود گیتا کره‌ای است که از آن شیر گرفته شده است. ولی امر واقعی این است که اپانشیادها تفسیر وِداها هستند. دربارهٔ این اثر داراشکوه آقای دکتر کریم نجفی مقالهٔ مفصّلی مَرقوم فرموده‌اند و مطالبی مربوط به توحید و یکتا پرستی که از این کتاب کشیده‌اند نشان می‌دهد آریا نژادان پیش از ساختن مجّسمه‌های خدایان، یکتا پرست بودند.

حسنات‌العارفین: رسالهٔ مختصری است که زیاد کسب شهرت نکرده. وقتی که حامیان و طرفداران اورنگ‌زیب متوّجه شدند که داراشکوه نسبت به متون دینی هندوان علاقه فراوانی نشان می‌دهد، آنها از روی حسد و عناد وی را به کفر و الحاد متّهم ساختند. داراشکوه برای ازالهٔ این تهمت رساله‌ای تحت عنوان حسنات العارفین تألیف نمود و در آن احادیث احمد مختار(ص)، اقوال زریّن ائمهٔ اطهار و کلمات قصار عرفا مانند ابراهیم ادهم، معروف کرخی، ابوسعید ابی‌الخیر و دیگران با ابیات و اشعار و رباعیاتی از آنها گرد آورد که مربوط به توحید و یکتا پرستی می‌باشند. این رساله در واقع ضمیمهٔ سفینةالاولیاست که در سال ۱۰۶۲ق. به قید تحریر آورده شد و در سال ۱۳۰۹ق. در مطبع مجتبایی، دهلی به چاپ رسید.

طریقت‌الحقیقت: رسالهٔ مختصری است دربارهٔ مقامات سیر و سلوک. متن این رساله به نثر و شعر نوشته شده که در جاهای مناسب رباعیات نیز به کار رفته است.

مرقع: شاهزادگان تیموریان بابری نه تنها تیر اندازی و شمشیر زنی یاد می‌گرفتند بلکه آنها وقتی که به سن چهار سال و چهار ماه و چهار روز می‌رسیدند به مکتب می‌رفتند که برای آن مراسم خاصی برگزار می‌گردید. آنها در آنجا با حفظ کردن آیات قرانی تمرین خط فارسی نیز می‌کردند. داراشکوه مثل نیاکانش خط فارسی مانند نسخ، نستعلیق و شکسته را بسیار زیبا می‌نوشت و در این هنر شاگرد آقا رشیدا بود که دیگر شاهزادگان و شاهزاده خانمها را نیز درس خوشنویسی می‌داد. مرقع مشتمل بر نمونه‌های خطاطی وی است و بیشتر به خط شکسته نوشته شده

است. اصل کتاب در کتابخانهٔ برتیش در لندن نگاهداری می‌شود. آن را آقای اکهلیش متّل در سال۱۹۹۳میلادی مانند کتاب اصلی در دهلی به چاپ رسانیدند. در این کار این جانب نیز سهیم و شریک وی بوده است.

دیوان: دیوان داراشکوه مشتمل است بر ۲۱٦ غزل و ١٤٨ رباعی. این دیوان را اوّلین مرتبه ادارهٔ تحقیقات پاکستان، دانشگاه پنجاب لاهور در ماه سپتامبر سال ۱۹٦۹ میلادی با مقدمهٔ آقای احمد نبی خان به چاپ رسانید و همین نسخه در سال ۱۳٦٤ هجری شمسی با مقدمهٔ آقای محمّد حسین در تهران از روی آفست به چاپ رسید. تمام غزلیات و همچنین رباعیات محتوی افکار عارفانه می‌باشند که به زبان ساده بیان شده‌اند. در آنها شیرینی و لطافت و فصاحت و بلاغتی دیده نمی‌شود که در سروده‌های شعرای ایرانی هم زمان وی پیداست و نباید این انتظار را داشته باشیم. درست است که در آن زمان بسیاری از سخن سرایان فارسی و دری، ترکی، تاجیکی و اوزبکی در دربار شاهجهان بودند ولی همهٔ آنها به زبان دری صحبت می‌کردند و در گفتار و رفتار تمام تعارفات و آداب رسمی درباری را ملحوظ می‌داشتند. بدین سبب گوشهای داراشکوه با زبانی شُسته و رفُته آشنا شدند که در ابیاتش منعکس است. اگر وی به کشوری می‌رفت که در آنجا با همهٔ مردم چه حمّال و بقّال، چه منشی و دبیر، چه کاسب و تاجر، چه استاد و شاگرد مدارس دینی و عمومی فارسی، دری یا تاجیکی صحبت می‌کنند اختلاط پیدا می‌کرد و ریزه کاریهای زبان عامّهٔ مردم را یاد می‌گرفت این تمام عوامل و عناصر در شعر وی منعکس می‌گردید. او زبان فارسی را از کتابها یاد گرفت و استادانش زبانی فصیح و بلیغ به وی یاد دادند که در ابیاتش هویداست. در اینجا چند بیت از سروده‌هایش را به عنوان نمونه در اختیارخوانندگان محترم می‌گذاریم. در وصف خداوند متعال می‌گوید:

همـــه موجـــود در وجـــود مـــا   گنج مخفی است این نمـود مـا
گرچـــه در پـــرده داشـــتیم آواز   شد ز نی ظاهر ایـن سـرود مـا
مـا ندیـدیم هـیچ غیـر خـود   غیـــر ننمـــود در شـــهود مـــا
وهم فـانی شـود نـه مـا فـانی   هسـت بـاقی همیشـه بـود مـا
سر ما خم که شد به جانـب مـا   از پی خـویش شـد سـجود مـا

خویشتن را گرفته بنشستیم ای خوشا این چنین قعود ما
فرق در قادری و قادر نیست عین اطلاق شد قیود ما

در وصف شیخ عبدالقادر مؤسس سلسلهٔ قادریه می‌گوید:

حضرت میران خداوند جهان غوث جن و انس شاه عارفان
محی‌الدین شیخ عبدالقادر است آنکه او را عرش باشد آستان
سیّدالسادات فخر اولیا شیر دین شهباز اوج لامکان
قابل قول قدم معشوق رب از تواضع کرده خم سر سروران
رهنمای شاهراه احمدی دستگیر جملهٔ درماندگان
هر کجا پا می‌نهادی بر زمین فخر کردی آن زمین بر آسمان
کی توانم گفت من خود را مرید *قادری* باشد سگ این آستان

اینک چند رباعی از وی:

بیرون و درون کوزه پر بود هوا پیچیده درون کوزه و صدا
کوزه بشکست و گشت آواز آواز بشکست حباب و گشت عین دریا

*

هرچند که نیست سایه از ذات خدا لیکن نبود سایه شه غیر نما
رنجم چو بگویند مرا سایه حق ترسم که ازین دویی ندانند حق را

*

دریاست وجود صرف ذات وهاب ارواح و نفوس همچو نقش‌اند برآب
بحری‌ست که جوش می‌زند اندر خود گه قطره گه‌است موج گاهی‌ست حباب

*

آنکس که درین‌جهان نگوید همه اوست یا مغز نداند که بود عین پوست
چون مرد یقین شود بر او وحدت ذات پس مرگ برای دفع غفلت نکوست

کتابخانهٔ داراشکوه در شهر دهلی در نواحی محلّی معروف به نگم بود (Negam Bodh) نرسیده به رُود جمنا کنار خیابانی واقع بود (که ساختمانش حالا هم پا برجاست) که هندوها تاکنون وقتی جسد مرده را به محل مرده سوزنی می‌برند از آن خیابان رد می‌شوند و با آواز بلند شعار می‌دهند: "ام ست سیت ہے. بولو گت ی ہے" (نام خدا حق است. حق بگویید، در آن رستگاری است). گفتیم که داراشکوه در شهر روحانیت

(اَجَمیر) به دنیا آمد. کسی که در شهر روحانیت متولّد شده باشد و هر روز از بام تا شام[۱] رام نام... بشنود، معلوم است که چه قدر تحت تأثیر فلسفهٔ فنا و بقا قرار گرفته به عرفان گرایش پیدا کند. به عقیدهٔ این جانب این عناصر نیز بر ذهن عارفی مثل داراشکوه اثر گذاشته است.

۱. هندوها مرده‌ها را در شب نمی‌سوزانند، تنها در روز پس از طلوع آفتاب تا پیش از غروب این مراسم را انجام می‌دهند.

سیتا و سیاوَش

نقش آتش بین ایرانیان باستان و آریا نژادان هند

زادگاه ایرانیان، طبق اساطیر هندی و ایرانی منطقهٔ سردسیری کوه قاف است؛ عدّه‌ای از آنها در تلاش و جستجوی مناطق گرمسیری از زاد بوم خود مهاجرت کردند. دقیقاً معلوم نیست که این مهاجرت کی شروع شد، ولی آنچه مسلّم است این جدایی وقتی وقوع یافت که خط میخی در ایران رایج بود [که زمان آن را از سه هزار الی هزار سال پیش از میلاد مسیح تخمین زده‌اند] و این خط را مهاجرین همراه خود به منطقه‌ای آوردند که امروز شبه قارهٔ هند نامیده می‌شود (و آنها اسم این منطقه را آریه وَرت (Arya Vart) یا آریانه گذاشتند که هریانه [یکی از ایالات شمال هند فعلی] برگرفته از این کلمه [آریانه] است، با گذر زمان و تحولاتی که دراین خط اتّفاق افتاد، اسمش به دیوناگری تغییر یافت و خط دیوناگری با وجود تکامل هنوز به خط میخی شباهت زیادی دارد.

این هم مسلّم است که باعث این جدایی اختلاف شدیدی لااقل بین دو گروه بود. زیرا هرچه برای ایرانیان خوب و مبارک بود و الآن هم هست، برای هندیان ایرانی نژاد زشت و نحس محسوب می‌شود. به عنوان مثال عطسه زدن برای ایرانیان مبارک و فال نیکی است ولی برای هندیان زشت و نحس است و همچنین دیدن گربه برای ایرانیان خوب است ولی برای هندوان چنان نحس و زشت است که اگر این حیوان راهِ آنها را قطع کند، دیگر از آنجا عبور نمی‌کنند.

ولی باوجود این توهّمات بعضی آداب و سنن بین دو ملّت مشترک می‌باشند. به طور مثال داستان سیتا و سیاوش را بگیریم. قبل از اینکه به اصل موضوع بپردازیم

داستان رام را که یکی از خدایان هندوها محسوب می‌شود، مختصراً در اینجا بیان می‌کنیم. رامایین کتاب مقدّس هندوان است در این صحیفه متبرک در مورد اسطوره‌ها چنین آمده است:

در زمان باستان در کشور هند شهری بود عظیم پر شکوه به نام آیودیا (Ayodhya). فرمانروای آنجا راجا دشرت (Dashratha) بود. این راجه دارای سه همسر بود؛ به نام کُشلیا (Kaoshalya)، کیکیی (Kaikayee) و سُمترا (Sometra). ولی هیچ یک از آنها باردار نمی‌شد. به خاطر همین وی همیشه رنج و آزار روحی می‌کشید. زیرا وی جانشینی نداشت.

روزی که وی تحت هدایت و راهنمایی وَشِشت (Vasheshtha) پاندیت [موبد خانوادگی] مشغول نیایش آفتاب بود، این درد خود را پیش وی مطرح کرد. از دعای این موبد هر سه زن باردار شدند. کشلیا اوّلین زن بود که پسری زایید. اسمش را رام گذاشتند. از بطن کیکیی پسری که متوّلد شد نام او را بارت (Bharat) انتخاب کردند. از بطن سُمِترا، هم دو بچّه دو قلو پا به عرصهٔ شهود نهادند. اسم یکی از آنها لکشمن (Lakshman) و نام دیگری شتروگن (Shatrughan) بود.

چون آنها به سن هفت سالگی رسیدند مراسم زنّار بندی آنها انجام داده شد که میان زرتشتیان نیز مرسوم است چنانچه وقتی که پسر نزدیک به سن پانزده سالگی می‌رسد این مراسم برگزار می‌گردد.

مدّتی بعد از مراسم زنّاربندی آنها به مکتب رفتند تا از استاد روحانی خود درس‌های نظری و عملی یاد بگیرند. مکتب استاد روحانی در باغچه‌ای بود که خارج از شهر قرار داشت. در آنجا آنها کتاب‌های مقدّس دینی خواندند. پس از خواندن کتاب‌های دینی و یاد گرفتن امور اداری و مملکت داری، مکارم اخلاق، سیاست و فلسفه به تمرین تیراندازی و کشتی‌گیری و نبردآزمایی پرداختند. چون در علوم نظری و عملی تبحر و دسترس کاملی پیدا کردند، به کاخ دولتی برگشتند.

درآنجا زندگی در شرایط مطمئن بسر می‌بردند که روزی وشومتر موبد دربار و

خانوادهٔ دولتی شکایت کرد که عفریتها در آتش مقدّس هَوَن[1] (مراسم نیایش) کثافت‌ها انداخته مراسم را بهم می‌زنند و خواست که برای سرکوبی آنها رام و برادرش لکشمن همراه او بیایند. اگرچه این دو برادر جوان در امور جنگی ناآزموده بودند ولی با کمک اسلحهٔ روحانی هر دو برادر عفریت‌ها را از بین بردند و پیروز به خانه برگشتند.

میان هندوان از زمان قدیم رسم چنان است که پدر برای دخترش خواستگاری پیدا کند. طبق این سنّت، راجه جَنَک (Janak) فرمانروای ایالت مِیتلاپُوری (Mithlapuri) اعلام کرد، چون دخترش شاهزاده خانم سیتا به سن بلوغ رسیده است، باید برای خود شوهری انتخاب کند؛ بنابراین راجه‌ها و راجه زادگان بیایند و هنر خود را در تیراندازی بروز بدهند. وی کمان سخت شیوَ (Shiva) خدا را با این شرط درمیان گذاشت که هر کسی که روی آن چلّه بست، دخترش حلقهٔ گل را در گردنش انداخته اعلام نامزدی کند[2]. در مراسم سویموَر هر دو برادر رام و لکشمن نیز شرکت کردند. میان تمام راجه‌ها و راجه زادگان کسی نتوانست کمان سخت شیو خدا را از هم باز کند. ولی چون نوبت رام رسید، او نه تنها کمان را از جایش برداشت، بلکه آن را شکسته دو پاره کرد. بنابراین سیتا دختر حلقهٔ گل را در گردن رام انداخت. چون موبد وشومتر نیز همراهشان بود، وی به راجه دشرت پیغام فرستاد که در انجام مراسم زناشویی پسرش به ایالت میتلاپوری بیاید.

رام و سیتا با شادمانی زندگی می‌کردند و هر دو در وصال یکدیگر کام دل می‌گرفتند و لذّت می‌بردند. در همین اثنا روزی راجه دسرت خود را برای رفتن به دربار آماده می‌کرد و خواست تاج را روی سر بگذارد که ناگهان نظرش روی سرش افتاد که درآن چند تار موی سفید پیدا بود. وی آه سردی کشید و با خود گفت حالا من به آستانهٔ پیری رسیده‌ام و باید آهسته آهسته از امور دولت کناره بگیرم و جانشین خود را انتخاب کرده اعلام بنمایم. وی در این مورد با وششت موبد خانوادهٔ دولتی مشورت

---

۱. هَوَن کُند: ظرفی است مانند گلدان مربع مخروطی شکل که از گِل درست می‌کنند. این واژه تا کنون به صورت هاوَن میان فارسی و غیر فارسی زبانان رایج است.
۲. برای انتخاب شوهر اصطلاح خاصی است که آن را سویموَر [SwayamwaraI] می‌نامند.

کرد و بدین نتیجه رسید که رام ازهمه جهت برای منصب ولیعهدی مناسب است.

ولی کیکیی مادر ناتنی از این تصمیم راضی نبود زیرا او می‌خواست پسرش بارت بر تخت دولت بنشیند. بنابراین در اطاق کاخ خود خوابید تا نشان بدهد که او از این تصمیم راضی نیست.

چون راجه دسرت برای دانستن علّت نارضایتی وی به اطاقش رفت؛ وی یادآوری کرد که شما وقتی که در میدان کارزار در خطر افتاده بودید و من شما را از آن خطر نجات دادم، شما تعهد کرده بودید که دو آرزوی مرا برآورید. حالا وقت آن رسیده است که قول خود را ایفا کنید. راجه دسرت از وی سؤال کرد که آرزوهای خود را اظهار نماید. گفت: یکی این که پسر من بر تخت دولت بنشیند و دومی اینکه رام برای مدّت چهارده سال در جنگل‌ها به حالت آوارگی به سر برد.

راجه دسرت اگرچه ازاین خواسته‌ها بسیار ناراحت شد ولی چاره‌ای نداشت زیرا قول داده بود و نمی‌خواست از آن برگردد. بنابراین بدون میل و رغبت قبول کرد و چون این موضوع را پیش رام مطرح کرد، وی با کمال میل و رغبت دست برداشتن از تخت دولت و آوارگی را قبول کرد. در این وضع همسرش سیتا و برادرش لکشمن نمی‌خواستند وی را تنها بگذارند. بنابرآن هر دو برای رفتن با رام آماده شدند.

این سه نفر در جنگل کلبه‌ای درست کردند تا در آنجا زندگی کنند. روزی سیتا در آن کلبه تنها بود راوَن از این فرصت سوء استفاده کرد و سیتا را به زور همراه خود به زادگاه خود که در ایالت لنکا بود، برد. وی هر چه خواست سیتا خود را پیش او تسلیم نماید ولی وی اصلاً تن در نداد. چون رام و لکشمن دربارۀ این دزدی باخبر شدند برای نجات سیتا بر لنکا حمله بردند. در آن راوَن کشته شد و سیتا را دومرتبه آنها به دست آوردند. اگرچه سیتا را رام باز یافت ولی مردم نجوا می‌کردند که رام کار خوبی نکرد. زیرا راوَن وی را به زور همراه خود برد و سیتا چندین ماه در لنکا بود، معلوم نیست عفیف است یا نه. از حرف زدن مردم، رام هم دربارۀ عصمت سیتا در دل خود شک و

وسواس پیدا کرد. این کیفیّت ذهنی رام را ملّا مسیح پانی‌پتی[۱] چنین بیان می‌کند:

کشاکش در امید و بیم افتاد   ز شرم خلق غیرت یافت امداد
که از چشم چنین کس دور بهتر   ز رویش دیده‌ام بی نور بهتر
پریزادان همه گفتند با رام   که بد کردی چرا دل زین دلارام
خدا شاهد زمین و آسمان هم   که در پاکیست سیتا عین مریم

بنابراین برای بستن دهان مردم و همچنین داشتن اطمینان کامل دربارهٔ عفّت و پاکیزگی او تصمیم گرفت سیتا را از طریق آتش آزمایش کند و با خود گفت:

مگر کاتش بیفروزم دو فرسنگ   رود در وی سه بار آن دلبر سنگ
پس آنگه گفت عاشق دلستان را   که آتش می فروزم امتحان را
در آتش رو به آیین سیاوَش   برون کن از دلت کین سیاوَش
به اطمینان دل از شعله کن جای   ز آتش آبروی خود بیفزای
به صدق پاکیت شاهد همین است   به زر آتش عیار و آتشین است

سیتا با کمال میل و رغبت این پیشنهاد شوهرش را قبول کرد. بنابراین رام:

به بحر آتش افکند آن گهر را   نهان کرده به برگ آن گلشکر را
به آتش در شده دانی که چون شد   درون بیرون شد و بیرون درون شد
چو یاقوتی که گیرند امتحانش   نکرده آتش سوزان زیانش
به دوزخ گشت جا چون آن صنم را   چمن شد شعله گلزار ارم را

سیتا برای اثبات پاکیزگی و عفّت خویش از آتش شعله ور سه مرتبه گذشت وآتش وی را اصلاً ضرری نرساند و معلوم شد که وی عفیف و پاکدامن است:

به گیتی‌ساخت روشن عصمت خویش   به آتش شست داغ تهمت خویش

مشابه این داستان، سرگذشت سیاوَش است که آن را ابوالقاسم فردوسی در شاهنامه چنین بیان کرده است: سیاوَش پسر کاوس، شاه ایران بود. این فرمانروا همسری داشت به نام سودابه که عاشق زار و دلباختهٔ سیاوش گردید و می‌خواست با وی همخواب شود ولی سیاوش برای این گناه و خیانت کاری با پدرش پیش هوای نفسانی سودابه

---

۱. رامایناً، تصیح، توضیح و تعلیقات دکتر سیّد عبدالحمید ضیائی و دکتر سید محمّد یونس جعفری، شمارهٔ صفحات ۲۴۳ و بعد.

خود را تسلیم نکرد. چون او از برآورده شدن آرزوی هوسناکش خود را ناکام دید، از ترس رسوایی به سیاوَش تهمت زد که به علّت نامادری می‌خواست بر من تجاوز و هتک ناموس من بکند. ولی سیاوَش قبول نکرد که او این نوع قصد و نیّتی را داشت. بنابراین سودابه بر این نکته اصرار می‌ورزید که اگر سیاوَش دروغ نمی‌گوید و راست گفتار است ثابت کند که مرتکب گناهی نشده است و باید از آتش روشن بگذرد، زیرا که آتش محک کردار گناهکاران و بی گناهان می‌باشد. اگرچه کاوس می‌دانست که پسرش بی گناه است و خیانتکار نیست ولی بر پافشاری و اصرار فوق العادهٔ زیاد سودابه به پسرش گفت که از آتش سوزان بگذرد تا گناهکاری و بی گناهی او عیان گردد. سیاوَش با کمال خوشدلی این آزمایش را پذیرفت:

نهادنـد بـر دشـت هیـزم دو کـوه　　جهـانی نظـاره شـده هـم گـروه
گـذر بـود چندانکـه جنگـی سـوار　　میـانش بـه تنگـی بکـردی گـذار
پـس آنگـه فرمـود پـر مایـه شـاه　　کـه بـر چـوب ریزنـد نفـط سـیاه
سراسـر همـه دشـت بریـان شـدند　　بدان چهـر خنـدانش گریـان شـدند
سـیاوَش بیامـد بـه پـیش پـدر　　یکـی خـود زرّیـن نهـاده بـه سـر
هشـیوار بـا جامـه‌هـای سـپید　　لبـی پـر ز خنـده دلـی پـر امیـد
پراکنـده کـافور بـر خویشـتن　　چنان چون بـود ساز و رسـم کفـن
توگفتی بـه مینـو همـی جسـت راه　　نه بر کوه آتـش همـی رفـت شـاه
بدانگه کـه شـد پـیش کـاوس بـاز　　پیـاده شـد از اسـب و بـردش نمـاز
رخ شـاه کـاوس پـر شـرم بـود　　سـخن گفتـنش بـا پسـر نـرم بـود
سـیاوش بـدو گفـت انـدوه مـدار　　کـزین سـان بـود گـردش روزگـار
سـری پـر زشـرم وتبـاهی مراسـت　　اگـر بـی گنـاهم رهـایی مراسـت
بـه نیـروی یـزدان نیکـی دهـش　　ازیـن کـوه آتـش نیـابم طـپش
سـیاوش چـو آمـد بـه آتـش فـراز　　همـی گفـت بـا داور بـی نیـاز
مـرا ده ازیـن کـوه آتـش گـذر　　رهـا کـن تـنم را ز بنـد پـدر
چـون زینگونـه بسـیار زاری نمـود　　سـیه را بـر انگیخـت برسـان دود
شـگفتی‌درن بُـد کـه اسـب سـیاه　　نمـی‌داشـت خـود را از آتـش نگـاه
سـیاوش سـیه رابدانسـان بتاخـت　　تو گفتی که اسبش به آتش بساخت

زهــر ســو زبانــه همــی برکشــید　　کسی خود و اسب و سـیاوش ندیـد
یکــی دشــت بادیــدگان پرزخــون　　کـه تـا او کـی آیـد ز آتـش بـرون
ز آتـــش بـــرون آمـــد آزاد مـــرد　　لبان پر ز خنده بـه رخ همچـو ورد[۱]

این داستان به شرح حال حضرت یوسف نبی نیز شباهت دارد البته با این فرق که میان یوسف نبی و زلیخا آتش در میان نبود بلکه رؤیایی باعث شد که وی از قید والی مصر نجات یافت.

میان اساطیر دینی هند، داستانی دیگر است و آن چنین است که راجه‌ای بود بسیار ستم پیشه به نام هِرنه کَشیَپُ[۲]. او مانند فراعنهٔ مصر مدّعی بود که من خدا هستم. مرا نیایش و پرستش کنید.

ولی پسرش پَرهلاد این حرف او را اصلاً قبول نمی‌کرد و می‌گفت تو خدا نیستی. خدا غیر از تو است که قدرت فراوانی دارد. پرهلاد را پدرش هر اذّیتی که ممکن بود رسانید ولی وی از عقیدهٔ یکتا پرستی خود برنگشت. نه تنها وی منکر وحدانیت خدا نشد بلکه مردمی را دور خود گردآورد که آنها هم به عقیدهٔ وی ایمان آوردند. چون راجه اقتدار خود را در خطر دید خواست وی را در آتش شعله‌ور افکنده از بین ببرد. او خواهری داشت هولا نام. او هم پدرش را خدا دانسته او را نیایش و پرستش می‌کرد و معتقد بود آتش بر او اثری نخواهد کرد. بنابراین واهمه او برای کشتن برادرش این طور طرح ریخت که وی را در دامان خود نشاند و امر کرد آتش را روشن کنند. وی درآن آتش سوخت و پرهلاد از آن چنان سالم بیرون آمد گویا آتش نبود بلکه گلزاری بود در آن او نشسته بود.

این داستان هم با سرگذشت ابراهیم نبی بسیار مطابقت دارد و اگر تنها نقش آتش در نظر گرفته شود باز هم میان داستان سیاوش و زندگی مرتاض خدا شناس پرهلاد مماثلت زیاد توان پیدا کرد.

---

۱. شاهنامهٔ فردوسی، تصحیح و مقابله: محمّد رمضانی، ص ۴۳۴– ۴۳۳.
۲. Heranya Kashyapo جالب توّجه این نکته است این هر دو لغت ریشه در آریانه و کشپه دارند. و ریشهٔ Caspian [بحر خزر] همین است.

صرف نظر از اغراق که خاصّه و جزو لاینفک شعر است آنچه در فوق بیان شده البته با غلو مبنی بر حقیقت است و این نکته را نیز باید در اینجا اضافه کرد که در عصر حاضر هم مردم باغچه مانند بستری تقریباً به اندازهٔ دو متر در طول و عرض یک متر درست می‌کنند و روی آن زغال روشن گذاشته برهنه پا از روی آن عبور می‌کنند.

منابع

شاهنامهٔ فردوسی، تصحیح محمّد رمضانی، انتشار پدیده، ۱۳۷۵ ش.
ضیائی، عبدالحمید و جعفری، محمّد یونس، رامایانا، مرکز تحقیقات فارسی، خانهٔ فرهنگ جمهوری اسلامی ایران، دهلی‌نو، ۲۰۰۹.

کشمیر در عهد شاهجهان

(۱۰۳۷- ۱۰۶۸ هجری قمری)

ورود میر سیّد علی همدانی (۷۱٤- ۷۸٦ هجری قمری) به کشمیر که در سال ۷۷۷ هجری قمری (۱۳۷٤میلادی) اتّفاق افتاد، در تاریخ فرهنگی، هنری، صنعتی و تجارتی این وادی حایز اهمیّت خاصی گردید؛ زیرا پس از آن فرهنگ ایرانی چنان در این منطقه نفوذ پیدا کرد و راه یافت که سزاوار لقب ایران صغیر[۱] شد. پیش از وارد شدن میر سیّد همدانی در این سرزمین بیشتر اهالی این منطقه مجسّمه‌های خدایان را می‌پرستیدند و شغل بعضی از آنها ساختن پیکرهای خدایان و فروختن آنها به دست عقیدتمندان آنها بود. چون میر سیّد علی با شش صد نفر از مریدانش که همه اهل حرفه بودند و در صنایع مختلفه تخصص داشتند، تعلیمات دین مبین اسلام را در میان پیکر پرستان خدایان و همچنین پیکر تراشانِ آنها ارائه داد؛ بیشتر آنها از صدق دل این دین را قبول کرده مشرّف به این دین آسمانی شدند. آنها به پیکرتراشان صنعت ایرانی مانند شال و نمد و قالی‌بافی، کلاه‌دوزی، سوزن‌کاری، گلدوزی و منبّت‌کاری یاد دادند تا وسیلهٔ امرار معاش و بدل مجسّمه‌سازی و پیکرتراشی گردد[۲].

چون تیموریان بابری هند از مناطق کوهستانی ماوراءالنهر، ایران و افغانستان فعلی به کشور هند وارد شدند، آنها کشمیر را به علّت موافق بودن وضع جوی و هنرهای ایرانیی که قبل از ورود شان، توسط میر سیّد علی همدانی در آنجا رواج یافته بود، بیش از مناطق دیگر این شبه قاره علاقمند شدند.

---

۱. مروّج اسلام در ایران صغیر، احوال و آثار میر سیّد علی همدانی، مؤلف: دکتر پرویز اذکائی، دانشگاه بوعلی سینا، همدان، سال ۱۳۷۰، یادداشت مؤلف.
۲. همان، ص ۱۰٦.

جلال‌الدین محمّد اکبر در دوران پنجاه سالهٔ فرمانروایی، پس از استقرار حکومت خود در قسمت شمالی شبه قاره توّجه خود را تسخیر نمودن وادی کشمیر گذاشت و در سال ۹۹۸ هجری قمری بر آن استیلا یافت. پس از آن هر فرمانروای این خانواده تا اورنگ زیب ملقب به عالمگیر هر وقت فرصتی یافت سری به کشمیر زد. اگر ما تمام منابعی را که دربارهٔ کشمیر به زبان فارسی نوشته شده بیاوریم چند جلد کتاب ضخیم می‌توان تهیّه کرد. ولی ما در اینجا تنها از منابعی استفاده می‌کنیم که در دورهٔ شاهجهان به شعر و نثر به رشتهٔ تحریر کشیده شد ولی هنوز در نسخه‌های خطی محفوظ مانده است.

در اینجا این نکته نیز قابل توّجه است که خواجه ابوالحسن تربتی (م. ۱۰٤۲ ق) در زمان جهانگیر (۱۰۱٤– ۱۰۳۷ ق) و همچنین در عهد فرمانروایی شاهجهان (۱۰٦۸– ۱۰۳۷ ق) استاندار این منطقه بود و پسرش ظفر خان متخلص به احسن (م.۱۰۷۳ق) به نیابت وی کار نظم و نسق آن منطقه را به عهده گرفته اداره می‌کرد، وی طبق فرمان شاهجهان چندین کار اصلاحی انجام داد، چنانکه جلال‌الدین طباطبایی در شاهجهان‌نامه دربارهٔ آنها چنین می‌نویسد:

> "... ضعفا و مساکین را از بند تکالیف شاقّه دوام مطالبات بی‌حساب آزاد ساخت و به استصواب طبع خیراندیش سواد فرمان قضا نشان (شاهجهان) را بر لوحی از سنگ نقش نموده در درگاه مسجد جامع نصب گردانید که بنای بقای آنحضرت چون پایهٔ بنیان عدل و احسان پایدار باد و اساس قواعد و قوانین معدلت آیین ثانی صاحبقران سعادت قرین تا دوام دوران چرخ برین مانند بنیاد دین و داد استوار و برقرار بماند"[۱].

کلیم همدانی چندین جا در مثنوی پادشاهنامه زیبایی کشمیر را وصف کرده است. اوّلین مرتبه وقتی که جهانگیر برای سیر آن سرزمین رفت، وی همراهش بود، چنانکه دربارهٔ صعوبت و آسایش سفر چنین می‌سراید[۲]:

---

۱. شاهجهان‌نامه، نشریه مرکز تحقیقات فارسی، رایزنی فرهنگی سفارت جمهوری اسلامی ایران، دهلی‌نو، ۱۳۸۸ ش/۲۰۰۹ م.

۲. نگاه کنید نسخهٔ گلستان شماره برگ ۵۸ ب الی ٦۰ تا آخرین سطر.

به گرما و سرما شه دادگر / به لاهور و کشمیر بردی به سر
برون آمدی چون بهار از نقاب / به کشمیر رفتی شه کامیاب
چه کشمیر معشوق اهل نظر / گلش تا سر و سبزه‌اش تا کمر
برش چار خشتی که در عالم‌ست / به افسردگی مجلس ماتم‌ست
توان گشته در دهر بدنام ازو / به خون غوطه خور غوطهٔ شام ازو
اگر یک گلش را فشارد صبا / به رو آب سوزد سمرقند را
ز کشمیر تا زیب این مرحله است / آیینه به روی جهان آبله است
بود عرصهٔ آن سواد بهشت / سوادی که در اصل جوی بهشت
ز شادابیش گر نگارد قلم / شود سبز چون ساق نرگس قلم
به وصفش سخن هر گهم داد رو / زبان برگ گل گشت از رنگ و بو
عصا با زمین تا شد به نا / ازو گل دمانیده نشو و نما
هوایش ز فرط رطوبت چنان / که گوهر شود سفته از ریسمان
به ره گر شود پا به سنگ آشنا / اثر بیش در سنگ یابی ز پا
هوایش رطوبت به کوثر فروخت / به آتش همه هیزم تر بسوخت
رگ نهرها در تن این زمین / بهم متصل همچو چین جبین[1]
زبس‌جوش فیض اندران خاک و آب / گل از گل دمد چون حباب از شراب
به فصل بهاران ز هر پشت و بام / بر اختر گل و لاله پیموده جام
بر آب و گیا کرده جا تنگ گل / ز یک کف زمین رسته صد رنگ گل
ز سرهای دیوار گل‌های تر / چو گیسوی حور آمده تا کمر
گل از شاهراهش برون آمده / ز انگشت هر جاده خون آمده
چو گل سبزه‌اش دلکش آمد برون / گل از سنگ چون آتش آمد برون
شراری که در سنگ پنهان بود / همه تخم گل‌های الوان بود
چو خارش شود آب از آسیب پا / گلش را نزاکت بود تا کجا
گلش همچو مل بسکه سیّال شد / به جیب سبد آب غربال شد
رطوبت چنان برده ز آتش اثر / که با قطره همرنگ آمد شرر
کنند آتش دوزخ از این قیاس / از آنند خلقش ز حق بی‌هراس

۱. چو انگشت‌ها گشته با هم قرین (گلستان).

چنـــار از رطوبـــت چنـــان مـــوج دار
که از پوست موجش شود آشکار
کف برگش از بس که رفعت گرفت
تو گویی ز خورشید بیعت گرفت
بدانسان که از دیده خیزد نگاه
به کشمیر ز آیینه روید گیاه
مراد دل میکشان داده ابر
به بام و در و کوچه افتاده ابر
جداول در آن عرصه پر سرور
پراکنده چون زلف بر روی حور
به هر نهر مرغابیان فوج فوج
بگسترده بر آب پرها چو موج
در آبش مگر بیضه‌ای هر حباب
برآورده مرغابی‌ای از حجاب
همیشه رگ ابر آن سر زمین
بسان قلم گریه در آستین
هواهای فرسودهٔ نیم رنگ
زده شیشهٔ توبه‌ها را به سنگ
ز آبش دمد گل بسان حباب
هوایش عجب نقش‌ها زد بر آب
کول آتش از آب آرد بدر
کرامات خضر بهارش نگر
اگر نام گلهای آن بوستان
دبیر قلم آورد در میان
کتابی بسان گلستان شود
رقم‌هایش خوشبو چو ریحان شود
ز نشو و نما شمع در این چمن
دواند رگ و ریشه اندر لگن
چو پیوند سازی گلی بر عصا
بگیرد ز امداد نشو و نما
چنان نامیه گرم لشکرکشی‌ست
که در زیر پا سبزه در سرکشی‌ست
ز بوم و برش سبزه در ماه تیر
چو دود دل عاشقان اوج گیر
ز جوش رطوبت مدان هیچ دور
که چون دود سنبل دمد از تنور
ز خشکی اثر گر شود آشکار
نبینی بجز در لب روزه دار
نی تیر گردد در آماج سبز
چو مژگان شود شانهٔ عاج سبز
گلش از پی گل رساند بهار
چو عاشق گل اشک را در کنار
چنان سبزه‌اش رنگ بخشد به خاک
که مینا توان ساخت زان خاک پاک
چو لشکر کند خیمه زان مرغزار
شود جای میخش همه چشمه سار
ز بادش ز بس شمع جان پرورد
گریبان فانوس بر خود درد
هوایش بسان نفس بی‌غبار
شبش از صفا جان شب زنده دار
کلیم است با بلبل این چمن
چو زنگ از دلش رفته یاد وطن
به کشمیر جز خاک نایاب نیست
زمینش بجز سبزه و آب نیست
برای بنا خاک را می‌خرند
به آن کشورش چون نمک می‌برند

تـیمم بـه خـاک ار بـود حـاجتش — بیارنـد از شیشـهٔ سـاعتش
در آنجـا بـود بـر دل خلـق بـار — اگـر رفتـه گـردد ز خـاطر غبـار
جـز آبـش بـه گـل گـرم خـون آمـده — گـل از بنـد موسـم بـرون آمـده
خـزان گـر بـه ایـن بوسـتان مـی‌رود — بـه سـیر گـل زعفـران مـی‌رود
برآیـد گـل زا بـرف در ایـن چمـن — بـه شـادابی یوسـف از پیـرهن
گهـر وام گیـرد سـحاب از بحـار — بـرای فـرح بخـش خواهـد نثـار
خیابـان او امتـداد زمـان — درو نهـر چـون عشـرت جـاودان
مسـاحت خجـل گشـته در کـار او — معـین نگردیـده مقـدار او
سـلامت کنـد شـاعر ار آرزو — از آن نهـر غلطـان کنـد گفتگـو
اگـر راسـت‌تـر زیـن بُـدی کهکشـان — نمـی‌دادی از شـاه نهـرش نشـان
بـه سـیرش رود چـو شـه کامگـار — بـه عرضـش کنـد چنـد کشـتی گـذار
چـو نهـرش ز پایـان نـدارد نشـان — تنـک مـی‌شـود طاقـت بادبـان
ز سـردی آبـش چـو گـویم سـخن — نفـس را ببینـی بـه لـب‌هـای مـن
شـود چـون ز سـردیش مـاهی کبـاب — بـه سـاحل رود از پـی آفتـاب
چنـار خیابـان بهـم داده دسـت — کـه ندهـد خـزان را مجـال نشسـت
کـف بـرگش و پنجـهٔ آفتـاب — یکـی گشـته ماننـد دسـت و خضـاب
بـرین نـه چمـن دیـده گردیـده است — به ایـن خرّمـی بـاغ کـم دیـده است
هوایش بـه گـل طـرح ده رنـگ و بـو — نسـیم تـرش در بـدن چـار سـو
گلـش هرکـرا زینـت سـر شـود — دمـاغش ز بـالای او تـر شـود
پـی سـیر ایـن بـاغ آراسـته — سـر نـرگس از پـیش برخاسـته
بـه خمیـازه تـا گـل گشـاید دهـان — دهـد لالـه جـام مـی‌اش در زمـان
چنـان لالـه مسـتی ز حـد مـی‌بـرد — کـزو باغبـان نیـز بـد مـی‌بـرد
سـر بیـد مجنـون بـه خـاک چمـن — بـه زانوسـت گـویی سـر فکـر مـن
طـراوت ز هـر بـرگ ریـزان ببـین — دریـن بـاغ بـی‌ابـر بـاران ببـین
محیط اسـت حوضـش کـه از قعـر آن — نمایـد بسـان صـدف آسـمان
بلنـد آنچنـان جسـته فـواره‌اش — کـه شـوید فلـک روی سـیاره‌اش
ره وصـف کشـمیر بـی‌انتهاسـت — خموشی گزیـدن ازیـن پـس بجاسـت

شاهجهان در سال ۱۰۴۳ ق از لاهور به کشمیر عازم گشت. در این سفر کلیم همراهش بود. وی دربارهٔ این سفر مفصل نگاشته که در زیر قید می‌گردد:

رفتن شاهجهان به سیر کشمیر جنّت‌نظیر

چـو بعـد از جلـوس مبـارک اثـر / بـه تخـت شهنشـاهی بحـر و بـر
بـه پنجـاب آن دلگشـا مـرز و بـوم / سـعادت نبخشـیده بـود از قـدوم
بـه لاهـور رایـات کشـور گشـا / نگسـترده بودنـد ظـلّ همـا
کشـیدی گهـی خـاطر مسـتنیر / بـه گلـزار کشـمیر جنّـت نظیـر
بهـم دسـتیار آمدنـد ایـن امـور / کـه رایـات اقبـال خورشـید نـور
بـه پنجـاب کردنـد پرتـو فشـان / سـعادت بـه لاهـور سـازد مکـان
ازیـن عـزم شاهنشـه روزگـار / بـه پنجـاب نهضـت نمـود اختیـار
شـد از اکبرآبـاد صـاحبقران / بـه سـال هـزار و چـل و سـه روان
سـر بارگـاه فلـک اشـتباه / شـد از گـات سـامی سـوی اوج مـاه
از آن سـرزمین بعـد مکـث سـه روز / روان گشـت اعـلام گیتـی فـروز
شـه عـدل کـیش فرشـته شـیم / دو سـردار بـا فـوج خیـل و حشـم
بـه پـاس زراعـت مقـرر نمـود / کـه در کشـتها کـس نیایـد فـرود
نیفتـد بـه گـاه مـرور سـپاه / بـه کشـت رعیّـت عبـور سـپاه
فتـد گـر کسـی را بـه کشـتی گـذار / سـرش بدرونـد از بـدن خوشـه وار
چـو عـرض سـپاه قیامـت نهـاد / گـه کـوچ باشـد ز فرسـخ زیـاد
بـه حکـم ضـرورت ز تنگـی راه / شـود کشـتی ار پایمـال سـپاه
ز اربـاب خبـرت گروهـی امـین / بـود نـامزد از پـی جبـر ایـن
نماینـد از روی صـدق و صـواب / زیـان رعایـای مسـکین حسـاب
ز سـرکار شاهنشـه دادگـر / موافـق بـه نقصـان بیابنـد زر
بـه هـر جـا کـه رایـات منصـور شـاه / بـه قطـع منـازل در آیـد چـو مـاه
اگـر کشـته پامـال لشـکر شـود / همـین رسـم دلکـش مقـرر شـود
ز شاهنشـهان عـدالت گـزین / ره عـدل را کـس نرفـت اینچنـین
سـراپردهٔ شـاه صـاحبقران / چـو شـد بـر متهـره سـعادت فشـان
خـدیو زمـان صـاحب روزگـار / خبـر یافـت از عـرض میـر شـکار

که باشد یکی جنگل آن سوی آب | که خاکش ندیده رخ آفتاب
درخت آنچنان تنگ درهم فتاد | که برگش کف خود نیارد گشاد
ز بس تنگی جا کل آن مقام | بسان جرس غنچه مانده مدام
ز شاخی به شاخی نشیند چو طیر | بجای پرش وا شود پای سیر
گرفته در آن بیشه از بیم شیر | مواشی هر ده شود گوشه گیر
شده اسب شطرنج هر جانور | ز خانه به صحرا نرفته بدر
چه شیر آفت هستی کشوری | ز یک نعره بر هم زن لشکری
دهانش بود غار کوه سرش | چه غاری که دندان بود از درش
زند پنجه بر سینهٔ کوهسار | که ناخن ز پشتش شود آشکار
به آهنگ نخجیر شیران ز آب | به کشتی گذر کرد مالک رقاب
به بازوی مردانگی چار شیر | بیفکند و شد یک بچه دستگیر
به آن بوم و بر ایمنی بازگشت | به آسودگی خلق دمساز گشت
به اقبال رایت فتح و ظفر | از آن سرزمین رفت چون بیشتر
به صیّاد دل‌ها شه سرفراز | خبر اهل نخجیر دادند باز
که در بیشه‌ای چند شیر دگر | بر اهل سفر بسته راه گذر
دو شیر قوی هیکل سهمناک | بیفکند آنجا به خاک و هلاک
درینجا شب فیض بخش برات | در فیض بگشود بر کائنات
به حکم شهنشاه روشن روان | شد آراسته از چراغان جهان
چراغان به دریا چو افکنده تاب | زراندود شد فلس ماهی در آب
چراغان کشتی غم از دل ربود | جدا زنگ غم هر چراغی زدود
فروغ سفینه گرفته کمال | منوّر شده همچو جرم هلال
هلال سفینه در آب روان | ز نور علی نور داده نشان
خرد زین چراغان به حیرت فتاد | که بی‌سبق تمهید چون دست داد
چو رایات اقبال خورشید سا | به دهلی بگسترد ظلّ هما
سوی مرقد شاه غفران پناه | ز فضل الهی قوی دستگاه
همایون خدیو بهشت آشیان | روان شد شهنشاه صاحبقران
به خدّام آن روضه دست کرم | فرو ریخت چون ابر نیسان درم
چنان ریخت باران افضال را | که سیل آمد و برد آمال را

چــو خورشــید بــا پنجــهٔ زرفشــان از آن روضــه شــد بحــر احســان روان
بــه طــرف مــزار ســپهر احتــرام ســر واصــلان شــیخ عــالم نظــام
مجـاور دریـن روضـه هـم هرکـه بـود در لطــف نابســته بــر وی گشــود
ز دهلــی بــه درگــاه گــردون اســاس نهادنــد رو مــردم روشــناس
ز اربــاب علــم و زاهــل صــلاح ز گوشــه نشــینان اهــل فــلاح
مشــایخ کــه شــمعند در راه دیــن ز ارشادشــان گمرهــان حــق گــزین
صــدف وار دامــان هریــک جــدا لبالــب شــد از گــوهر مــدّعا
تمنــا ز بحــر کــرم کــام یافــت فـزون از طمـع هـر کـس انعـام یافـت
پــس از صــید دل‌هــا بــه دام عطــا شهنشــاه عــالم محــیط ســخا
ز دهلــی بــه پــالم توجّــه نمــود کــه نخجیــر گــاه شهنشــاه بــود
در آن صــیدگه شــاه گیتــی فــروز بـه صـید افکنـی گـرم شـد چـار روز
چنان خـوش نشـین گشـت نقـش شـکار کــه یــک روز شاهنشــه کامگــار
به زخم تفنگـی کـه شـد «خـاص بـان» مســمّی ز خاقــان صــاحبقران
چهـل آهـو افکنـد از دسـت خـویش بـه هـر یـک نیفکنـد یکبـار بـیش
شهنشــاه صــید افکــن کــامران ز لـب اینچنـین گشـت گـوهر فشـان
کـه تـا بـردەام پـی بـه ذوق شـکار بدینســان شــکاری نشــد هــیچ بــار
همـین شـانزده آهـو از دسـت خـویش فکنــدیم یکــروز در عهــد پــیش
چـو جنّـت مکـان گشـت آگـاه از آن بگفتــا کــه در صــیدگاه جهــان
بــه یــک روز از هــژده آهــو زیــاد نیفتــاد مــا را بــه دام مــراد
نــدارد یــاد کســی در روزگــار بــدون قمرغــه بدینســان شــکار
قــدوم شهنشــاه و فصــل بهــار بـه سـرهند گشـتند بـا هـم دوچـار
بــه فرمــانبران حکــم عــالی رســید کــه اینجــا مهیّــا شــود جشــن عیــد
چنــان جشــن نــوروز ســامان شــود کــه ســرهند رشــک گلســتان شــود
شــود بــزم شــاهی ز نقــش و نگــار بـه نـوعی کـز آن نسـخه گیـرد بهـار
ز نظــم و نســق دادن مملکــت چــو پرداخــت جــان و تــن مملکــت
توجّــه بــه کشــمیر آورد رو کـه بخشـد بـه آن گلسـتان رنـگ و بـو
بــه درگــاه از والیــان دیــار کــه در هنــد خوانندشــان صــوبه‌دار
ز خــدمت هــر آنکــو ســرافراز بــود ســوی صــوبهٔ خــویش رخصــت نمــود

منجّم که دارد ز اختر خبر / چو بگزید ساعت برای سفر
ز خرداد مه غزه کرد اختیار / که با آن نظرهای سعد است یار
همان روز رایات دارای دهر / قرین سعادت برون شد ز شهر
سراپردهٔ شاه مالک رقاب / به گردون بر آمد در آن روی آب
سیوم روز خرداد از آن سرزمین / روان گشت اعلام نصرت قرین
ز کشتی ببستند بر پل حباب / که بگذشت دریای لشکر ز آب
چو رایات عالی (به) بهنبر رسید / توقف عنان سپه را کشید
شود راه هموار اینجا تمام / دگر برفراز و نشیب است گام
ازینجا فتد راه بر کوهسار / صعوبت شود بعد ازین راه دار
شتر را ازین پیشتر راه نیست / که در راه جز کوه جانکاه نیست
ره چون دم تیغ بر تیغ کوه / به رفعت همه کوه گردون شکوه
منازل ز کشمیر تا این مکان / به مقدار برج است تا آسمان
ازینجا به کشمیر جنت عدیل / برد بار را آدم و اسب و فیل
رهی تنگ چون دست اهل هنر / نرفته دو کس پهلوی یکدگر
رهی تنگ میدان چو در سبحه تار / چو دانه درو رهنوردان قطار
بود شهر کشمیر را چار راه / که از هر یک افتد به کهسار راه
همه پر صعوبت همه پر خطر / خط جاده‌ها کوه‌ها را کمر
شده از خط جاده (ای) همچو تار / سلیمانی خاره زنّار وار
میان دره رخ چو گردد فراخ / قدم‌ها بفرساید از سنگلاخ
به مقصد بود زآن سه راه دگر / ره پیر پنجال نزدیک‌تر
ولی سرد سیری‌ست بی‌زینهار / که تا طی نگردد دو ماه از بهار
میسّر نگردد از آن ره عبور / نگردد ز ره مانع برف دور
بود جاده‌ها در ره کوهسار / به تنگی چو بر دستهٔ ساز تار
چو پرده درین شارع پر خطر / بود هر قدم سدّ راه دگر
بدیهای راهش چو کردم بیان / نگارم ز خوبیش هم داستان
درین راه عیب و هنر با هم‌ست / که در خانه هم سور و هم ماتم‌ست
ز هر یک ازین چار ره رهنورد / چو آهنگ گلزار کشمیر کرد
ز آغاز آن راه تا انتها / گذارد به روی گل و لاله پا

روان آبشار از یمین و یسار
چو از آسمان فیض پروردگار

صنوبر گرفته سراپای کوه
همه در بلندی به بالای کوه

صف آرا شده بر سر کوهسار
برابر چو کنگر به فوق حصار

هوا قطره افشان چنان بی‌سحاب
که شد طاس نرگس به فرقش پر آب

درین ره ز بوی خوش یاسمن
معطر شود پیرهن در بدن

زمین رفته در زیر گل سر به سر
که از ابره پنهان شود آستر

گل از گل برآید درین بوستان
بدانسان که از گل دمد زعفران

به روی زمین کاتب نوبهار
نوشت آیهٔ صنع پروردگار

زمین صفحه شد ساق نرگس قلم
برین صفحه آمد بنفشه رقم

سفیر طیور است مضمونش این
که مگذار با کفش پا بر زمین

به هر کوهسارش هزاران نهال
دمیده ز سرچشمهٔ اعتدال

همه سبزه ممتاز از هم به رنگ
ز الفت در آغوش هم رفته تنگ

بود سنبل تر درین بوستان
سوادی ز سبزان هندوستان

تمامی نزاکت ز سر تا به پا
ز ساق سیه دل ز مردم ربا

نزاکت در اقلیم حسن آنچه بود
همه دست قدرت فراهم نمود

چو شد خامهٔ صنع سنبل نگار
همه رفت در شاخ و برگش به کار

هر آن گل که در گلستان وجود
فضا بهر آن نام تعیین نمود

بود فرش صحرای این بوم و بر
رسد موج شادابیش تا کمر

جز اینهاست اقسام گل بیشمار
نشد از نزاکت بر آن نام بار

چو گل‌های انجم تمام آب و رنگ
به هر دشت بر سبزه جا کرده تنگ

گرش دسته بندی شود چون حباب
ز آسیب افشردن رشته آب

همه برگ مطبوع و موزون نهال
به رنگ آتش خرمن هر ملال

در آیینه برگ برگ منیر
بود عکس گل‌های تر جایگیر

ازین روی گلبن ز پا تا به سر
نماید چو گلدسته ای در نظر

ز هر درّه نهری روان پر خروش
همه مایهٔ راحت چشم و گوش

گوارنده مانند می در خمار
لطیف و سبک چون نسیم بهار

خجل آینه از صفایش چنان
که گلگون شود عکس زنگی در آن

به هرجا که افشانیش بر زمین
نماید به خاک آنچه باشد دفین

ثباتیســـت بـــا ســـردیش آنچنـــان که بتــوانش بــردن بــه هنــد ارمغــان
بــه هنگــام گرمــا چنــان‌ســت ســرد کــز آن تشــنه نــارد بــه دســت آبخــورد
بــه اطــراف هــر نهــر ســنبل چنــان کــه زلــف از دو ســو بــر رخ دلیــران
ازیــن پــیش چــون شــاه جنّــت مکــان بــه گلــزار کشــمیر گشــتی روان
ســپه را بــه یکبــار در کوهســار همــی بــرد بــا خــویش آن کامگــار
ازیــن راه لشــکر تعــب مــی‌کشــید تــن از کــوه چــون مــرغ جــان مــی‌پریــد
چــه ره کــوه را بــر کمــر کــرده جــا بــود درّه کــوه را منــت‌هــا
ســر کــوه گشــته بــه اختــر قــرین دره معنــی اســفل الســافلین
دو پهلــو چــو بــرهم خــورد ز ازدحــام شــود قعــر درّه یکــی را مقــام
ز دوری ایــن راه وحشــت فــزا شــود عضــوها یــک یــک از تــن جــدا
ازیــن روی ثــانی صــاحبقران گشــایندۀ مشــکلات جهــان
بــه منبــر ســعادت چــو داد از ورد ســپه را بــه ترتیــب قســمت نمــود
مطــابق بــه فرمــان شــاه‌جهــان زبــان قلــم آورد در میــان
شهنشــاه و شــهزاده‌هــای عظــام گزیدنــد چــون کــوچ را بــر مقــام
کســی را کــه دولــت نمــود انتخــاب کــه باشــد شهنشــاه را در رکــاب

اگرچه قدسی مشهدی هم مشغول نوشتن پادشاهنامه بود ولی عمرش وفا نکرد این کار ناتمام ماند ولی او هم مثل شاعران دیگر ایرانی نسبت به کشمیر عشق و علاقه فراوان میداشت چنانکه ازکلام وی برمی‌آید:

چــه کشــمیر رضــوان نســب گلشــنی[1] کــه جنّــت گلــش راســت ز خرمنــی
نخســت انتخــابی کــنم زیــن چمــن ز بــاغ فــرح بخــش گــویم ســخن
بــود وصــف ایــن بــاغ بــیش از بیــان[2] ز وصــفش معجــز اســت قایــل زبــان
همــین وصــف بــاغ فــرح بخــش بــس کــه وصــفش نمــی‌آیــد از دســت کــس
نســیمش ز صــنعت بهــار آفــرین قلــم‌هــای نخلــش نگــار آفــرین
ز بــرگ گلــش خلــد رو ســاخته رطوبــت بــه خــاکش وضــو ســاخته
طــراوت ز روی گلــش منفعــل بلنــدی ز بــالای ســروش خجــل

۱. ظفرنامۀ شاهجهان، حاجی محمّد جان قدسی مشهدی، برگ ۱۳۱ ب.
۲. کلیات قدسی مشهدی، کتابخانه خدا بخش، شماره ۳۰۸- ۹ برگ ۱۱۲ح.

ز گل‌های الوانش ز هر کنار   بساطی فرا چیده رنگین بهار
ز بس سیر رنگین درین تازه باغ   ز بوی گلش رنگ کرده دماغ
به صحنش ز جوش گل و یاسمن   شده غنچه در بیضه مرغ چمن
ز بهر شکفتن درین تازه باغ   رسانیده در غنچگی گل دماغ
ارم را دل از آرزوی گلش   پریشان‌تر از طرّهٔ سنبلش
همین بس بود شاهد جوش گل   که نشنیده نام خزان گوش گل
چنان گل درین باغ رنگین دمید   که از سایه‌اش می‌توان رنگ چید
چه گل‌های رعنا درین لاله زار   خزان را پس پشت کرده بهار
چنان شد ز گل بار گلبن گران   که افکند از شاخ مرغ آشیان
درین بوستان طراوت نگار   توان جای گل بسته بستن بهار
ز پهلوی گل شد چنان عطر یاب   که چون گل دهد برگ گلبن گلاب
زمرّد برد سبزه‌اش را نیاز   کف خاکش از لاله یاقوت ساز
دل از فیض جنّت درو بهره‌مند   نظر از تماشای سروش بلند
چنان غنچه‌اش از هوا تر دماغ   که بوی گلش می‌خورد بر دماغ
درین باغ فرش است نشو و نمای   رطوبت رطوبت برد زین هوای
به خاکش نهد ریشه در گل قدم   که از شبنمش نم رسیده به نم
چنارش بسی سرو را دل شکست   بود دست بسیار بالای دست
به سر نرگسش تاج زر یافته   ز چشم که یارب نظر یافته
ز فریاد بلبل به صد اضطراب[1]   بهشتی دگر جسته هر سو ز خواب
درو بید مجنون چنان بی خبر   که خلخال پا کرده از موی سر
رسانیده سروش به عیوق تاج   زمرّد دهد سبزه‌اش را خراج
بود فرش دایم درین بوستان   بهاری که نشنیده نام خزان
ز بس ابر پاشیده بر خاکش آب   غباری ندارد هوا جز سحاب
نسیمش برون آرد از شاخسار   چو برگ گل از روی هم نو بهار
شقایق نظر بر چمن دوخته   ز نرگس نظر بازی آموخته
مگر کرده نرگس به سویش نگاه   که افکنده از سر شقایق کلاه

---

۱. اته برگ ۱۳۲.

کنـد بـر سـمن عطـر تـری صـبا رطوبـت فروشـد بـه شـبنم هـوا
شـراب قـدح سـوز دارد بـه جـام کـه داده بجـز لالـه عـیش مـدام
چـو رخسـار سـاقی ز جـام شـراب چمـن در گرفـت از گـل آفتـاب
نمالیـده چشـم از شـکر خـواب نـاز شـکفتن بغـل کـرده بـر غنچـه بـاز
کنـد گـر سـوی ایـن گلسـتان گـذار ارم عنـدلیبی کنـد اختیـار
خـط سـبزه‌اش بـر بیـاض چمـن در انشـای مـوزونی نـارون
بـود پـیش سـبزان مـوزون بـاغ ز مـوزونی نـارون سـرو داغ
دریـن بوسـتان سراسـر بهشـت نیـابی نهـالی کـه رضـوان نکشـت
دریـن بـاغ از سـایهٔ شاخسـار کنـد باغبـان ابـر رحمـت شـکار
قلـم‌هـای ایـن بوسـتان را زبـان[1] نگردیـده هرگـز بـه حـرف خـزان
ز شـبنم زنـد گـل بـه رویـش گـلاب کـه شـاید جهـد چشـم نـرگس ز خـواب
ز طـوبی از آن میـوه کـام رسـت[2] کـه بـا نخـل ایـن بـاغ پیونـد جسـت
چه حیرت کـه بـرگ گلـش ز آب و تـاب کنـد شیشـهٔ غنچـه را پـر گـلاب
ز آزادگـی سـروش آرد چـو یـاد ز پـرواز قمـری کشـد قـد زیـاد
شد از عکس گـل بـس‌کـه خوشبوی آب بـود چشـمهٔ آب حـوض گـلاب
بـه صـحنش زمـرّد برابـر بـه خـاک بـه آبـش تـوان بـاختن عشـق پـاک
ز بـس کـر تـری مـی‌چکـد رنـگ گـل ز خـاک چمـن شـد بـه بـاد آب گـل
ز عکـس گلـش سـنگ در زیـر آب چـو لعـل آتشـین گـردد از گـلاب
در آیـد چـو از شـاه نهـرش سـخن کنـد خضـر پـر آب حسـرت دهـن
بـه دامـانش آورده دریـا کنـار کـه دامـن کنـد پـر دُر شـاهوار
به وصفش کسی چون شود تر زبان شـود پـر ز آب حیـاتش دهـان
بـود اختـر بخـت کـس گـر بـه خـواب[3] ز فـوّاره بـر رویـش افشـاند آب
نـدانم چـه تـدبیر کردنـد و فـن کـه فـانوس را آب شـد پیـرهن
فـروزان چـراغ از پـی آبشـار بـود لـوح سـیمین کـه شـد زرنگـار

۱. اته، برگ ۱۳۲ حاشیه.
۲. خدا بخش، برگ ۱۱۳.
۳. اته، برگ ۱۳۲ب.

ز عکـــس چراغـــان بـــود ســـطح آب   ســـپهری کـــه پـــر باشـــد از آفتـــاب
چراغـــــان ز آب آتـــــش انگیختـــــه   زر و ســـــیم بـــــاهم در آمیختـــــه
ز عکـــس چراغـــان بـــه دریـــا حبـــاب   چـو جـام بلـور اسـت و گلگـون شـراب
نظـــر کـــن بـــه فـــوّارهٔ ایـــن حـــریم   اگـــر بیـــد مجنـــون ندیـــدی ز ســـیم
ز فـــوّاره ســـروش چـــو شـــد ســـیمبر[1]   بـــود قمـــریش را ســـزا طـــوق زر
بـــود بخـــت فـــوّاره‌اش ارجمنـــد   در افشـــاندن ســـیم دســـتش بلنـــد
بلندســـت فـــوّاره را دســـت از آن   کـــه بخشـــد بـــه ســـیّاره ســـیم روان
شـــود دســـت ســـیّاره‌اش چـــون بلنـــد   فلـــک را در آرد بـــه ســـیمین کمنـــد
نـــدانم چـــه نیرنـــگ فـــوّاره ســـاخت   کـــه در آســـتین ســـین ســـاعد گـــداخت
در افشـــاندن ســـیم دســـتش کـــریم   در آن صـــفحهٔ خـــرج افشـــان ز ســـیم
ز رخســـار گـــردون فروشســـت گـــرد   کـــه بـــودش سرشـــته بـــه تـــن لاجـــورد
بـــود ســـرو فـــوّاره‌اش ســـیمتن   ببـــین تـــا چـــه باشـــد گـــل ایـــن چمـــن
لـــب خـــویش از لالـــه رنگـــین چنـــان   کـــه لـــب‌هـــای ســـبزان هنـــدی زبـــان
خرامـــان بـــه اطـــراف جـــو پادشـــاه   چـــو خورشـــید در کوچـــهٔ صـــبحگاه
ازیـــن بـــاغ رفـــتن نباشـــد صـــواب   چـــرا مـــی‌رود چشـــم نـــرگس بـــه خـــواب
گلســـتان بـــود گـــر چنـــین دلربـــایی   کنـــد قدســـیان را گلســـتان ســـتایی

در عصر جهانگیر و شاهجهان مسافت کشمیر را در دوازده منزل طی می‌نمودند و هر منزل دارای سرایی بود که آن را به زبان کشمیری لری یا لدی می‌نامیدند. چنانکه دراین باره جلال‌الدین طباطبایی چنین می‌نویسد:

"...لاجرم در تمام آن راه که چهل و هفت کروه است به دوازده منزل پادشاهی پیموده می‌شود. یازده جا به عهد حضرت جنّت‌مکانی لری که در زبان کشمیری زبان عبارت است از عمارتی که به وضع و شکل خاص می‌سازند و مهندسان هند به طرح و هندسهٔ معهوده خود مشتمل بر غسلخانه و محل خواص پوره یعنی آرام جای پرستاران و خدمهٔ خدمات بنا نهاده بر این موجب به اتمام رسانیده‌اند: (۱) جَوگی هتّی، (۲) نوشهره، (۳) چنگر هَتّی، (٤) راجور، (٥) تَهنه، (٦) بیرم کله، (۷) پوشانه، (۸) لری محمّد قلی،

۱. خدابخش، برگ ۱۱۳ب.

(۹) هیره‌پور، (۱۰) شاجه مرگ، (۱۱) خان‌پور و بنابرآن که در این مدّت متمادی اندراس به اساس آنها راه یافته بود بندگان حضرت در مبادی ارادهٔ سیر کشمیر و مرمّت هر لری به عهدهٔ اهتمام یکی از امرای عظّام فرمودند"[۱].

آخرین بار در سال ۱۰٦۱ ق. شاهجهان برای سیر و سیاحت به کشمیر رفت. ولی این مرتبه به علّت شدّت باران چنان پریشان خاطر و دلتنگ گردید که تصمیم گرفت که دیگر این طرف نیاید. چنانکه محمّد وارث صاحب پادشاهنامه در این مورد چنین می‌نویسد:

"... چون اواخر بهار به سبب افزونی باران و طغیان آب ریاض و حدایق اطراف (دریاچهٔ) دَل و وسط آن و دیگر بساتین حوالی شهر بی‌صفا و بی‌رونق گردید و بیست و دوم رجب (۱۰٦۱) آب دَل طغیان نمود، چندانکه به باغ پایان جَهروکَه دَرسَن[۲] در آمد و زمین باغ مزبور نیز به جوشش آب چشمه سار گشت و اکثر اشجار خشک گردید. مقارن این حال بادی وزید و درخت بسیار که بیشتر آن سفیدار و برخی چنار بود از خیابان درآمد. باغ فیض بخش و فرح بخش و از باغات دیگر از بیخ برکَند و سیرگاه‌های کشمیر را صفایی نماند. چنانچه مکرر بر زبان حقیقت بیان رفت که بعد ازاین موکب معلّی به خطّهٔ کشمیر متوّجه نخواهد گشت. چه باوجود بساتین و حدایق دارالخلافه شاهجهان‌آباد و دارالسلطنة لاهور که زینت بخش روی زمین و رشک افزای فردوس برین است نوردیدن این راه دور و دشوار برای سیر و تماشای متنزهات این سرزمین است. هرگاه در ایّام نزول موکب جهان پیما باغ و سیرگاه بی‌صفا و بی‌رونق شود، قطع منازل و طی مراحل عبث و بی‌فایده است..."[۳].

پس از آن اوضاع سیاسی سلطنت وی چنان آشفته و دگرگون گردید و هر چهار پسرش برای گرفتن تخت دولت طوری به جان یکدیگر افتادند که دیگر برایش جز این چاره‌ای نماند که دست و پایش را شکسته در قلعهٔ اکبر مثل زندانیان بماند و تا دم واپسین در آنجا در همان حال بسر برد.

---

۱. شاهجهان‌نامه طباطبایی، ص ۲۵۰.
۲. دریچه‌ای که در آن پادشاه می‌نشست و مردم وی را از آنجا زیارت می‌کردند.
۳. نسخهٔ خطی کتابخانهٔ موزهٔ سالار جنگ حیدرآباد (جنوب هند)، شماره ۳۰٦، برگ ۱۵۲.

روضهٔ ممتازالزمانی معروف به تاج محل

که در حال حاضر یکی از عجایب جهان محسوب می‌شود

دربارهٔ این بنای تاریخی در «لغت‌نامهٔ دهخدا»[۱] و همچنین در «فرهنگ معین»[۲] چنین قید گردیده است:

"شاهجهان بیادگار زن خویش ملکهٔ نور جهان یا نور محل که به هنگام وضع حمل درگذشت، بنا کرد...".

امر واقعی این است که مهرالنسا دختر غیاث‌الدین تهرانی پس از کشته شدن شوهرش شیر افکن خان[۳] به سال ۱۰۱۹ ق/۱۶۱۰ م. در حبالهٔ نکاح نورالدین جهانگیر شاه[٤] آمد که از وی اوّل لقب *نور محل* و بعداً *نور جهان* یافت. وی همسر دومین جهانگیر شاه و مادر ناتنی شاهزاده سلطان خرّم[۵] بود که پس از جلوس بر تخت سلطنت لقب شاهجهان [۱۰۳۷ق./۱۶۲۸م ـ ۱۰۶۸ق./۱۶۵۱م.] اختیار نمود.

سلطان خرّم در دوران شاهزادگی به اشارهٔ پدرش سه زن را به عنوان همسر گرفت. میان آنها اوّلین همین ممتازالزمانی بود که نام اصلیش ارجمند بانو و دختر میرزا ابوالحسن ملّقب به آصف خان [برادر نورجهان] فرزند دستور اعظم [نخست وزیر] میرزا غیاث بیگ ملّقب به اعتمادالدوله بود و لذا مهرالنسا همسر جهانگیر، عمهٔ ارجمند بانو است. مراسم نامزدی وی روز پنجشنبه شانزدهم فروردین ماه مطابق با هفتم ماه

---

۱. جلد ۱۶ صفحه ۹۹ ستون سوم از دست راست به چپ، چاپ آذرماه سال ۱۳۳۵ شمسی.
۲. جلد پنجم [اعلام] صفحه ۳۶۹ ستوم دوم از راست به چپ.
۳. سال ۱۰۱۵ ق/۱۶۰۷ م.
٤. ۱۰۱٤ ق/۱٦۰٥م-۱۰۳۷ق/۱٦۲۷م.
۵. متولد به سال ۱۰۰۰ ق/۱۵۹۳م.

ذی‌حجّه سال هزار و پانزده هجری قمری وقتی که سنش چهارده سال و چهار ماه و بیست روز قمری بود با سلطان خرّم که در آن وقت سنش شانزده سال بود، انجام یافت و بعد از پنج سال و یک ماه و پنج روز وقتی که سن شاهزاده خرّم بیست سال و یک ماه و هشت روز شمسی [بیست سال یازده ماه و بیست و یک روز قمری] و سن ارجمند بانو نوزده سال و بیست و یک روز شمسی [نوزده سال و هفت ماه و بیست و پنج روز قمری] بود مراسم زناشویی طبق شریعت غرّا دین مبین اسلام انعقاد یافت.

شاهزاده خرّم غیر از ممتازالزمانی دو همسر دیگر هم داشت. یکی از آنها صبیهٔ دختر مظفر حسین صفوی بود. مراسم زناشویی با وی در ماه رجب مطابق هفدهم ماه آبان سال۱۰۱۹ وقتی که شاهزادهٔ نامبرده بیست ساله بود انجام یافت. از وی دختری به نام پر هنر بانو متوّلد شد که در سن و سال از همه فرزندانی که از بطن ارجمند بانو به دنیا آمدند بزرگ‌تر بود و تا دم واپسین شاهجهان خدمتگزاری پدرش می‌کرد.

دومین همسرش دختر شاهنواز خان بود که در ماه رمضان سال ۱۰۲۶ هجری قمری مراسم ازدواج با وی برپا گردید ولی با وجود این همه سوگلی‌اش همان اوّلین همسرش بود.

این هم شاید به علّت اینکه پدرش آصف خان در رساندن شاهزاده خرّم به تخت سلطنت نقش فوق‌العاده مهمّی ایفا کرد و در این مورد محبّت دخترش نسبت به الفت و علاقمندی به خواهرش نور جهان در آصف خان برتری گرفت و یا اینکه از بطن همین همسر ولیعهدش شاهزاده داراشکوه متولّد شد که برایش بسیار آرزومند بود.

میان گورکانیان بابری هند از پیشینیان رسم چنان بود که به هر خانمی ولو همسر پادشاه، بیگم و بانوی حرم‌سرای خلافت یا پرستار شاهزاده‌ها و شاهزاده خانم‌ها خطاب‌های خاص اختصاص می‌بخشیدند[۱]. طبق این اصل ارجمند بانو پس از ازدواج با سلطان خرّم لقب ممتازالزمانی و ممتاز محل[۲] یافت.

۱. عمل صالح الموسوم به شاهجهان‌نامه، جلد اول، مجلس ترقی ادب لاهور سال ۱۹۷۶میلادی، ص ۹.
۲. در هند واژه محل به معنی کاخ به کار می‌رود.

از بطن ممتازالزمانی چهارده فرزند متولد شدندکه میان آنها چهار پسر و سه دختر زنده ماندند و وقت آخرین وضع حمل از روز سه‌شنبه تا نیمه شب چهارشنبه هفدهم ذی‌القعده سنه هزار و چهل هجری قمری مطابق بیست و ششم خرداد زحمت درد زایمان می‌کشید و پس از تولّد دخترش چنان حالش تغییر یافت که منجر به رحلتش گردید. دربارهٔ آن سانحه صاحب عمل صالح چنین می‌نویسد:

"... نزدیک شدن وقت وضع حمل از روز سه‌شنبه تا نیمهٔ شب چهارشنبه عسر ولادت کشیده به مجرّد تولّد صبیه بر آن بانوی خجسته سرشت تغیّر یافته ضعف به مرتبهٔ کمال استیلا یافت و رفته رفته آثار رحلت به میان آمده فی‌الحال به وساطت بادشاهزادهٔ جهان و جهانیان پناه بیگم صاحب [جهان‌آرا بیگم] در خواه تشریف اعلی‌حضرت نمود. آنحضرت به مجرّد استماع این خبر ملالت اثر بی‌اختیار از جا درآمده به کمال اضطراب و بیتابی به بالین همدم و همراز دیرینهٔ خود رسیده از دیدار آخرین و ملاقات واپسین ذخیرهٔ مدّت دوری اندوخته و آن ملکهٔ والا نژاد با دلی درد آگین و خاطر حسرت گزین گریان گریان مراسم وصیّت و وداع به جا آورده تا دم آخر در خواه مهربانی و عنایت در حق شاهزاده‌ها و مراعات جانب والدین خود نمود و سه گهری [هر گهری برابر ۲۴ دقیقه] از شب مذکور مانده دعوت داعی ارجعی به گوش تسلیم و رضا نیوشیده به رحمت حق پیوست"[۱].

بی‌بدل خان تاریخ رحلتش را چنین یافت:

جای ممتاز محل جنّت باد [۱۰۴۰ قمری][۲]

در اینجا باید این نکته را اضافه نمود که از قول صاحب عمل صالح بر نمی‌آید که وی دربارهٔ گرفتن همسر تازه‌ای چیزی به شوهرش گفته باشد، زیرا می‌دانست وی قبلاً دو هوو داشت. همچنین برای ساختن بنایی روی قبرش دستوری نداد. چنانکه از نوشتهٔ لغت‌نامهٔ دهخدا برمی‌آید که اصل عبارت این است: ...وی از شوهرش درخواست که

۱. عمل صالح الموسوم به شاهجهان‌نامه، جلد اول، ص ۳۷۲.
۲. همان، ص ۳۷۵.

پس از وی زنی نگیرد و برای او مقبره‌ای بسازد که بدان نام وی جاوید بماند...[۱] این همه ساخته و پرداختهٔ کسانی‌است که راهنمای گردشگران آرامگاه تاج محل نامیده می‌شوند و جهانگردان خارجی را با این نوع سخنان مزخرف گمراه می‌کنند.

مرگ ممتاز محل در جنوب هند نزدیک شهر برهانپور در جایی روی داد که به«جای موت» نامیده شد و پس از مرور زمان به صورت جامود [Jamod] به زبان مردم آن محل رایج گردید.

پس از گذشت شش ماه از این سانحه شاهجهان، شاه شجاع دومین پسرش را برای انتقال جنازهٔ وی به اکبرآباد که در آن زمان پایتخت دولت گورکانیان بابری هند بود، مامور ساخت و در آن شهر کنار رود جون [Jon] که در حال حاضر به اسم جَمنا معروف است در صحن کاخی موقتاً به خاک سپردند که متعلق به راجه مان سنگ بود و در عوض آن کاخی بهتر در اختیار نبیره‌اش راجه جَی سنگ گذاشته شد و در همان محل بنای آرامگاه ممتازالزمانی و ممتاز محل را نهادند که پس از مرور زمان به اسم «تاج محل» زبان زد عام و خاص گردید که درباره‌اش محمد صالح کنبو صاحب شاهجهان‌نامه چنین می‌نویسد:

"...آنگاه در آن سرزمین فیض آیین آسمان اساس روضهٔ عالی بنیان که به متانت رفعت و علو قدر و عظمت شأن آبروی عالم خاک است سراسر از الواح سنگ مرمر طرح انداخته بر دورش باغی دلنشین فردوس نشان ترتیب دادند و بر یک جانبش مسجدی رفیع بنیاد و جانب دیگر قرینهٔ آن مهمانخانهٔ عالی فضا و اطرافش حجره‌ها و ایوانهای دلگشا و پیش دروازه‌اش چندین چَوک [Chok میدان] نوآیین و سراهای فرح افزا که به فسحت ساحت و ندرت هیئت بر روی زمین مثل و قرین ندارد، بنیاد پذیرفته در مدّت بیست سال تمام آن عمارت که بنیادش زمین را طبقه‌ای است هشتمین و کلاهش آسمان را طارم دهمین به صرف پنجاه لک [یک لک برابر صد هزار] روپیه

---

۱. لغت‌نامه، صفحه ۹۹ ستون سوم از دست راست به چپ.

به اتمام رسیده به نهایت بلندی قدر و منزلت و ارجمندی زیب و زینت آبروی کهن طارم چرخ کبود گردید"[۱].

شاهجهان «روز پنجشنبه غرّهٔ ذی‌قعده سال هزار و پنجاه و دوم هجری موافق سوم بهمن ماه مراسم انجمن وزن[۲] جشن شمسی آغاز سال پنجاه و دوم به خیریت و مبارکی شروع شده»[۳] و به تاریخ «هفدهم عرس[٤] حضرت ممتازالزمانی در روضهٔ منوّرهٔ آن قدسیه صفات که درینولا *صورت اتمام یافته* فرخنده محفلی به حضور فضلا و صلحا آرایش پذیر شد. بندگان حضرت خود به دولت نیز آن انجمن را از نور حضور متبرک ساختند و به دعا و فاتحه مادّهٔ ترویح روح آن عصمت نقاب در ریاض جمان آماده نمودند[٥].

شاهجهان به تاریخ هفتم ذی‌الحجّه سال ۱۰۶۷ قمری دچار مرض حبس بول گردید. چون در مرض تا اندازه‌ای افاقه یافت، جشن توّلد آغاز سال شصت و نهم به روز دوشنبه بیست و چهارم ربیع‌الاوّل مطابق دهم بهمن ماه سال ۱۰۶۸ برگزار گردید ولی پس از آن به علّت واقع شدن هرج و مرج در امور دولتی و افتادن هر چهار پسرش به جان یکدیگر برای گرفتن تخت سلطنت و چیرگی یافتن شاهزاده اورنگ‌زیب بر همه و زندانی کردن پدرش در قلعهٔ اکبرآباد، شاهجهان تا دم مرگ در حالت اسیری به سر برد و شب دوشنبه بیست و ششم ماه رجب سال هزار هفتاد و شش قمری به سن هفتاد و شش سالگی جان به جان آفرین سپرد و در همان روضه پهلوی قبر

---

۱. عمل صالح الموسوم به شاهجهان‌نامه، جلد اول، ص ۳۷۶.

۲. گورکانیان بابری هند در پیروی سنّت فرمانروایان این کشور به مناسبت روز تولد پسر طبق سال شمسی و همچنین سال قمری جشن می‌گرفتند و برای کسی که جشن گرفته می شد وی را در یک کفّهٔ ترازو نشانده در دیگری طلا و نقره و فلزات دیگر و حبوبات گذاشته برابر وی وزن می‌کردند و غیر از فلزات تمام اجناس دیگر را میان بی‌نوایان پخش می‌کردند و برابر بهای فلزات پول نقد در اختیارشان گذاشته می‌شد.

۳. عمل صالح، ج ۲، ص ۳۱۵.

٤. در هند رسم چنان است روزی که یکی از روحانیان مسلمان رحلت می‌نماید عقیدتمندانش هر سال به مناسبت روز رحلتش مراسمی برپا می کنند.

٥. عمل صالح، ج ۲، ص ۳۱۵.

همسرش مدفون گردید.

هر بذری، تخمی و هسته‌ای که از خاکی به خاک دگر برده در آنجا کاشته شود اگر ریشه گرفت و رشد کرد میوه و ثمره‌اش از حالت اصلیش مختلف و جداگانه است. طبق این اصل معماران چابکدست و طرّاحان دقیق نظر از آرامگاه الجایتو واقع در سلطانیه مایه و توشه و الهام گرفته نقشه‌اش را از خاک سرد سیری آن منطقه به منطقهٔ گرم مرطوب شهر اکبرآباد [شهر آگرهٔ فعلی] انتقال دادند و شرایط جوی را در نظر گرفته در طرح آن تغییری نمودند و در نتیجه دختر از مادرش زیباتر درآمد یعنی تاج محل به مراتب زیباتر از گنبد سلطانیه گردید.

صرف نظر از بی‌علاقگی و کم لطفی انگلیسی‌ها و عاطفت و علاقمندی برخی دیگر از آنها موضوعی‌است که تاکنون دربارهٔ آن مقالات و رساله‌ها کتاب‌ها به زبان فارسی و زبان‌های اروپایی نوشته شده‌است، در میان آنها تاکنون کتابی که به منصهٔ شهود رسیده اثر پُرارزش خانم عبّه کخ[1] دانشمند محقق اطریشی و متخصّص هنر اسلامی است و این کتاب تحت عنوان تاج محل[2] به زبان انگلیسی نوشته که از همه جهت کتابی کامل، مفصّل و دارای عکس‌های رنگی می‌باشد.

پس از استقلال هند این بنای تاریخی توّجه جهانگردان خارجی را بیش از پیش به طرف خود جلب نموده و در حال حاضر یکی از غنی‌ترین منابع ارز خارجی برای دولت هند محسوب می‌شود.

1. Ebba Koch.
2. The Complete TAJ MAHAL.

قلعهٔ سرخ

شهر شاهجهان‌آباد

از عهد غزنویان تا انقراض دولت تیموریان بابری هند، شبه‌قارهٔ هند را سه قسمت کرده بودند و آنها را سند و هند و دکن می‌نامیدند. شاهزاده خرّم به عنوان فرمانروای هند در سال ۱۰۳۷ هجری در شهر اگره بر تخت سلطنت جلوس کرد و لقب شهاب‌الدین شاهجهان اختیار نمود و اعلام نمود که از این به بعد این شهر به مناسبت لقب پدر بزرگش جلال‌الدین اکبر، «اکبرآباد» نامیده شود.

اگرچه عهد حکومت شاهجهان، نسبت به دوران فرمانروایی پدرش جهانگیر شاه و پدر بزرگش اکبر شاه آرام بود ولی باز هم خطر حملات نظام شاه بهمنی و ججار بُندَیلَه (Jhajhar Bondela) در دکن باقی بود که با آنها در سرتاسر دوران شاهزادگی بر سر پیکار بود. شهر اگرا از مرز راجپوتانه [راجستان فعلی] چندان دور نیست و چون تا آن زمان تمام راجه‌های بزرگ راجپوت مانند راناسانگا مطیع و منقاد تیموریان بابری هند نشده بودند لذا از دیدگاه استراتژی صلاح نبود که پایتخت دولت هند این قدر نزدیک منطقه‌ای باشد که از آنجا خطر حمله از طرف دشمن وجود داشت.

علاوه براین حمله‌آورانی که قلعهٔ قندهار را گرفته به طرف هند سرازیر می‌شدند تا رسیدن به شهر لاهور در راه آنها چیزی مانع نبود و تا بر این شهر تسلط نمی‌یافتند، آرام نمی‌گرفتند، بنا بر این هم مصلحت نبود که پایتخت دولت، این شهر باشد.

ولی مورخینی که وابسته به دربار شاهجهان بودند نوشته‌اند:

"چون اکبرآباد بر ساحل رود جمنا واقع است و شکست و آب‌کند و نشیب و فراز بسیار دارد بنا بر این باعث ناهمواری آن گشته و همچنین دارالسلطنت

لاهور به علّت آنکه یک مرتبه بنا نشده و طرح‌های دلپسند نداشت علاوه بر این "ظاهر دروازه‌های قلع هر دو جا که دولتسرای سعادت و سایر کارخانجات بیوتات سرکار خاصّه در داخل آن سمت وقوع دارد بسیار کم فضا و تنگ ساحت است؛ چنانچه جلوخانه که بی‌نهایت در کار است اساس نیافته و بدین سبب از کثرت آمد و شد مردم افواج پادشاهی و تابینان امرای عظّام در اوقات ملازمت و هجوم فیل و اسب بسیار خصوص در عیدها و جشن‌ها به ضعفا آزار و اضرار بسیار می‌رسید. سوای این از تنگ میدانیِ کوی و برزن و بازار و شوارع خاص و عام عموم آینده و رونده بنا بر هجوم خلایق بی‌شمار زحمت و تشویش بسیار می‌یابند"[۱].

لذا فرمان صادر شد که مهندسان چابکدست بین این دو شهر قطعهٔ زمینی دلنشین که: "به خوبیِ اعتدال آب و هوا متصف و مراتب کمیّت و کیفیت محسنات آن از توصیف خرد افزون باشد، بهم رسانیده قلعهٔ والا بنیاد که به حسب هیئت نمونهٔ سبع شدّاد باشد مشتمل بر عمارات بدیع و نشیمن‌های وسیع به وضع غریب اساس نهند. چون معماران هندسه پرداز و بنّایان سحر طراز در ظاهر دارالملک دهلی متصل نورگده (Noor Gadh/Garh) مشرف بر دریای جون... برای این کار بهم رسانیده به عرض مقدّس رسانیدند"[۲].

به شب جمعه نهم ماه محرّم سال ۱۰۴۹ قمری/ ۳ اردیبهشت کلنگ زدند و اساس قلعهٔ سرخ نهاده شد. گویند آب آبادانی است. هرچند برای ساختن قلعه، کنار رود جمنا محلّی انتخاب نموده بودند ولی برای به دست آوردن آب گوارا شب و روز استفاده از چرخ آب کشی از رود جمنا امکان پذیر نبود. [اگرچه هنوز در کشور پهناور هند در بعضی جاها این دستگاه را از زمان قدیم به کار می‌برند] برای حل کردن این مشکل نهری از جایی به نام سفیدون کشیدند. تاریخچهٔ این نهر چنین است: ... نهری که سلطان فیروز شاه (تغلق)] در ایّام سلطنت از پرگنه (ناحیه) خضرآباد تا سفیدون که

۱. عمل صالح الموسوم به شاهجهان‌نامه، چاپ مجلس ترقی ادب، لاهور، ۱۹۷۲ میلادی، ص ۱۸.
۲. همان، ص ۱۹.

شکارگاه مقرری او بود سی کروه[1] آورده. پس از رحلت او به مرور ایّام از جریان باز ماند و در عهد حضرت عرش آشیانی؛ شهاب‌الدین خان صوبه‌دار دهلی نهر مذکور را مرمت نموده جاری ساخته بود. چون روزگار او سپری شد، دیگر به تعمیر و ترمیم آن نپرداخت. حسب‌الحکم اشرف از منبع تا شاهجهان‌آباد بلند و پست آن را هموار و کنارهای آن را متین و استوار ساخته تا سفیدون که سی کروه‌است در ممر قدیم و از آنجا نهری تازه حفر نموده به پای عمارت رسانیدند[2]. این نهر که به اسم نهر بهشت معروف بود تمام کاخها و باغها و نشیمنها را سیراب نموده داخل بازار چاندنی چوک که تاکنون بزرگترین مرکز تجاری محسوب می‌شود، داخل می‌شد و تمام کاخهای امرا که در هر دو طرف این بازار بود و آثار بعضی از آنها هنوز پا بر جا به حالت شکسته و ریخته مانده‌است؛ گذشته تا به حوض مسجد فتحپوری می‌رسید و از آنجا به رود جمنا ملحق می‌گردید.

این قلعه که از سه جانب آب رود جمنا آن را فراگرفته است مشتمل است بر چهار دروازه و دو دریچه و نقشهٔ کف مثمن بغدادی [مثمنی که مساوی الاضلاع نباشد] چون تمام دیوار قلعه از کنگره تا خاکریز از سنگ سرخ بنا شده، بنا بر این به قلعهٔ سرخ معروف است. در داخل قلعه بناها و باغ‌ها عبارتند از باغ حیات و فیض بخش و حیات بخش و شاه محل که از آیینه کار تزیین یافته، برج طلا و امتیاز محل و خوابگاه جهان‌آرا بیگم که شاهجهان از تمام فرزندانش بیشتر دوست می‌داشت و دیگر خانمهای «حریم حرمت» در یک ردیف ترتیب یافته بود.

آنچه در ایران و سر تا سر خاور میانه به اسم حمّام معروف است در هند تاکنون غسلخانه نامیده می‌شود. بیشتر مناطق شبه‌قارهٔ هند گرمسیری هستند و در این منطقه لازم است خانه‌ای جداگانه به نام حمّام یا غسلخانه ساخته شود. هندوها معمولاً صبح زود بیدار شده کنار رودخانه رفته آب تنی و آفتاب را نیایش می‌کنند. البته در مساجد نزد در ورودی حمّام درست می‌کنند و یا در مغازه‌های آرایشگران اطاقی مخصوص

---

۱. اندازه‌گیری زمین تقریباً برابر دو میل.
۲. عمل صالح، ص ۲۱ و ۲۲.

برای شست و شوی بدن است که مسلمانان از آنها استفاده می‌کنند. زنهای مسلمان در خانه پرده‌ها کشیده بدن خود را از نجاست پاک می‌کنند. ناگفته نماند بعد از ورود اروپاییها چه در هند و چه در ایران مردم در خانه حمّام و همچنین مستراح درست می‌کنند.

علاوه بر این برای هندوها خانه مانند معبدشان مقدّس است. آنها در خانه از کفش، مخصوصاً کفش چرمی اصلاً استفاده نمی‌کنند. چون در حمّام چرک بدن را از بین می‌برند و در مستراح خود را از نجاست پاک می‌کنند، لذا هر دو جا کثیف است. مردم تقریباً تا پنجاه سال پیش در شهرها و شهرستان‌ها به جنگل‌های انبوه که خارج از شهر بود می‌رفتند و یا در مستراح عمومی می‌رفتند.

حمام‌ها را ظهیرالدین بابر در هند تاسیس نمود و در پیروی سنّتش جانشینانش هر شهری که بنا نمودند در آنجا حمّام نیز می‌ساختند. در قلعهٔ سرخ نزدیک تالاری که در حال حاضر به اسم دیوان خاص معروف است حمّامی هم وجود دارد که اسمش غسلخانه است که در زیبایی و سبک معماری شبیه حمّام‌های اصفهان و حمّام باغ شاهزاده که در کرمان واقع است، می‌باشد.

شکّی نیست که تیموریان بابری هند در ساختن گنبد، مناره، گلدسته، کاخ، کوشک، طاق و پیش طاق و چهار طاقی از بناهای اصفهان عهد صفوی و مناطق گرمسیری آن کشور و خراسان بزرگ مایه و توشه گرفتند. ولی شرایط جوّی و مصالح ساختمانی باعث شد که در بناهای خود تغییراتی نیز دادند. یکی از آنها ساختن خمهای هلال مانند در داخل طاق‌ها است و در دو طرف طاق‌ها بنا کردن گل جعفری برجسته برای تزیین.

میان تیموریان بابری هند، اکبر شاه اوّلین فرمانروا بود که متوجّه این نکته شد که برای حکمرانی در این کشور باید روابط دوستانه و صمیمانه با امیر نشینان این کشور که به اسم راجه معروف بودند، داشته باشد. با روابط زناشویی شاهزاده‌ها با دختران راجه‌ها بعضی آداب و سنن هندوها در خانواده دولتی این پادشاهان وارد شد. هندوها در آن زمان معقتد بودند که دیدن صورت پادشاه صبح زود مبارک است. بنا بر این پادشاهان در دریچه‌ای که جهرکه درشن [دریچهٔ زیارت] نامیده می‌شد، طوری می‌نشستند که اوّلین شعاع آفتاب صورت آنها را نورانی می‌ساخت و مردم پس از آب

تنی در رود جمنا و نیایش آفتاب صورت پادشاه را پرستش می‌نمودند. در بنای قلعهٔ سرخ در چندین جا این نوع دریچه‌ها با تزیین خاصی بنا شد.

وقتی که شاهجهان شاهزاده بود، بین وی و نور جهان مادر ناتنیش اختلافات شدیدی روی داد و شاهجهان در حالت سرگردانی در مناطق شرقی هند می‌گشت و چون به بنگاله رسید در آنجا آلونکهای مردم بنگاله را دید که از کاه و نی درست می‌کردند و پشت بامش به شکل کوهانهٔ شتر می‌ساختند [حالا هم همین طور درست می‌کنند] سقف آن را بنگله نامیدند. این آلونکها مورد پسند وی واقع شد. چون وی به تخت سلطنت جلوس کرد در لاهور و اکبرآباد و شاهجهان‌آباد پایتخت جدید خود خانه‌ها را به همان شکل بنا کرد.

اگرچه شاهجهان‌آباد پایتخت دولت اعلام شده بود ولی اکبرآباد که حالا مستقرالخلافه نامیده می‌شد، اهمیّت و رونق خود را ز دست نداده بود. امرا، اعیان دولت، شاهزاده‌ها و خود پادشاه به وسیلهٔ قایق بین شاهجهان‌آباد و اکبرآباد مسافرت می‌نمودند، شروع به ساختن کاخهای خود در پای‌تخت جدید کردند. از میان ساختمان‌هایی که خارج از قلعهٔ سرخ بنا شد که بعضی از آنها در اینجا قابل ذکر هستند عبارتند از کاخ داراشکوه و کتابخانه‌اش.

این کتابخانه کنار رود جمنا بود که ساختمانش تاکنون موجود و در مسیر بزرگترین محلّ مرده سوزانی هندوان معروف به نگم بُدگات (Nigam Bodh Ghat) واقع است. کاخ دارا شکوه نیز نزدیک کتابحانه‌اش بود که آن را برادرش اورنگ زیب پس از کشتن وی خراب کرد و همچنین کتابخانه به غارت رفت. روی خرابهٔ کاخ دارا شکوه در زمان انگلیسی‌ها تالاری با همان مصالح ساختمانی بنا شد که به اسم رزیدنسی[1] معروف است.

باغ جهان آرا بیگم

این دختر را شاه جهان از تمام فرزندانش بیشتر دوست می‌داشت. وی نه تنها در بازار چاندنی چوک بلکه در سرتاسر قلمرو شاهجهان باغهایش را بنا نهاده بود. ولی ما در

---

۱. Residency محل اقامت نمایندهٔ دولتی در کشور تحت الحمایه.

این جا به ذکر باغی که در بازار نامبرده ساخته بود، بسنده می‌کنیم. این باغ تا زمان فرمانروایی شاه عالم دوم رونق تمام داشت و عایدی که از آن حاصل می‌شد، به خزانهٔ دولتی داخل می‌گردید. پس از انقراض دولت تیموریان هند وقتی که انگلیسی‌ها تسلط یافتند، آنها در آن باغ بنای شهرداری دهلی نهادند. چهار برج که هر یکی از آنها در گوشهٔ این باغ بود و همچنین دیوارش که به اسم باغ دیوار معروف است هنوز پا برجا هستند. در کوچه باغ که معمولاً آن را کچّه باغ گویند بنای کتابخانهٔ هاردینگ است که حالا اسمش کتابخانهٔ دین دیال گذاشته شده‌است. پایین‌تر از آن کنار رود جمنا گذرگاه بود که مردم به وسیلهٔ قایقها عبور و مرور می‌نمودند. حالا در آنجا ساختمان ایستگاه راه آهن دیده می‌شود.

مسجد جامع

در یک شهر اسلامی مسجد جامع، قلب شهر است که نه تنها محل عبادت خدا برای مسلمین است بلکه اطرافش بازار بزرگ را تشکیل می‌دهد و مناره‌هایش قافله‌ها را به جانب منزل راه نمایی می‌کند. بیرون قلعه سرخ دو کوهچه دیده می‌شد یکی از آنها بوجله پهاری (Bhojla Pahari) نامیده می‌شد. اگرچه این کوهچه از تپّه‌ای که در مقابل دروازهٔ اکبرآبادی [حالا اسمش دروازهٔ دهلی است] دیده می‌شد، بلندتراست ولی چون نزدیک مسجد کلان [کالی مسجد] که بنا کردهٔ فیروز شاه تغلق است، قرار داشت لذا برای ساختن مسجدی دیگر مناسب نبود. بنا بر این همین تپّه که از کوهچهٔ پهاری بوجله کوچک‌تر است برای ساختن مسجد جدیدی منتخب گردید. اگرچه تمام کتیبه‌ها در دو طرف پیش طاق با سنگ سیاه [سنگ موسی] به زبان فارسی‌است ولی چون به خط نسخ پرچین کاری شده، در بادی‌النظر چنان می‌رسد که تمام این کتیبه‌ها که در تعداد ده لوح [تابلو] هستند به زبان تازی نوشته شده‌است. در آخرین سطر کتیبه‌ای که در دست چپ پیشطاق نصب شده است تاریخ بنای این مسجد سال ۱۰۶۰ هجری قمری به چشم می‌خورد.

فتحپوری و اکبرآبادی دو پرستار شاهجهان بودند. هر دو مسجدی برای ثواب در جهان آخرت بنا نمودند. مسجد فتحپوری در انتهای بازار چاندنی چوک رو به روی

دروازهٔ لاهوری قلعهٔ سرخ واقع است. اگرچه هر دو پرستار خاص شاهجهان شاه بودند ولی وسایل مالی [بودجه] به این حد نداشتند که مسجد مجللی مانند مسجد جامع بنا نمایند. مسجد فتحپوری هم مثل مسجد جامع سه گنبد داشت ولی سقف این مسجد چنان محکم نبود که متحمل بار سنگین گنبدها بشود، بنا بر این متوّلی وقت صلاح در این امر دانست که دو گنبد را که هر دو طرف گنبد وسطی بودند، بردارد و در داخل تالار مسجد آروارها ساخت تا سقفها پایین نیفتند. این آروارها تاکنون پا بر جا هستند.

مسجد اکبرآبادی در مقابل دروازهٔ اکبرآبادی قلعه که حالا به اسم دروازهٔ دهلی معروف است بنا گردید. انگلیسها به این اتّهام که ولی الله محدّث دهلوی در اینجا علیه آنها توطئه می‌چید آن را مسمار نموده از بیخ کندند. مسجد را خراب کرده روی آن پارکی به نام پارک ادوارد (Edward Park) درست کردند و برای نصب مجسمهٔ این فرمانروای انگلیسی در حالت اسب سواری و ساختن پایهٔ بلند و وسیع از مصالحه ساختمانی مسجد مزبور استفاده کردند. چون هند استقلال یافت و مجسمهٔ ادوارد اسب سوار را از آنجا برداشتند و پایه‌ای را که روی آن مجسمه را نصب نموده بودند از بین بردند، مصالح ساختمانی مسجد خراب شده دو مرتبه پیدا شد. آن را از آنجا برداشته نزدیک ساختمان فعلی کالج دهلی ذاکر حسین ریخته تپّه‌ای درست کرده اسمش را نهرو هیل (Nehru Hill) گذاشتند. سنگ بزرگی که از مسجد مزبور کنده کنار نهرو هیل ریختند تاکنون در محوطهٔ کالج نامبرده دیده می‌شود. حالا این تپّه را هم از بین می‌برند و در آنجا ساختمان چند طبقه‌ای می‌سازند.

حالا مانند سایر شهرهای جهان، جمعیت شهر دهلی نیز از ده میلیون نفر تجاوز کرده و برای وسایل نقلیه نیاز شدید مترو بود، لذا در بیشتر جاها خط راه آهن کشیده ایستگاه‌ها نیز درست کردند و حالا چون نوبت خط راه آهن کشیدن و ساختن ایستگاه برای مسافرین نزدیک مسجد جامع رسید، نوبت حفّاری بنیاد مسجد اکبرآبادی رسید که مسلمانان این شهر این موضوع را جنبهٔ سیاسی داده بر آنند که مسجد اکبرآبادی بازسازی شود. در حال حاضر این موضوع به دادگستری کشیده شد. ببینیم نتیجه‌اش چه خواهد شد.

در زمان شاهجهان از کابل تا تلنگانه و از گجرات تا اودیسه تمام مناطق تحت سلطهٔ این فرمانروا بودند، لذا دستگاه دولتی نیز توسعه پیدا کرد. امرای دولت و نمایندگان راجه‌ها و وکلای شاهزاده‌های والا تبار و استانداران و شهزادگان [فرزندان پادشاه از کنیزها] و سلاطین زادگان [فرزندان شهزادگان] بیرون قلعهٔ سرخ خانه‌ها ساختند. چون دولت تیموریان بابری هند انقراض یافت و انگلیسی‌ها به قدرت رسیدند آنها در خراب کردن هیئت اصلی این شهر دقیقه‌ای فرو گذاشت نکردند و تمام خانه‌هایی که بیرون قلعهٔ سرخ و همچنین خارج از شهر پناه بودند همه را از بین برده و زمین را هموار کرده میدان وسیعی برای رژه ایجاد کردند.

کسانی که استطاعت ندارند برای زیارت بیت الله بروند به زیارت آستانهٔ مقدّس حضرت خواجه معین‌الدین چشتی که در شهر اجمیر (Ajmer) واقع است مشرف می‌شوند. زوّار از سرتاسر کشور پهناور هند سوار اتوبوس شده در شهر دهلی جمع می‌شوند تا از اینجا به زیارت عتبات متبرکهٔ حضرت نظام‌الدین اولیا و همچنین حضرت قطب‌الدین بختیار کاکی مشرف شده به اجمیر روند، نیاز به پارکینگ اتوبوس‌های آنها بود. لذا خانه‌هایی که انگلیسی‌ها خراب کرده در آنجا میدان برای رژه درست کرده بودند، آنها را صاف کرده و بزرگراهی را که نزدیک قلعهٔ نامبرده واقع است وسیع کردند و خاک را از آنجا برداشتند، ستون‌های سنگی شکسته در آنجا پیدا شد.

حالا قرار است که شهر شاهجهان‌آباد را باز سازی نمایند. ولی چه فایده بیشتر کاخ‌های اعیان و اشراف که در سرتاسر شهر بودند به علّت ازدحام جمعیّت از بین رفته‌اند در آنجا آپارتمان‌های چند طبقه‌ای درست کرده‌اند. این بود تاریخچهٔ شاهجهان‌آباد، زادگاه من و نیاکان من. آنچه دیدم و از دیگران شنیدم روی این برگ‌ها نوشته می‌گذارم شاید برای آیندگان مورد استفاده گردد.

نامه‌های ادبی

دکتر یونس جعفری از استادان و صاحب‌نظران ادب فارسی است که در زمینه تاریخ ادبیات فارسی در هند و صائب‌شناسی مقامی بس ارجمند دارد. محققان و پژوهشگران بسیاری از سراسر دنیا از طریق نامه و ایمیل با استاد تماس می‌گیرند و خواهان حل مشکلات ادبی خود هستند. در زیر چند نامه به طور نمونه درج می‌شود.

سوال: چراغ خواستن از گدایان در هند نشانی چیست؟

کباب همت آن سائل تهیدستم　　که غیر داغ چراغ دگر نخواسته است

(صائب)

جواب: آیا شما در ایران، سر شام کنار خیابان کارگر را ندیده‌اید که افزار کار خود را نزد خود گذاشته، صورتش را در دستمال پنهان می‌کند. یعنی شرمنده‌ام، کار پیدا نکردم ولی گدا نیستم.

در زمان صائب، کبریت بی‌خطر و چراغ برقی نبود. مردم بی‌نوا؛ البته از طبقهٔ برهمنان چراغ سفالی را پر از روغن کنجد کرده در طاقچه‌ای که نزد در ورودی [در بغل چهار چوب در دیوار می‌ساختند] می‌گذاشتند. همسایه‌های وی مقدار شیرینی در بشقاب برنجی نهاده با چراغ خاموش می‌آمدند. چراغ خود را روشن کرده دست‌ها را بسته پیش نور چراغی که در طاقچه بود، نیایش می‌کردند. قسمتی از شیرینی را در طاقچه می‌گذاشتند که آن سهم کسی بود که چراغ را روشن کرده در آنجا نهاده بود. ما تاکنون به زبان اردو ضرب‌المثلی داریم: cheragh se cheragh jalta aaya he چراغ از چراغ دیگر روشن می‌گردد. ـ آدم از آدم الهام می‌گیرد. این یک نوع کمکی بود به

بی‌نوایان [برهمنان] به طریق آبرومندانه. از این برهمنان بی‌نوا تقاضا می‌کردند که برای آنها دعا کنند چنانکه کوچه را از چراغ خود روشن کردی، خانهٔ ما هم روشن بماند.

در بیت زیر که از آن ملّا حیدر خصالی خراسانی می‌باشد مصرعهٔ دوم قابل توجّه است:

آتش عشق پس از مرگ نگـردد خـاموش این چراغی‌ست کزین خانه به خانه برنـد[۱]

باید در اینجا این نکته را نیز اضافه کنم که برهمنان در سیزده طبقه منقسم هستند. از مرده سوزانی گرفته تا نام گذاری نومتولد، تعیین روز مبارک برای ازدواج، قبول کردن نذور و خیرات و دیگر تمام امور دینی توسط برهمنان انجام داده می‌شوند. هر نفر هندو ولو وی برهمن باشد و یا فردی از کاست دیگر، برهمنی را که مخصوص برای خانوادهٔ وی است، به خانهٔ خود می‌خواند و از وی تقاضا می‌نماید که مراسم دینی مرسوم در خانوادهٔ او را انجام بدهد.

*

سوال: آیا کمند عنبرین در بیت زیر از صائب همان خلخال است؟

آفتاب از حسرتش هر روز گردن می‌کشـد این کمند عنبرین را کـه در پـا مـی‌کشـی

جواب: کمند عنبرین: [موهای سیاه و خوشبو و پر پیچ و خم] معمولاً موهای سر زنان بسیار بلند است. [در ایالت بنگاله هم همین طور است. دختر بنگاله ای به من گفت که موهای سر مادر بزرگم تا به پاشنه می‌رسد]. یکی از قربانی‌های دختران جنوب هند و همچنین بعضی از زن‌های بیوه و زنان مرتاض این است که موهای سر خود را تراشیده نذر خدایان خود می‌کنند. مجاوران معابد این موهای تراشیده را گرد آورده می‌فروشند. در شهر دهلی بازاری است معروف به کناری بازار که در آنجا این نوع موها را می‌فروشند. زنانی که موهای کوتاه دارند آن‌ها را برای آرایش سر خود می‌خرند.

در جنوب هند، رسیدن موهای سر تا نصف ران و حتّیٰ تا زانو یک چیز عادّی است. صائب در این مورد غلو را به کار برده می‌گوید که موهای معشوق من این قدر

---

۱. سفینهٔ صائب: چاپ دانشگاه اصفهان، سال ۱۳۸۵، ۳۸۹ ستون سوم.

بلند است که به پاشنه می‌رسد.

غالب دهلوی بیتی به زبان اردو سروده که مفهومش چنین است: موهای یار من چنان بلند است که تا به پا می‌رسد و این دامی‌است که در آن وی خود گیر کرد.

علاوه بر این مردانی که مرتاض می‌باشند و همچنین کسانی که پیرو مسلک سیکیزم [Sikhism] هستند، آن‌ها موهای بدن خود را اصلاً نمی‌تراشند. وقتی که آن‌ها موهای سر را باز می‌کنند تا به پا می‌رسد. وقتی که بدن خود را می‌شویند، آن‌ها را خشک کرده دو مرتبه پیچانده روی سر مثل عمّامه و دستار می‌گذرند.

❋

سوال: آیا آویختن آیینه در رهگذر و خیابان در هند مرسوم بوده است؟ در ابیات چند بار آمده است:

همچو آیینه که در شارع عام آویزند   عمر من صرف پریشان نظری می‌گردد

جواب: آیا در شب چهاردهم ماه شعبان شما نمی‌بینید که به مناسبت تولّد امام مهدی(عج) مغازه داران مغازه‌های خود را آیینه بندی می‌کنند.

تا اوایل دورهٔ شاهان خاندان صفوی صفحهٔ مسی را قلع کرده آن را جلا می‌دادند زیرا قلع در آن زمان از حلب می‌آوردند. در همان آوان صفحه‌های شیشه را جلا کرده از بلژیک به شرق [ایران و شبه قاره هند] می‌آوردند. آن چیز نو و جالب توجّه بود. به خاطر همین به مناسبت جشن‌ها [روز تولّد شاه و شاهزادگان و سالگرد گرفتن تخت دولت، عید نوروز و دیگر اعیاد مغازه داران مغازه‌های خود را با شیرینی‌ها، چراغ‌ها و آیینه‌ها تزیین می‌کردند. الآن هم در شبهای جشن‌ها، هندوان چراغانی می‌کنند و از آیینه‌ها نیز استفاده می‌نمایند [آن جشن را دیوالی می‌نامند].

❋

سوال:

رسم است گل به سقف زدن موسم بهار   طفلان چرا به سقف قفس گل می‌زنند

آیا این رسم در هندوستان بوده است؟

جواب: شما که خبر دارید ظفر خان احسن به نیابت پدرش خواجه ابوالحسن تربتی به عنوان استاندار کشمیر به آنجا رفت. صائب هم همراه او بود. در کشمیر رسم چنان

بود که قبل از رسیدن فصل بهار، به خاطر اینکه باران این فصل خانه‌ها را خراب نکند، در گِل به جای کاه تخم گلی را مخلوط می‌کردند که آن را گل جوغاسو می‌نامند. بعضی‌ها معتقدند که این یک نوع از لاله است. رنگ گل جوغاسو یا لالهٔ جوغاسو سرخ است. در فصل بهار بوته‌ها و پیچه‌ها و برگ‌های آن‌ها روی پشت بام پهن می‌شوند. ناگفته نماند که صائب در اینجا سقف به معنی پشت بام به کار برده است. وقتی که باران می‌آید لای گِل شسته نمی‌شود. آب باران روی برگهای گل چوغاسو می‌ریزد و از آنجا سرازیر می‌گردد. بدین وسیله آب باران اندرون خانه نمی‌چکد. خانمی که اسمش ترنم ریاض می‌باشد، به من گفت که این چیزها تا پنجاه سال پیش بود. حالا چون ورقهای فلزی و سیمانی آمده است، مردم از آن‌ها استفاده می‌کنند.

*

سوال: آیا در زنان هند بوی عود در دامن کردن مرسوم بوده است؟

ندارد حاصلی سوز محبّت را نهـان کـردن　　که عود زیردامن کردن ازگریبان سر برون آرد

جواب: زن‌های اشراف قبل از رفتن به مهمانی و جشن‌ها در برابر دود عود می‌ایستادند [بالخصوص در زمان قاعدگی] تا بوی عرق بدن به مشام دیگران نرسد. معمولاً دخترانی که سنشان بین سیزده تا شانزده سال بود این کار را انجام می‌دادند. در آن زمان دخترانی که به سن چهارده برسند شوهر پیدا می‌کردند.

*

سوال: آیا مفهوم مصرع دوم دور کردن دیوانه به چوب است یا چیز دیگر؟

خصم را از خانه رنگین سـخن کـردم ادب　　غیر چوب گل علاج مردم دیوانـه چیسـت

جواب: میان مسلمانان شبه قاره هند چنان مرسوم است که میله‌های نازک که مثل نی باریک و مانند نیشکر پر باشد، به اندازهٔ سه یا چهار وجب می‌گیرند. گل‌ها را در نخی گذاشته قطاری درست می‌کنند. آن قطار یا ردیف گل را دور آن میله‌ها می‌پیچند. روز چهارم ازدواج، خویشاوندان عروس و داماد در خانهٔ عروس جمع می‌گردند. عروس و داماد رو به روی یکدیگر می‌نشینند و یکدیگر را با آن چوب گل

می‌زنند. عجب شور و غوغا می‌گیرد. روی یکدیگر گل‌ها و میوه‌های خشک و تر می‌زنند. لباس‌ها و دیوارهای اطاق همه لکه دار می‌شوند.

ضمناً بیتی که به زبان اردو سروده شده، یادم آمد. مفهومش این است: هر زخمی که روی دل در فصل گل تازه می‌گردد. دیوانهٔ تو از فصل بهار بسیار وحشت می‌کند.

صائب شاید از این مراسم مایه و توشه گرفته باشد. منظورش این است که دیوانه را به جای مشت زدن و لگد کوبی کردن باید نرم نرم و آرام آرام پند و نصیحت کرد. اگر چوب هم بزنید، آن چوب هم باید مانند شاخ گل نرم باشد. در اینجا این نکته را هم باید اضافه نمود که ریشهٔ تمام این مراسم را در فرهنگ خراسان بزرگ جستجو باید کرد.

*

سوال: در بیت زیر از دیوان کلیم جواری به چه معنی است؟ واژهٔ هندی است؟

جواری طرّه زان سان کج نهاده که دهقان دیدهٔ دل از دست داده

جواب: جواری: آن را جوار هم می‌گویند. نوعی از ارزن است. از غلّه‌ها و حبوبات محسوب می‌شود. با جو و گندم و نخود مخلوط کرده آرد می‌کنند و نان می‌پزند. غذای بی‌نوایان است. جوار، شاید خارج از شبه‌قاره هند در جایی دیگر نمی‌روید. شاید به خاطر همین توجّه کلیم کاشانی یا همدانی را به طرف خود جلب کرد. شاخهٔ آن سنبله دارد شبیه شاخهٔ ذرّت ولی از آن نازک‌تر.

بلی! جوار یا جواری واژهٔ هندی است.

*

سوال: مفهوم این بیت چیست؟

از پارهٔ چوب یک کلک سرکرد چاره پاره گرچه کلیم دستی در هیچ فن ندارد

غزل شماره ۳٦۳

جواب: بیت کلیم را این طور بخوانید:

از پاره چوب یک کلک سرکرد چار پاره گرچه کلیم دستی در هیچ فن ندارد

معمولاً وقتی که خطّاطان از نی، قلم (کلک) درست می‌کنند، سر آن را قط زده و در وسط و نوک قلم شکافی می‌دهند. در این صورت قلم شق یا دو پاره می‌گردد. قلمی که

از نی درست کنند از آب جوهر (مرکب) خیس و نرم می‌گردد. برای برطرف کردن این عیب از چوب سفت قلم می‌تراشند.

هنر کلیم این بود که قلمی (کلک) درست می‌کرد که دارای چهار شق بود. در این صورت کلک کار نمی‌کرد و نمی‌نوشت. این بی‌هنری تنها هنری بود که وی می‌داشت.



این جانب دانشجوی دکتری ادبیات فارسی در دانشگاه علّامه طباطبایی در ایران هستم. موضوع پایان نامه من «تأثیر شرایط اقلیمی و فرهنگی هند در دیوان چار شاعر: امیر خسرو دهلوی، صائب تبریزی، کلیم کاشانی و غالب دهلوی» است چند مقالهٔ ارزنده از شما در این باره خواندم و چند مقالهٔ دیگر را پیدا نکردم. در مطالعهٔ دیوان چار شاعر مذکور به خصوص صائب متوجّه کثرت کاربرد تازهٔ بعضی واژه‌ها شدم که در شاعران دیگر ندیده بودم. به احتمال زیاد این موارد تأثیر پذیرفته از جامعهٔ هند است، ولی متأسفانه در این رابطه هیچ منبعی پیدا نکردم. مثلاً در بخش «آرایش معشوق» مواردی چون: مژگان کج، ابروی پیوسته، چشم دنباله دار، خال و انواع آن، سرمه، حنا...؛ در بخش اعتقادات مواردی مانند این که بوسیدن چشم باعث دوری و فراق می‌شود، دیدن فال با سوزاندن شانه، نهادن کاه برای جلوگیری از پرش چشم، رابطهٔ بید و نبات افسون خواندن بر شکر، کثرت واژه‌هایی چون پری، افسون، آبله، تبخال، گدا، موی آتش دیده، کمند وحدت، صلح کل، نی به ناخن کردن و... ارتباطی با جامعهٔ هند در دوران صائب ندارد؟ آیا رقص روانی نوعی رقص در هند بوده است؟ دربارهٔ کیفیت شراب گور در هیچ منبع چیزی نیافتم. برای «حکم بیاضی» در فرهنگ‌ها تنها از صائب مثال آمده است. با توجّه به تازه بودن آن آیا اصطلاح پارسی زبانان هند نبوده است؟ گمان می‌کنم با مراجعه به پایان نامهٔ جناب عالی به نکات ارزشمند زبادی خواهم رسید و در موارد دیگر اگر منبع و مأخذی معرفی بفرمایید یا اطلاعاتی به بنده برسانید منّت بزرگی بر من نهاده‌اید.

جواب: از ایزد توانا خواستارم همیشه در زندگی پیروز باشید. باعث خوشحالی من است که رسالهٔ تحقیقی مربوط به عناصر هندی در ادبیات فارسی می‌نویسید. از خداوند متعال مسئلت می‌نمایم نهضتی را که در ایران آقایان استاد زین‌العابدین

مؤتمن و استاد امیری فیروز کوهی در قرون گذشته [چهاردهم هجری/بیستم میلادی] شروع نمودند و استاد زین‌العابدین مؤتمن در این مورد پیشگام بودند و تحت عنوان سبک هندی فصل مستقلی در کتاب خود شعر فارسی گذاشته‌اند، ادامه بدهید. من به شما تبریک می‌گویم. کار بزرگی به عهدهٔ خود گرفته‌اید. چه، کسانی که در گذشته ابیات صائب تبریزی را نسخه برداری می‌کردند، ابیاتی را که این سخن‌سرای زبردست دربارهٔ هند سروده بود، نمی‌فهمیدند، از کلام وی حذف نمودند. امیدوارم این نوع اشتباهاتی که از نوک قلم گذشتگان سرزده است شما جبران و تلافی نمایید.

حالا پس از این حرف‌های خشک و بی‌مزه توجّه شما را به چند بیت امیرخسرو و غالب دهلوی بر می‌گردانم:

ابر مـی‌بـارد و مـن مـی‌شـوم از یـار جـدا   چون کنم دل به چنـین روز ز دلـدار جـدا
ابر و بـاران و مـن و یـار سـتاده بـه وداع   مـن جـدا گریـه‌کنـان ابـر جـدا، یـار جـدا

در دو بیت فوق دو نکته جالب توجه است. یکی این که فصل باران همان بهار هند است. هرچه شاعران ایرانی در وصف بهار سروده‌اند، سخن سنجان هندی دربارهٔ فصل باران که آن را برسات (Barsat) می‌گویند،گفته‌اند.

نکتهٔ دوم این که در شعر سنّتی فارسی معشوق را همه جا ظالم، ستمگر، جفاپیشه و بی‌وفا نشان داده‌اند. ولی در شعر زبان هندی و در آثار سخن سرایانی که از ایران آمده‌اند و در هند اقامت گرفته‌اند، معشوق باوفا و ایثارگر نشان داده شده است.

وید (ved) کتاب مقدّس هندوان آریا نژاد محسوب می‌شود. تفسیر این صحیفه که بزبان سانسکریت نوشته شده است، اوپانیشاد (Upanishad) نامیده می‌شود که مشتمل بر چندین رساله است. بیشتر مطالب این کتاب مشتمل بر ادعیه و نیایش می‌باشد. در یکی از این رسایل چنین نوشته شده است:

بهشت و زمین و فضا با جمع حواس در رشتهٔ ذات کشیده شده است. چنانکه دانه‌های مروارید در یک رشته کشیده شود همان یک رشته را آتما (روح‌الارواح) بدانید... و همین مطلب را صائب تبریزی در بیتی چنین سروده است:

ایـن مـا و مـن نتیجـهٔ بیگـانگی بـود   صد دل به یکدیگر چو شود آشنا یکی اسـت

مطلبی که از بیت فوق برداشت می‌شود این است وقتی که سخن سرایان ایرانی به هند مهاجرت می‌نمودند در این سرزمین تنوع و گوناگونی با تبادل نظر با دانشمندان هندی برای خود موضوعات جدیدی پیدا می‌کردند و آن را طبق ذوق خود به رشتهٔ نظم می‌کشیدند.

مطلب دیگری که صائب تبریزی در این خاک برای خود پیدا کرد وحدت و یگانگی میان ادیان بود. چنانکه می‌گوید:

خواهی به کعبه رو کن و خواهی به سومنات   از اختلاف راه چه غم رهنما یکی است

طبق عقاید هندوها لکشمی Lakshmi و سَرسوَتی Sarsvathi دو خواهرند. لکشمی الههٔ ثروت است و سَرسوَتی زن خدای علم و دانش و موسیقی. لکشمی از علم و دانش بی‌بهره است و سَرسوَتی مفلس و نادار. این مطلب را غالب دهلوی به این صورت در قالب بیتی ریخته است:

جاه ز علم بی‌خبر، علم ز جاه بی‌نیاز
هم محک تو زر ندید، هم زر من محک نخواست

در دین مبین اسلام عبادت و نیایش خدای مطلق و یگانه دسته جمعی‌است و شرک در اسلام بزرگترین گناه محسوب می‌شود. یعنی خداوند متعال دوست ندارد که بندهٔ او کسی را در عبادت و نیایش با وی شریک بسازد. ولی در مسلک هندوها عبادت و نیایش دسته جمعی الزامی نیست. هر طایفه‌ای معبد خصوصی دارد. در آنجا هر کس به صورت فردی میوه‌ای گرمسیری در طشت گذاشته به معبد می‌رود و آن را نذر مجسمهٔ خدای خود کرده مشغول نیایش و عبادت شده، برمی‌گردد. مطلبی که از این سنّت، غالب دهلوی بیان کرده این است که اگر خداوند متعال شرک را دوست ندارد. الههٔ هندوها نیز نمی‌خواهد که معتقدان دسته جمعی برای نیایش او بیایند. چنانکه می‌گوید:

رند هزار شیوه را طاعت حق گران نبود
لیک صنم به سجده در ناصیه مشترک نخواست

خانهٔ فرهنگ جمهوری اسلامی ایران دهلی‌نو فصل نامه‌ای به نام قندپارسی به چاپ می‌رساند. در شمارهٔ ۳۲ [زمستان ۱۳۸۴] مقاله جناب آقای نصرت الله دین محمّدی در

صفحه ۱۱۱ تحت عنوان «زبان و فرهنگ عامیانه در دیوان صائب» را به چاپ رسانده است این بیت را ملاحظه فرمایید:

با تن خاکی میسّر نیست سیرابی ز وصـل   کوزه بشکن سر به جوی آب حیـوانش گـذار

ایشان درباره این بیت چنان اظهار نظر نموده‌اند:

"کوزه شکنی: از مراسم مخصوص چهارشنبه سوری آن بود که درون کوزهٔ کهنه‌ای مقداری نمک و زغال و سکهٔ ده شاهی می‌ریختند هر یک از افراد خانواده یک بار کوزه را دور سر می‌چرخاند و نفر آخری کوزه را از پشت بام به کوچه می‌انداخت و می‌گفت درد و بلای ما بره تو کوزه و کوزه بره تو کوچه".

نظر این جانب در این مورد این است: وقتی که یک نفر هندو می‌میرد. جسد او را به محل مرده سوزانی می‌برند، که معمولاً کنار رودخانه‌ای می‌باشد. قبل از سپردن جسد به آتش آن را روی سکویی می‌خوابانند و به جانب سر مرده خم گلی را می‌شکنند که پر از آب می‌باشد – گویا به وقت نفس واپسین باد و آتش از وی جدا شدند. حالا آب ریخته شد و تنها خاک مانده، که آن را روی آتش گذاشته خاکستر می‌گردانند و این خاک را روز سوم در خم گلی جمع کنند و روز سیزده آن خم را شکسته خاکستر را در رودخانه‌ای می‌ریزند.

به عقیدهٔ این جانب منظور صائب این است که بین عاشق و معشوق حقیقی [خداوند بزرگ و توانا] بدن مانع است وقتی که آن از بین رفت روح از قفس عنصری آزاد شد، دیگر برای وصال با خداوند متعال چیزی مانع نیست.

حالا من توجه شما را به واژه‌هایی می‌کشانم که در نامهٔ خود مطرح کرده‌اید. خوب بود اگر شما ابیاتی نیز مرقوم می‌فرمودید که در آنها این واژه‌ها به کار رفته است.

مژگان کج: معمولاً در هر دور و زمانی معیار حسن و زیبایی صورت و تن‌آرایی تغییر کرده است. در زمان صفویه تا عصر قاجاریه صورت گرد را می‌پسندیدند. حالا در زمان ما صورت کشیده مورد پسند است. در جنوب هند معمولاً مردم سبز پوست هستند. چشم‌های دختران عموماً درشت و زیبا و مژگان آنها معمولاً تا اندازه‌ای تاب و خم خورده است. برای نشان دادن درشت‌تر و زیباتر از کاجل که نوعی خمیر سیاه

رنگ می‌باشد استفاده می‌کنند و بدین وسیله چشمان آنها بیشتر تاب و خم خورده و درشت‌تر به نظر می‌آیند.

اخیراً دیوان حافظ شیرازی با ترجمهٔ انگلیسی در تهران به چاپ رسیده است. در آن یک نقاشی مینیاتوری است که در آن دختری را در حالت نماز خواندن نشان داده شده است، چشمانش را ببینید در آن مژگانش کج (خمدار) دیده می‌شود.

ابروی پیوسته: هر صورتی را که ببینید معمولاً میان دو ابرو فاصله‌ای است و به ندرت دیده می‌شود که میان آن دو فاصله نیست و اگر هست بسیار کم. این هم در زمان پیش معیار زیبایی صورت محسوب می‌شد. در این جا لازم است که کلمهٔ کاجل (بر وزن مادر) توضیح داده شود. در قدیم وقتی که چراغ برقی و نفتی نبود، مردم خانه‌ها را با شمع و چراغ گِلی روشن می‌کردند. چراغ را روی پایه‌ای می‌گذاشتند [که آن در بابرنامه دِیوَت Divat خوانده شده است] و بالای آن چتری نصب می‌کردند که به اصطلاح امروزه آباژور می‌باشد. دود چراغ روی سطح چتر جمع می‌شد که آن را با روغن کنجد با هم آمیخته خمیری درست می‌کردند آن را روی میل سرمه گذاشته به عنوان سرمه استفاده می‌کردند که از آن نیز مژگان خمدار می‌گردید و روی بینی هم میان دو ابرو می‌مالیدند که ابروان پیوسته به نظر بیایند.

چشم دنباله دار: کاجَل چنانکه در فوق اشاره شد ماده‌ای است رقیق و نرم مثل مرهم. دختران جوان البته کمتر از بیست سال کاجَل یا سرمه را وقتی که در چشم می‌کشند، آن را از گوشهٔ چشم طرف شقیقه می‌آرند و آن را چشم دنباله دار می‌گویند.

خال: چنانکه می‌دانید نقطه‌ای است طبیعی روی پوست بدن که معمولا بسیار ریز می‌باشد و اگر درشت تر باشد روی آن سه تار موی سبز دیده می‌شود. علاوه بر این چند خال دیگر نیز هست. که دربارهٔ آنها در زیر توضیح داده می‌شود:

۱. خالی است درشت از سفوف شنگرف که معرب آن شنجرف می‌باشد که دختران میان دو ابرو از سرانگشت سومی که در برابر سبابه می‌باشد می‌گذارند. گویی چشم باطنی یا درونی است، زیرا وقتی که هندوها چه مرد و چه زن نیایش می‌کنند روی بوریایی چهارزانو می‌نشینند و چشمان را بسته توجه خود را بین دو ابرو معطوف می‌دارند. بعضی‌ها می‌گویند که وقتی آنها در حالت مراقبه هستند نور از آن پخش

می‌گردد. خال قرمز رنگ کاملاً روشن است این نشانه‌ای است که نیایش ایشان را خداوند متعال پذیرفته است. خال دیگری که مرد بر روی پیشانی می‌گذارد و آن از صندل ساییده گذاشته شده است. کاجل نوعی از سرمه است. شاید شما نیز از آن استفاده می‌کنید، این سفوف [پودر] سیاه رنگی‌است که آن را روی میل گذاشته به چشم می‌مالند. بعضی اوقات آن را بیرون از گوشهٔ چشم نیز می‌کشند و آن را چشم دنباله دار گویند. دربارهٔ آن در فوق نیز اشاره شد.

حنا: برگ‌های درختچه‌ای است که آنها را خشک کرده می‌سایند و از آن خمیری درست کرده روی دست و پا می‌مالند. بعضی پیرزنان موهای سر و همچنین مردان میانه سال برای موی سر و ریش به عنوان خضاب استفاده می‌کنند و از آن رنگ، موهای سر و ریش قهوه‌ای رنگ می‌گردد.

بوسیدن چشم: یا چشم‌بوسی میان مشایخ و متصوّفهٔ اسلام مرسوم بود، حالا هم هست. وقتی که مرشد کامل از رفتار مریدش مطمئن می‌باشد و رفتار وی را مورد ستایش قرار می‌دهد روی چشمانش بوسه می‌زند.

اگر این اصطلاح، چشم پوشیدن باشد، این نشانهٔ بدرقه کردن و یا وداع کردن خویشاوندی است که عازم سفر می‌باشد و منظور این است که رفتن تو به مسافرت چنان شاق و بار گران بر خاطر است که دیدن آن تحمّل پذیر نیست. لذا اشک‌ها می‌ریزند و چشم‌ها می‌بندند. [چشم بستن به معنای چشم از جهان فرو بستن و رحلت کردن از این دنیا نیز به کار می‌رود].

دیدن فال با سوزاندن شانه: درعصر صفویه مثل زمان حاضر تلفن همراه نبود. هر وقتی کسی عازم سفر می‌گردید و از وی پس از مدّت طولانی خبری نمی‌یافتند شانه‌ای را که چوبی بود روی آتش می‌گذاشتند تا وی این قدر ناراحت بگردد که اگر به خانه برنگردد، لااقل توسط چاپار خبر سلامت بودن خود را بفرستد. عقیده این بود که اگر آتش شانه را بسوزاند دیگر مسافر نیز فوت کرده است و اگر آتش روی آن اثر نمی‌گذاشت گویا خبر خوب و یا مژده خواهد رسید.

پرش چشم: اگر چشم چپ مرد و چشم راست زن بپرد مقداری کاه در هوا پخش می‌کنند تا بلا دور بگردد. اگر چشم چپ مرد بپرد نشانهٔ رسیدن خبر ناخوشایند و برعکس آن اگر چشم چپ زن بپرد این هم علامت رسیدن مژده است.

افسون خواندن بر شکر: منظور از بید نبات همان نیشکر است. البته شکری که از بید که نوعی از شیرهٔ خیزران باشد گرفته می‌شود، سفیدتر و شیرین‌تر است. فرض کنید وقتی پسر جوانی چهارده یا شانزده ساله عاشق دختری می‌گردد و معشوق به طرف وی متوجّه نمی‌شود، این جوانک پیش آخوندی می‌رود که آدمی خبره و زرنگ است. وی آن پسر را وادار می‌کند برایش خدماتی انجام بدهد، مثلاً غذا پختن، ظرف شستن و غیره و وی روی نبات و یا روی برنجک‌های شیرین دعا می‌خواند و می‌گوید به خانهٔ دختر برسان. اگر دختر آن شیرینی را بخورد حتماً به طرف تو مایل گردد. این عاشق طفلک شب جمعه آن شیرینی را میان بچه‌های محل خود پخش می‌کند و سعی می‌کند که دختر را هم بخوراند که دوستش دارد و اگر ماه محرّم باشد در روز عاشورا شربت به خانه او می‌برد که به یاد حسین تشنه لب، بخورد.

برای واژه‌هایی چون پری [زن افسانه‌ای] افسون[دعا خواندن و یا جادو کردن بر کسی]، آبله [جوشی روی بدن از سوزش] و تبخال [آبله‌ای که روی لب پس از تب پیدا می‌گردد] و گدا [شخص بی‌نوا] به فرهنگ معین و یا فرهنگی دیگر مثل فرهنگ آنند راج مراجعه کنید.

موی آتش دیده: یکی از تارهای موی سر را روی آتش بگذارید و ببینید چطور با پیچ و تاب خوردن فشرده می‌گردد. در مقطع اولین غزل دیوان غالب دهلوی که به زبان اردو می‌باشد، این ترکیب به کار رفته است. مفهوم آن مقطع چنین است:

غالب اگرچه در حالت اسیری به سر می‌برم و دست و پایم را محکم بسته‌اند ولی باز هم از جنب و جوش نمی‌افتم. و زنجیری که روی پایم گذاشته‌اند هر حلقهٔ آن ساقم را چنان سفت گرفته است گویی این حلقهٔ زنجیر نیست بلکه مویی‌است که از اثر آتش پیچ و تاب خورده فشرده گردیده است:

بس که هون غالب اسیری مین بهی آتش زیر پا
موی آتش دیده هی حلقه مری زنجیر کا

کمند وحدت: اصطلاح عرفا و صوفی‌ها می‌باشد. منظور این است که از کثرت دنیا روگردان شده به طرف خدای واحد بیاید و در دام عشق وی بیفتد.

صلح کل: اصطلاحی است که در هند در زمان اکبر پادشاه بابری مغول هند وضع گردید. وقتی که در ایران شاه طهماسب صفوی و جانشینان وی مشغول تبلیغ و ترویج تشیّع بودند، بعضی از ایرانیانی که نمی‌خواستند این مسلک را بپذیرند، به طرف هند مهاجرت کردند و دیگران آوازهٔ ثروت هند را شنیده به این طرف آمدند. اکبرشاه از این موقعیت استفاده کرده و در ادارهٔ حکومت نو بنیاد خود همه را چه سنّی و چه شیعه استخدام کرد. وی می‌خواست مردم تمام فرق چه هندو و چه مسیحیان با هم نشینند و اخوت دوستی پیدا کنند تا همه مردم بتوانند با امن و آشتی زندگی کنند. اصول این عقیده «صلح کل» نامیده شد.

نی به ناخن کردن: کسی را سخت اذیت کردن و مجازات سختی دادن است.

رقص روانی: دو حالت دارد. یکی این که: میان فرقهٔ راجپوتان که بیشتر در ایالت راجستان فعلی زندگی می‌کنند. اگر کسی بخواهد ازدواج کند، داماد مثل ترکمانان خراسان سوار اسب می‌گردد. از خویشاوندانش هر یکی در دست چوبی مثل چوب الک و دو لک دارد. هر یکی از آنها جلو داماد به حالت رقص و پایکوبی می‌آید و دور خود می‌چرخد. در همین حالت چوبهایی که در دست آنها می‌باشند، هر یکی از آن رقّاص‌ها به چوب‌های رقاص دیگر می‌زند و چنان تند این کار را انجام می‌دهند که حالت ریتم و موسیقی پیدا می‌گردد و این رقص را تا خانهٔ عروس ادامه می‌دهند.

دومین این که: هر وقت دسته‌ای از مرتاضان عازم زیارت یکی از مقامات مقدسهٔ خود می‌گردند، وقتی که به آبادیی می‌رسند، به حالت وجد می‌آیند. دو تختهٔ چوبی در دست دارند به اندازه یک وجب که دارای قرص برنجی می‌باشد و آنها را مثل دف می‌نوازند و رقص و پای کوبی می‌کنند. این وضع و کیفیت در تصوّف «حال» نامیده می‌شود.

شراب گور: گور را مثل کور نخوانید بلکه شبیه گُر[بضم اول و رای کامی بر وزن کر] تلفظ کنید.وقتی که عصارهٔ نیشکر را می‌گیرند آن را در تغار بزرگ آهنی گذاشته، می‌جوشانند. مادهٔ شیرینی که رنگش زرد باشد در ته می‌نشیند و این حالت اوّلیه شکر

زرد می‌باشد و آلایشها و آبی که روی سطح آن ماده شیرین می‌آید از آن سرکه و یا شراب [مشروبی مثل شراب انگور] درست می‌کنند.

حکم بیاض: صائب در اواخر سلطنت جهانگیر و روزهای اول دورهٔ شاهجهان در هند بسرمی‌برد و در آن زمان رسم چنان بود که کسی که نزدیک پایتخت پادشاه ماموریت می‌داشت پادشاه به وی چیزی می‌گفت وی آن را به جملهٔ «بندگان حضرت می‌فرمایند و یا ایستادگان پایهٔ سریر عرش نظیر می‌فرمایند» شروع نموده فرمان آن پادشاه را با تمام تشریفات اداری صادر می‌نمود. یعنی محتوای فرمان را دبیران انشاپردازی می‌کردند. خطاطان به خط زیبای نستعلیق و یا شکسته نوشته و بالای آن نوشته مهر زرنگار پادشاه [که آن را اوزک می‌نامیدند] را زده صادر می‌کردند ولی خود پادشاه این نوع تشریفات را نداشت. نامه‌های فوری و سریع با دست خود روی کاغذ سفید [که بیاض خوانده می‌شد] می‌نوشت. نامه چنین آغاز می‌شد کذلک [یعنی ما می‌فرماییم] زیر آن مهر پادشاه بود و زیر آن آنچه که پادشاه با دست خود می‌نوشت. این نامه با عجله به مکتوب علیه ارسال می‌گردید. این نوع نامه را حکم بیاضی می‌گفتند.

ریاض‌الانشاء کتابی است مشتمل بر نامه‌هایی که خواجه عمادالدین محمود گاوان معروف به صدر جهان [۸۸۶-۸۱۳ هجری قمری] به دوستان نوشته است. کتاب نامبرده را دکتر غلام یزدانی ویراستاری نموده به سال ۱۳۸۴ هجری قمری در شهر حیدرآباد، دکن [جنوب هند] به چاپ رسانیده در این مجموعهٔ نامه‌ها در نامهٔ شمارهٔ پنجم که به سلطان مراد بیگ رومی نوشته بیتی در صفحه ۴۱ به چشم می‌خورد که آن این است:

خاکی که نعلین تو سوده، از دیده دارم دوست‌تر

از مایه آری دوست‌تر دارند مردم سود را

در هند میان مردم ضرب‌المثلی بسیار رایج است و آن این است: *اصل سے سود پیارا* کسانی که رباخوار هستند و پول را به عوض ربا قرض می‌دهند، می‌گویند که برای آنها پول رباح از اصلِ سرمایه عزیزتر است و این مثل را مؤلف کتاب ریاض‌الانشا و در بیت فوق به کار برده است.

در کارهای تحقیقی شما از کلیات طالب کلیم کاشانی که آن را آقای مهدی صدری تصحیح نموده‌اند استفاده کنید. صفحه ۱۰۹۰ جلد دوم را نگاه کنید. در آنجا ایشان

اعتراف نموده‌اند که دو واژه را در هیچ جا پیدا نکرده‌اند. یکی از آنها کدهل می‌باشد و دومین پتانی.

کدهل kadhal بدال کامی و دمشی. این واژه به صورت کتهل kathal به تای کامی دمشی نیز تلفظ می‌شود به زبان انگلیسی جاک فروت jak fruit می‌گویند در شکل مثل خربوزه است. پوستش سبز می‌باشد و ناهموار که روی آن مثل جوش دانه‌های ریز دیده می‌شود. اگر کال باشد به عنوان سبزی استفاده می‌کنند و اگر رسیده شد با میوه‌ها می‌خورند.

پتانی: اصل تلفظ آن پتهانی (pthani) به تای کامی و دمشی، یعنی زنی از طایفهٔ پشتون. فرض کنید این زن به چهل سالگی رسیده تا اندازه‌ای آزاد است ولی فاحشه نیست. وقتی که راه می‌رود با پسران جوانی که در آستان عهد شباب قدم گذاشته‌اند و در سر کوچه شوخی و خنده می‌کند و گاهی به آنها تنه می‌زند و متلک نیز می‌گوید.

بیت این است و روی صفحه۹۵۱ چنین قید گردیده است:

غـرور حسـن بـا جهـل پتـانی   چو گردد جمـع نتـوان زنـدگانی

در بیت فوق خواندن «جهل» به معنای نادانی اشتباه است. این را مثل چهل (دو برابر بیست) بنویسید و بر وزن «فحش» بخوانید. که معنای آن تمسخر و ریشخند می‌باشد.

دیوان غالب دهلوی که در تهران به سعی و کوشش دکتر محمّد محسن حائری به چاپ رسیده است فاقد قصاید می‌باشد. شاعر نامبرده بعضی از آنها را به وصف بهادرشاه متخلص به ظفر سروده و بقیه‌اش در مدح ارباب انگلیسی می‌باشد. اگر شما این کار را به عهده بگیرید کار بسیار ارزشمندی خواهد بود.

دیوان بدرچاچی [این شاعر پیش از زمان مغول بابری در هند می‌زیست] یا دیوان سلیم تهرانی و یحیی کاشی را تصحیح بنمایید. می‌توانید کار بزرگی انجام بدهید و فرهنگی از آن ترتیب دهید.

مینا بازار

دین مبین اسلام به هر منطقه‌ای که رفت و در آنجا رسوخ پیدا کرد؛ همراه خود فرهنگی هم برد که مسائل و امور و نواهی را در چارچوب شریعهٔ خود نافذ می‌کرد. میان آنها یکی مسئلهٔ حجاب بود که تاکنون موضع بحث و گفتگو میان دانشمندان است و جنبهٔ فقهی دارد.

اگرچه زنان کشور ایران پیش از اسلام مثل زنان تازه مسلمان این منطقه از محجر و مقنعه و نقاب استفاده نمی‌کردند ولی باز هم در مراسم شادی و خرّمی و ماتم و سوگواری فاصله‌ای را رعایت می‌کردند و اگر در دو جای جداگانه گردهم نمی‌آمدند و زیر یک سقف در یک تالار جمع می‌شدند لااقل زن‌ها جدا و مردها علیحده می‌نشستند و مانند مردان و زنان اروپایی پهلوی یکدیگر جا نمی‌گرفتند و این سنّت تاکنون میان آریانژادان کشور هند ادامه دارد.

در اجتماع ایرانی جنبهٔ وضیع و شریف حسّاسیت خاصّی داشته است. وقتی که ایرانیان صرف نظر از ترک و تاتار و مغول و آریایی و غیرآریایی از راه خراسان وارد شبه قارّهٔ هند شدند نمی‌خواستند زن‌های آنها با بومی‌ها در ارتباط باشند و کسانی که تحت لوای فرماندار قدرتمندی بر منطقه‌ای سلطه می‌یافتند و در آنجا دولت خود را تشکیل می‌دادند و همراهانش به گرفتن مناصب عمده‌ای که عبارت از امارت و وزارت بود نایل می‌آمدند؛ نمی‌خواستند زنان ایشان که ملقّب به بیگم بودند با بومی‌ها در تماس باشند. آنها برای زنان خود کاخ‌های مجلل بنا می‌کردند و تمام وسایل زندگی را برای آنها فراهم می‌آوردند. البتّه زنان بومی را برای خدمتگزاری استخدام می‌کردند. تنها این زن‌ها بودند که اخبار بیرون کاخ را برای این بیگم‌ها می‌آوردند که بیشتر مربوط بود به روابط عشق و عاشقی جوانانی که در اطراف کاخ زندگی می‌کردند و هر روز

ساعت‌ها این نوع مسائل مورد بحث قرار می‌گرفت و بدون رسیدن به نتیجه‌ای برای روز دیگر موکول می‌گردید.

زنِ هر طبقه‌ای که باشد، به هر صورت اوّل زن است و عضو مهمّ اجتماع انسانی و عموماً در امور معاشرت بیش از مردها اجتماعی. وی هر قدر در امور خانه‌داری مشغول و در دیگر مسائل زندگی گرفتار باشد باز هم زن است و نیاز به زنی دیگر دارد تا بتواند پیش او درد دل کند و این مسئله را تا حدّی «مینا بازار» حلّ کرد که به اصطلاح امروزه کلوبی بود که در آنجا زنان و دختران و همسران اشراف و نجبا و امرا و وزرا و حتّی شاهزاده‌هایی که تازه به سن بلوغ رسیده بودند؛ جمع می‌شدند. «مینا بازار» نه تنها محلّ اجتماع زن‌ها و جای خرید اشیای مورد نیاز آنها بود؛ بلکه در این محوطه مسائل زناشویی دختران و پسران جوان اشراف و فرزندان آنها حل می‌شد. مادران با دختران خود به این امّید و آرزو به آنجا می‌آمدند که همسری هم کفو برای دختر خود پیدا کنند و اگر دخترشان مورد پسند شاهزاده‌ای واقع گردد چه بهتر از این.

مسلمانان در شبه قارّهٔ هند هر منطقه‌ای را که تحت سلطهٔ خود قرار دادند و دولت خود را در آنجا استحکام بخشیدند، مینا بازاری را نیز دایر کردند تا در آنجا زنان اشراف نیازهای خود را برطرف کنند. ما در اینجا به عنوان مثال دربارهٔ «مینا بازار» شهر اگره که دومین[۱] پایتخت پادشاهان مغول بابری هند بود و در دورهٔ فرمانروایی شاهجهان به مناسبت اسم پدر بزرگش جلال‌الدّین اکبر؛ اکبرآباد نامیده شد، متذکّر می‌شویم:

تعالی الله سواد اکبرآباد — که می‌گردد از آن صد کشور آباد
سراپای و همه جایش عمارت — سوادش سرمهٔ چشم بصارت
پی بیع و شر او فیض چینی — فرنگی و خراسانی و چینی

---

۱. اوّلین پایتخت مغولان بابری هند؛ سیکری بود. چون در آن محلّ بابر پیروزی یافته بود اسم آن را فتحپور سیکری گذاشته پایتخت خود قرار داد ولی به علّت کمبود آب در آن منطقه و همچنین نزدیک بودن مرزهای فرمانروایان بومی که راجپوت نامیده می‌شدند؛ نوهاش جلال‌الدّین اکبر صلاح در این امر دیده که پایتخت را از آنجا به محلّی موسوم به اگره نزدیک سکندره انتقال بدهد. چون نوه‌اش شاهجهان بر تخت سلطنت نشست، اسم آن محلّ را تغییر داده به مناسبت اسم پدر بزرگش نام آن را اکبرآباد گذاشت.

سحرگاهان دکانها باز سازند زبان از شکر پرآواز سازند
از آن جمله بود بازار مینا تجلّی خانهٔ طور سینا
عماراتش همه منزل به منزل قصورش از صفا غارتگر دل
دکانهایش که هریک در صفاییست نشیمن خانه‌های پادشاهی است
شه عالم در آن فرخنده بازار متاع هفت کشور را خریدار
نگارین چهره طفل جوهری دو لعلش دین و دل را مشتری
نشسته در دکان بر مسند ناز دکان حسن دیگر بر رخش باز
به هرجانب پری‌رویان نشسته جمال جمله رنگ گل شکسته
سراسر بیگمات آنجا خریدار شود از حسن شانش روز بازار
فلک پیش علّو قدر او پست ز حیرت جمله جا خم گشت و بشکست
کواکب جلوهٔ کاشانهٔ او مهر تابان چراغ خانهٔ او
به وصفش خامهٔ زرّین عمامه چه گوید نامهٔ مشکین شمامه[۱]

تقریباً همین مطلب روی حاشیهٔ این کتاب که عنوانش *مینا بازار* قید گردیده؛ آمده است. ویراستار نسخهٔ حاضر متوجّه این نکته است که این موضوع تکراری می‌گردد ولی ناسپاسی است که توضیحات ارزنده‌ای که شارحین روی حاشیهٔ این کتاب نوشته‌اند، نادیده گرفته شود. ولی معلوم نیست کدام یک از شارحین این کار ارزشمند را انجام داده؛ چه میان حاشیه‌نویسان چهار اسم به طور نمایان به چشم می‌خورد و آنها عبارتند از: فضل علی، عبدالرزّاق، کالکا پرشاد متخلّص به «موجد» و عبدالاحد. نسخه‌ای که در شاهجهان‌آباد (دهلی فعلی) در سال ۱۲٦۸ هـ به چاپ رسیده است (چگونگی این نسخه و همچنین نسخ دیگر در آخر این مقدّمه مندرج است)؛ در آن اسامی فضل علی و عبدالرزّاق به چشم می‌خورد و اسامی عبدالاحد و کالکا پرشاد در نسخهٔ چاپ کانپور دیده می‌شود. ولی این نکته روشن نیست که دربارهٔ وجهٔ تسمیه این رساله کدام یک از این شارحین زحمت کشید و عنوان رساله را روی سر ورق «مینا بازار» گذاشت چه روی حواشی و در پایان این رساله در جایی که ذکر چاپخانه و

۱. تفریح‌العمارات: گرد آورنده: سیل چند؛ نسخهٔ خطّی دیوان هند، اته ۷۳۱= ۲٤٥۰؛ شمارهٔ برگ ۳۷.

سال چاپ شده[1] است اسم این رساله «زنانه بازار» که ترکیب ذومعنی است، قید گردیده و علّتش شاید این بود که عنوان «زنانه بازار» جنبهٔ خوبی ندارد و مفهوم آن مذموم و نزدیک به بازار برده‌فروشی می‌باشد، لذا صلاح در این امر دیدند که عنوان این رساله را تغییر بدهند. ظاهراً این مطلب را فضل علی نوشته باشد. زیرا اسم وی پیش از عبدالرزّاق در پانویس آمده است و هرکسی که توضیح و شرح واژه‌های نامانوس را نوشته است در آخر هر توضیح اسم را نیز قید گردانیده است و این ویراستار نیز حق دین آنها را پرداخته اسامی‌شان را آورده ولی چون آنها شرح برای محصّلین و طلاّب مدارس دینی نوشته بودند که بسیار مفصّل و تکراری است؛ لذا در بعضی جاها آنها را فشرده و بدون تغییر محتوی؛ به زبان فارسی امروزه که در کشور جمهوری اسلامی ایران رایج است، نگاشته است تا کسانی که غیر فارسی‌زبان هستند و این زبان شیرین را به عنوان زبان خارجی در ایران یاد می‌گیرند، بتوانند کاملاً از این متن که یکی از نمونه‌های با ارزش نثر سبک هندی محسوب می‌شود؛ بهره ببرند. حالا آنچه روی حاشیهٔ این رساله دربارهٔ وجه تسمیهٔ آن آمده است؛ ملاحظه فرمایید:

> امّا بعد نام این کتاب کامل‌النصاب «زنانه بازار» است، چنانکه مصنّف علیه‌الرحمة خودش بیان کرده یعنی در این کتاب توصیف بازار زنان و تعریف دکاکین ایشان است و این بازار عبارت است از آنکه زنان متوسّلان شاهی روزی در مکان خاص سلطانی بهم آمده بساطها گسترده متاع هر جنس را بر آن چیده به دست سلاطین و شاهزادگان و خواتین ایشان می‌فروختند و از بی‌حجابی و پرده‌دری که اصل بی‌حیایی و بنای فواحش است می‌دادند. این بدعت در اواخر سلطنت تیموریه در هندوستان حادث شده بود، آنچه در افواه عوام نامش مشتهر به «مینا بازار» است اگرچه مصنّف به این نام اشعاری نساخته امّا وجهٔ تسمیه‌اش نزد راقم‌الحروف بهتر چنان می‌نماید که مقلوب‌الاضافت گفته شود یعنی «بازار مینا»، همچنانکه صدر بازار. ای بازار صدر. مینا عبارت است از آبگینهٔ الوان و پاره‌های جواهر و یاقوت و زمرّد و غیره که بساطیان بر دکاکین خودها

۱. نگاه کنید: حاشیهٔ رسالهٔ *مینا بازار* صفحهٔ ۱، چاپ دهلی سال ۱۲٦۸ و نسخهٔ کانپور سال ۱۹۰۷ م، ص ٤٤.

می‌چینند و از آنجا که در بازار مذکور دکان همیشه بهار و عمده هزار اجناس آبدار دکان جوهری و متاع جواهرات که گرانبهاتر از آن متاعی و دلرباتر از آن جنسی نمی‌باشد. لهذا نام این بازار را به اعتبار اشرف اجزا «بازار مینا» گذاشتند. اگرچه مشتمل بر دکاکین دیگر نیز بوده است و لهٰذا مصنّفش ذکر این دکان را مقدم آورده، بسا است که بازارها را منسوب به متاعی خاص می‌نمایند به سبب عمدگی یا به سبب کثرت آن چیز در آنها. اگرچه در آن بازارها اجناس دیگر نیز به فروش آمده باشد کمالایخفی و گویند در بدو حال دکاکین این بازار همه دکاکین جواهر بودند. من بعد رفته رفته دکانهای دیگر افزوده شدند و در این صورت شاید وجهٔ تسمیهٔ بی‌ریو و رنگ کرسی‌نشین صحبت می‌گردد و آنچه بعضی مشاهیر و بعضی شارحین این کتاب نوشته‌اند که در اصل «منا بازار» است (به کسر میم) و آن نام بازاری است در مکّهٔ معظّمه و در آن بازار نیز تحایف و اقسام اقسام اجناس عجیبه باشند، به همان مناسبت اینجا هم به همین نام مسمّٰی کردند، دور از کار و تکلّفی بعید از افکار اولی‌الابصار می‌نماید، چه از راه تخالف صوری بین‌اللفظین که «یا» در یکی موجود است نه در دیگر و چه از راه فقدان مناسبت معنوی بین‌المعنین، زیرا که «منا» به حقیقت نام قریه‌ای است که به فاصلهٔ سه کروه از آنکه در طریق حرکت عرفات واقع شده است و حجّاج هنگام مراجعت از عرفات آنجا قربانی‌ها کنند و سر را می‌تراشند پس جنس عمده در آنجا ضحایا و حیوانات از گوسفند و غیره در موسم حج باشد و بیع و شرا در آن مقام مخصوص به همان قربانیها و دیگر مایحتاج خورد و نوش است و من بعد مسلخ و موصع انداختن موی دور کرده گردد و لهٰذا صاحب قاموس در وجهٔ تسمیه‌اش می‌آورد که «منا» به معنی از رواست. اینجا هم از روی ریختن خونِ قربانیها برمی‌آیند و فقدان مناسبت در آن مقام و این زنانه بازار بر عاقلی مخفی نیست. پس از این زنانه بازار را تشبیهاً منا قرار دادن خللی می‌نماید و از این جهت که آن مقام موضع بیع و شرا مواشی و مسلخ لیکن مقامی است متبرّک و مشعر حرم. لهٰذا این بازار زنانه را به اعتبار عظمت و شرف منا قرار داده‌اند. پس از این توجیه اگرچه توجیه بزرگان مذکور خوب می‌نماید امّا

مخفی نماند که تشبیه امر فاحش با آن مقام معظّم نهایت نازیبا از مضمون سرّی نیز بسیار دور می‌نماید چه مناسب این بازار شوخی و دلربایی و اسباب آن است نه بزرگی و عظمت. آری از عبدالله بن عبّاس رضی الله تعالی عنها در وجهٔ تسمیه منقول است که حضرت جبرئیل علیه‌السّلام از حضرت آدم علیه‌السّلام هنگام مطار در این مقام فرمودند تمنّا کن. ایشان فرمود تمنّای جنّت دارم. از این جهت آن مقام را «منا» نامیدند. پس اگر از این سبب که آرزوهای تماشائیان و نظّارگیان در اینجا می‌برآید این بازار «منا بازار» نامیدن می‌تواند لیکن تغایر لفظی با این موجود و حقیقةالحق عنه المهیمن المعبود.

شرح حال ارادت خان واضح

از محتویات کتاب دانشنامهٔ ادب فارسی[1] چنان برمی‌آید که پدر بزرگ میرزا مبارک الله مخاطب به «ارادت خان»، میر محمّد باقر از ساوه در عهد جهانگیر (۱۰۳۷–۱۰۱٤ ه) مغول پادشاه بابری هند مهاجرت کرده وارد هند گردید و با میرزا قوام‌الدّین جعفر بیگ قزوینی مخاطب به «آصف خان» (متوفی: ۱۰۲۱ ه) آشنایی پیدا کرد و به حکم وی فوجدار سیالکوت و گجرات (دو شهر معروف استان پنجاب) مأمور گردید. پس از مدّتی با دختر وی ازدواج کرد و به توسّط پدر همسرش به دربارِ جهانگیر راه یافت و از آنجا مأموریت میر سامانی و خطاب «ارادت خان» گرفت. در سال پانزدهم فرمانروایی آن پادشاه به گرفتن حکومت کشمیر نایل آمد و بعداً منصب میربخشیگری را به عهده گرفت. در زمان حکمرانی فرزندش شاهجهان (۱۰٦۸–۱۰۳۷ ه) به پایهٔ وزارت رسید و پس از مدّتی اداره امور ایالات دکن را به عهده گرفت به آن سمت عازم گردید و خطاب «خانِ اعظم» از طرف آن پادشاه دریافت نمود. در ادوار مختلف مسئولیّت صوبه داری گجرات، بنگاله، کشمیر و الهآباد به وی محوّل گردید و در زمانی که حکومت جونپور را به عهده داشت در سال ۵۹–۱۰۵۷ ه‌ق فوت کرد. پس از رحلتش

۱. دانشنامهٔ ادب فارسی، ادب فارسی در شبه قارّه (هند، پاکستان، بنگلادش) جلد چهارم، بخش سوم غ ـ ی؛ جلد اوّل، تابستان ۱۳۸۰، صفحات ٤۳–۲٦٤۱.

پسرش میر اسحٰق در عصر شاهجهانی منصب نُه‌صدی پانصد سوار امتیاز یافته به میر توزکی روی عزّت برافروخت در سال بیست و پنجم فرمانروایی شاهجهان به خطاب «ارادت خانی» سرافراز گشت ولی در اواخر روزهای فرمانروایی این پادشاه به علّتی از منصبش معزول گردید.

ضمناً باید در اینجا اضافه نمود که شاهجهان در سال ۱۰٦۸ هـ‌ق دومین مرتبه چنان به مرض حبس‌البول گرفتار شده روی بستر افتاد که هر سه شاهزاده (شجاع، اورنگ‌زیب و مراد) چنان پنداشتند که وی فوت کرده و داراشکوه که ولی‌عهد بود این خبر را از هرکس پنهان نگه می‌دارد. لذا هریکی از شاهزاده‌های نامبرده اعلام فرمانروایی خود نموده به طرف دارالخلافهٔ شاهجهان‌آباد تاخت. در این داروگیر اورنگ‌زیب همه مخالفین خود را کنار گذاشته بر تختِ سلطنت جلوس کرد. در این دگرگونی از امرا هر کسی که طرفدار اورنگ‌زیب بود در هدف و مقصود خود موفّق و پیروز گردید ولی به هرکسی که حتّی شک بردند که وی در جرگهٔ مخالفین او بود به حضیض رسید.

این خوشبختی میر اسحٰق بود که وی از اوّل حامی و طرفدار اورنگ‌زیب بود، لذا وقتی که وی تختِ سلطنت را تصاحب نمود نه تنها وی بلکه فرزندانش نیز به کام مراد رسیدند و میر اسحٰق در عهد حکمفرمایی اورنگ‌زیب ملقّب به عالمگیر (۱۱۱۸–۱۰٦۸ هـ) مورد توجّه این پادشاه قرارگرفت و از اصل و اضافه به منصب دوهزار و پانصدی هزار و پانصد سوار رسیده صوبه داری استان اوده (Awadh) را به عهده گرفت ولی هنوز بیش از دو ماه و چند روز نگذشته بود که در ماه ذی‌الحجّه سال ۱۰٦۸ هجری این جهان فانی را پدرود گفت.

میرزا مبارک الله پسر دوم میر اسحٰق بود. وی نیز مثل پدر خود از سال ۱۱۰۰ هـ به بعد مأموریت‌های ارتشی و اداری را در منطقهٔ جنوب هند که مجموعاً به اسم دکن معروف است به عهده گرفت. اوّل فوجدار چاکنه در نواحی پونه (Pune) فعلی شد. در سال ۱۱۰۸ هجری منصب فوجداری اورنگ‌آباد و خطاب «ارادت خان» یافت. بعداً قلعه‌داری و فوجداری و امینی کل امتیازگره (Garh) ادونی (Adhoni) و سپس قلعه‌داری و فوج‌داری احسن‌آباد گلبرگه به دست او سپرده شد. بعد از آن، مدّتی

به راجگره (RAJ Garh) اعزام شد و سپس قلعه‌دار و فوجدار مندو گردید"[1]. در زمانی که در مندو مأموریت داشت و از ملازمان شاهزاده بیدار بخت فرزند محمّد اعظم پسر اورنگ‌زیب محسوب می‌شد چنان تقرّب شاهزادهٔ یافت که گویی که یک جان و دو قالب بودند و شاهزادهٔ مذکور بدون مشورت وی کاری را انجام نمی‌داد.

اورنگ‌زیب در سال ۱۱۱۸ هجری رحلت کرد. هرچه وی کِشته بود پسرانش همان درو کردند. وی به تزویر و زرنگی برادرانش را از راه خود برطرف کرد پسرانش محمّد اعظم، محمّد معظّم و کام‌بخش نیز همان خط‌مشی را به پیش گرفتند. اگرچه وی تمام مملکت را سه قسمت کرده وصیت گذاشته بود که هریکی روی آن فرمانروایی کند ولی آنها به دلیل این قول شیخ سعدی که ده درویش می‌توانند زیر یک گلیم بخوابند ولی دو پادشاه نمی‌توانند در یک مملکت بمانند؛ به جان یکدیگر افتادند. محمّد معظّم هردو برادر را کنار گذاشته لقب «شاه عالم» اختیار نموده بر تختِ سلطنت جلوس کرد. چون محمّد اعظم و پسرش بیدار بخت در این جنگ کشته شدند، بنابراین مبارک الله ملقّب به «ارادت خان» بی‌سرپرست و مربّی ماند و طبق این قول "آخر مهتری کاه کشی" به شهر اگره رسید. در اینجا به خانِ‌خانان منعم خان وزیر شاه عالم پیوست که با وجود دولتمردی نیز صوفی‌منش درویش مشرب بود تقرّب یافت و در همانجا بر دست میر سنجر که دخترش را در حبالهٔ نکاح داشت بیعت کرد. شیخ مزبور یکی از عرفای سلسلهٔ نقشبندیه بود. اگرچه وی پس از مرگ شاه عالم (۱۱۲٤-۱۱۱۰ ه) نیز با دربار و امرای دربار وابستگی داشت ولی چون میان شاهزاده‌های خانوادهٔ تیموریان بابری هند پشت سرهم بر سر تخت سلطنت کشت و کشتار شروع شد لذا بیشتر وقت وی در حالت بیم و هراس گذشت و در سال ۱۱۲۸ هجری فوت کرد[2].

میرزا مبارک الله مخاطب به «ارادت خان» و متخلّص به «واضح» از زمان اورنگ‌زیب تا به تخت سلطنت رسیدن نوه‌اش فرّخ‌سیر (۱۱۳۱-۱۱۲٤ ه) تمام وقایع جنگی را که بر سرِ تخت سلطنت رسیدن میان جانشینان اورنگ‌زیب رویداد شاهد و در آنها شریک

---

۱. دانشنامهٔ ادب فارسی، صفحهٔ ۲٦٤۱، ستون دوم.

2. An Oriental Biographical Dictionary by Thomas William Beale, London 1894, p.180.

بود. اگرچه می‌خواست شرح‌حالِ خود را از زمان رحلتِ اورنگ‌زیب تا به تخت سلطنت رسیدن فرّخ‌سیر بنویسد که به اسم «تاریخ ارادت خانی» معروف است که یکی از منابع مهمّی تاریخ عصر تیموریان بابری هند گردید.

آثار نثری واضح عبارتند از «پنج رقعه» و «مینا بازار» که میان آنها «مینا بازار» برای مدّت درازی جزو برنامهٔ درسی بوده است. دربارهٔ «پنج رقعه» روی صفحهٔ عنوان این رساله آمده است:

"به یمن توفیق خالق یکتای دو جهان آفرینندهٔ بی‌همتای سه ارواح و چار ارکان کتاب منفعت انتساب تصنیف جلا بخش مرآت معانی لائح ارادت خان واضح زیبا مرقعه اعنی پنج رقعه حسب‌الحکم مهر ذیل مطبع کثیرالمنافع المسمّٰی به سلطان‌المطابع در اهتمام کپتان مقبول‌الدوله مرزا محمّد مهدی علی خان بهادر قبول که بنور اگینی فقرات و رنگینی عبارات در شش جهت امکان غیرت‌افزای هفت پیکر اختران و رشک فرمای هشت چمن جنان است به تلاش فراوان و کوشش نمایان به ماه ربیع‌الاخری رونق پذیر حسن طبع گردید."

روی آخرین صفحه (شمارهٔ ٤٨) چنین قید گردیده است:

"خاتمةالطبع الحمد لله که کتاب «پنج رقعه» مصنّفهٔ ارادت خان واضح مع شرح عبدالرزّاق یمینی و مولوی عبدالاحد متخلّص به «رابط» که برای حلّ مشکلاتش زیب حاشیه‌هاست در مطبع امینی خواجه محمّد امین حلیهٔ طبع پوشید. شرح این «پنج رقعه» در سال ۱۲۷۱ هجری به اتمام رسید".

«مینا بازار» دومین اثر مهمِّ ارادت خان واضح محسوب می‌شود که آن را به ملّا نورالدّین ظهوری نیز منسوب کرده‌اند. در ادبیّات فارسی سبک‌شناسی موضوعی است که تنها کسانی زود می‌توانند تشخیص بدهند که زبان مادری آنها فارسی باشد و شاید آنها نیز میان سروده و آثار نثری دو سراینده و نویسنده دچار اشتباهی بشوند که در یک زمان بودند. چون زبان فارسی برای اهالی هند زبان مادری نبود بلکه زبان اکتسابی به شمار می‌رود لذا بعضی‌ها که بر زبان و ادب زبان فارسی تبحّرِ کاملی نداشتند این نوع ناشیگری می‌کردند و اثر یکی را به دیگری منسوب می‌کردند، چنانکه میرزا غالب دهلوی در یک نامه که به زبان اردو نوشت این نکته را کاملاً واضح نموده است.

«مینا بازار» در سال ١٣٢٤ هـ/١٩٠٧ م در زمانی که انگلیسی‌ها تقریباً بر سرتاسر شبه قارّه تسلّط یافته بودند و چاپخانه‌ها نیز دایر کرده بودند شانزدهمین مرتبه در کانپور به چاپ رسید. از این معلوم است که در آن زمان کتاب پرفروشی بود و برای حلّ مشکلات طلّاب مدارس دینی دانشمندان زمان خود شرح و حاشیه نوشتند و تاکنون زبان فارسی جزو برنامهٔ درسی برای کسانی محسوب می‌شود که هدف آنها فراگرفتن زبان عربی به عنوان زبان دینی (دینِ مبین اسلام) باشد و آنها زبان فارسی را به وسیلهٔ این شروح یاد می‌گیرند و کسی که «خمسهٔ نظامی گنجوی» یا «گلستان» و «بوستان» شیخ سعدی را به وسیلهٔ تراجم که بیشتر به زبان اردو است و شروح و حواشی یاد نگرفته باشد به نظر آنها کورسواد است. ای کاش اینها بدانند که این طلّاب بوریانشین و استادان آنها پی‌ریزی شالودهٔ ژرفی کرده‌اند که به اصطلاح امروزه روی این زیربنا اگر آسمان خراشی بنا نگردد لااقل ساختمان چند طبقه‌ای می‌توان استوار نمود. اگر آنها سری به دانشکده‌های زبان و ادبیّات فارسی در کشور ایران بزنند متوجّه می‌شوند که آنچه آنها تاکنون یاد گرفته‌اند دریچه‌ای است که بر آنها چندین راه در زمینهٔ شعر و ادب و تحقیق و تنقید باز می‌کند. خوشبختانه بعضی از مسؤلین روشنفکر مدارس دینی متوجّه این نکته شده‌اند که حالا برنامهٔ درسیی که به اسم درس نظامی معروف است دیگر نیاز امروزهٔ ما را کاملاً برنمی‌آورد و اقدامی به عمل آورده‌اند که تغییراتی در آن برنامه داده شود.

ما از این نکته بی‌خبر نیستیم وقتی که مغول‌ها بر عالمِ اسلام غلبه و تسلّط یافتند آنها می‌خواستند پیروزی‌هایی را که به دست آورده بودند در قید تحریر بیاید و چون خط و سوادی نداشتند لذا از دانشمندان ایرانی مانند محمّد جوینی، رشیدالدّین فضل الله و وصاف الحضرة و دیگران مثل آنها خواستار شدند که این کار را به عهده بگیرند. چون ایرانیان از زمان ساسانیان اهل خط و سواد بودند و تمام کارهای اداری را نوشته انجام می‌دادند اگرچه این کار را به عهده گرفتند ولی نمی‌خواستند مسلمانان را مورد اتهام و اهانت قرار بدهند و به مصداق نه سیخ بسوزد نه کباب آنها اسلوبی (به اصطلاح امروزه سبکی) اختیار نمودند که مملو از استعارات و کنایات صنایع لفظی و معنوی و عبارت مسجّع و مرصّع و مقفّی بود و وقتی که آنها این نوع زبان فصیح و بلیغ را می‌شنیدند

غنودگی بر آنها طاری می‌گشت و حاشیه‌نشینان به آنها می‌فهمانیدند که هرچه آنها نوشته‌اند همهٔ مربوط به اوصاف آنها قلمبند شده است. از این به بعد این نوع سبک، فنّ و اسلوبِ تاریخ‌نویسی گردید و توسّط ترکان ماوراءالنّهری و تیموریان بابری به هند وارد گردید و حتّی در نامه‌های شخصی ولو میان پدر و پسر راه و رواج پیدا کرد و کسانی که دنبالِ علم و دانش می‌گشتند این آرزو را نیز در دل می‌پروراندند که هر طوری که باشد در دارالانشا شغل و کاری پیدا کنند تا شاید روزی اگر بخت یاوری کرد این سعادت را داشته باشند که در جرگهٔ وقایع‌نگاران، روزنامچه‌نویسان، مچلکه چیان، میرزایان، قانون‌گویان[۱]، منشیان، محرّران[۲]، عرایض‌نگاران و شقّه‌پردازان محسوب شوند تا شاید به وسیلهٔ لطف و عنایت امیری والامراتب، خانخانی عالیجاه و یا شاهزادهٔ والاتباری به دربارِ پادشاه معرّفی بگردند و کارِ تاریخ‌نویسی به آنها محوّل گردد و قرب ولی‌نعمت حاصل شود. این بود سبب اصلی برای کسانی که به مکتب می‌رفتند این نوع سبک نویسندگی را به عنوان فرمول از مکتب‌داران یاد می‌گرفتند و آنها نیز از کتابهایی مثل «سه نثر ظهوری» و «رقّعاتِ ابوالفضل» و غیرهما به آنها تدریس می‌نمودند و شاگردانی که واقعاً باهوش صاحب استعداد بودند قشنگ از برمی‌نمودند و این نکته‌ها را در جان و دل گره می‌زدند.

ارادت خان در شعر «واضح» تخلّص می‌کرد و در این هنر با میر محمّد متخلّص به «راسخ سرهندی» مشورت می‌نمود. دربارهٔ سخن‌سرایی وی سراج‌الدّین علی خان متخلّص به «آرزو» در تذکرهٔ «مجمع‌النّفایس»[۳] چنین آورده است:

"... طرز خیال و طریقهٔ متأخّران است، منظور کلّی او بود و با مدّعا مثل که طرز صائب است، بسیار ناخوشی داشت. با وجود اکتساب فضایل و فواضل

۱. قانون‌گو: در هر بلوک مأموری بود که از اوضاع جوی آن محلّ اطّلاع داشت و طبق آن زمین قابل کشاورزی را در اختیار کشاورزان برای مدّت معینی به کرایه می‌گذاشت.

۲. محرّر: کسی که در دادگاه گزارش جریانات را می‌نوشت.

۳. تذکرهٔ مجمع‌النّفایس، تألیف سراج‌الدّین علی خان آرزو، به کوشش دکتر محمّد سرفراز ظفر با همکاری زیب‌النّساء علی خان، مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان اسلام‌آباد، پاکستان ۱۳۸۵ هـ ش/۱٤۲۷ هـ ق/ ۲۰۰٦ م، جلد سوّم، ص ۱۷٦٥.

خیلی پیش خود برپا بود و در مقابل کمالات خصوصاً شعر و تصوّف هیچ کس را وجود نمی‌گذاشت. کلیّات دارد ضخیم، مشتمل بر غزلها و قصاید و رباعیّات و مثنویّات. اراده داشت که جوابِ «خمسه» بگوید. چند مثنوی شروع کرده بود امّا میسّرش نیامد. لیکن مثنوی «آیینه راز» که در بحرِ «یوسف زلیخا» است به اتمام رسانیده خیلی به قدرت گفته امّا همان به طور خیال که دور از فهم سلیم است. قصیده(ای) در جوابِ قصیدهٔ مرزا (میرزا) معزّ موسوی که «شمس‌المناقبش» نام است و خیلی به زور گفته و به «فلک‌المعارج» موسوم نموده مطلع آن قصیده این است:

کسی گردد از عزیمت من سست نیم تار　　نُـه بختـی فلـک گسـلاند اگـر مهـار

و نیز کتابی دارد مسمّی به «کلماتِ طیّبات» که شرح رباعیّات خودش است. بسیار دقیق و مملو از فواید و در آنجا دریافت می‌شود که صاحبِ مذهب است و باجی به کس نمی‌دهد. به هرحال در اهلِ کمال بودن او شکی نیست. این‌قدر هست که در ترکیبات فارسیه تصرّفات نمایان داشت و دعوایش این بود «ما اهل زبانیم و قادر سخن هر چه ما می‌گوئیم برای دیگران سند است نه قول دیگران برای ما» و در بلند خیالی به رتبه(ای) رسیده که بسیار(ی از) اشعارش فهمیده نمی‌شود. چنانچه درین باب خود گفته:

فهمیدن شعر مـا کمـال اسـت　　هم چشمی ما کرا مجال اسـت

لزومی نیست که در اینجا این موضوع را مطرح کنم که (در عصر صفویه) پادشاهان مغول بابری هند مثل ترکان عثمانی در دربار به زبان فارسی تکلّم می‌کردند و این هم لازم نیست که بگویم کسانی که از سرتاسر ایران بزرگ به طرف کشور پهناور هند مهاجرت کردند آدمهای بی‌بند و باری نبودند، آنها در زادگاه خود جاه و مرتبه‌ای، سمتی بزرگ و قدر و منزلتی والا داشتند. جنگ سیاسی میان خاقان اوزبک و سلاطین عثمانی و پادشاهان صفوی که جنبهٔ فرقه‌ای (سنّی و شیعه) و منافرت گرفت و منجر به بحران سیاسی گردید، باعث شد که ارباب مناصب عالی مراتب از زادگاه خود مهاجرت نمایند و در اینجا دولت نوتأسیس و متزلزل تیموریان بابری را استحکام و پایداری بخشند. در آداب معاشرت در دربار سلاطین تعارف شاه عبدالعظیمی نقش

مهمّی ایفا می‌کرد. اهالی دربار و بادنجان دور قاب‌چینان وقتی که باهم خودمانی هم صحبت می‌کردند، واژه‌هایی در نهر سلسبیل شُسته و از زلف و کاکل حوریان بهشت‌برین رُفته به کار می‌بردند و دربارِیانی که اهالی هند بودند خیال می‌کردند زبان اصلی آنها همان است. زیرا هرچه در متونی مانند «شاهنامهٔ فردوسی»، «خمسهٔ نظامی گنجوی»، «دیوانِ حافظ»، «گلستان» و «بوستان سعدی»، «انوارِ سهیلی»، «قطعاتِ ابن یمین» و «رقعاتِ ابوالفضل» می‌خواندند گفتگوی فصیح و بلیغ آنها کاملاً با آنها تطبیق می‌کرد و بر همان زبان و بیان آنها اساس انتقاد ادبی نهادند. ایرانیان این نکته را رعایت نمی‌کردند که زبان فارسی اهالی هند زبان مادری نیست بلکه اکتسابی است و آنها چه قدر دود چراغ خورده‌اند که بدانجا رسیده‌اند. ارادت و نیازمندی از طرف اهالی هند برای یاد گرفتن زبان و ادب فارسی از شعرا، فصحا و بلغای ایرانی و بی‌اعتنایی و کم لطفی آنها (خصوصاً آنهایی که وابسته به دربارِ امیری، وزیری، خانی، راجه‌ای، امیرنشینی یا شاهی بودند از این ترس که نکند روزی این شاگرد محترم تیشه به ریشهٔ آنها بزند، چه از زمان شاهجهان به بعد تمام شاهزاده‌ها و شاهزاده خانمها با نوکران هندی به زبان محلّی صحبت می‌کردند) هندیها را دلسرد کرد و حوصله چنان از سرشان رفت که ادبا و شعرای هند به طرف زبان اردو گرایش پیدا کردند و حالا وضع این‌طور شده که تنها جنبهٔ دینی است که آن را در حالت رکود در مدارس دینی نگهداشته است.

مسائل سبک هندی: خود واژه‌های هندی و روایتی یا داستانی و یا سنّتی که در پس این واژه‌ها می‌باشد، برای درک مفهوم و مطلب شعر و یا قطعه‌ای از نثر مشکل ایجاد می‌کنند. به عنوان مثال در رسالهٔ «مینا بازار» واژه اگال (OGAL) را بگیرید. معنی این کلمه در کتاب‌های لغت زبان اردو و هندی و دیگر زبان‌های شبه قارّهٔ هند پیدا می‌گردد ولی این واژه را کجا به کار می‌برند، این موضوع جداگانه است. معنی این کلمه جویده‌ای است که آن را از دهان دور می‌اندازند. ولی اگر کسی از کارد و یا میخ نوک تیز زخمی برمی‌داشت فوری روی زخم جویدهٔ پان را گذاشته زخم بندی می‌کردند. در منطقه‌ای که ولو از شبه قارّهٔ هند باشد اگر کسی از برگِ پان استفاده نکند (مثل بعضی از قسمت‌های پنجاب و همچنین مناطق سردسیری) طبیعی است که معالجهٔ زخم به این وضع انجام نخواهد گرفت. تا چه برسد به کشورهای آسیای میانه.

مثالِ دیگر سپاری دو نیم است: این میوهٔ درختی است گرمسیری شبیه گردو که مثل آن سفت و دارای همین رنگ است. چنانکه در ایران پیرزنان از بازار کلّهٔ قند می‌آرند و آن را در خانه با تیشه خرد خرد می‌کنند، همان‌طور در هند زن‌ها در وقت بیکاری سپاری را می‌گیرند و با مقراض هندی که آن را سروتا (بر وزن سروپا) می‌نامند بریده دو تیکه می‌کنند که شبیه سیبی عموداً از وسط بریده می‌ماند. در این رساله بعضی ضرب‌المثلها و اصطلاحاتی به چشم می‌خورد که تنها در شبه قارّه معمولاً اردوزبانان به کار می‌برند. آنها عبارتند از: میوه از میوه رنگ پذیرد. معادل آن به زبان فارسی این ضرب‌المثل است: «خر و اسب را یکجا بندند اگر هم بو نشوند هم خو می‌شوند» یا «اسب و خر را که پهلوی هم بندند اگر هم خو نشوند هم بو می‌شوند».

اصطلاح «کارد به استخوان رسیدن» یعنی به انتهای رنج و بلا گرفتار شدن و معادل آن «کار به جان رسیدن» است.

پوست کنده گفتن: رُک و پوست کنده گفتن یا حرف زدن؛ اصطلاح عامیانه است و ایرانیان برای به کاربردن در ادبیّات فصیح و بلیغ اجتناب می‌ورزند ولی در هند این هنر محسوب می‌شد زیرا نویسنده می‌خواست نشان بدهد که وی با فارسی‌زبانان تماس دارد و از اصطلاحات محلّی و عامیانه نیز بیخبر نیست.

دکان را تخته کردن یا در تخته بستن: یعنی بساط خود را برچیدن یا ماست را کیسه کردن هم اصطلاح عامیانه است که فصحا و بلغا از به کاربردن این اصطلاح در آثارِ ادبی اجتناب می‌ورزند ولی هندیها آن را هنر می‌دانستند تا بگویند که از زبان عامیانه بیگانه نیستد. ارادت خان متخلّص به «واضح» در یک بیت اصطلاح «دل به دل راه دارد» را چنین به کار برده:

بلی دل زین سخن آگاه باشد   دل‌ها را به دل‌ها راه باشد

علاوه بر این بعضی اصطلاحات زبان هندی نیز به فارسی برگردانده شد. یا لااقل از ترکیب واژه‌های هندی و فارسی (اسم و فعل) اصطلاح تازه‌ای وضع گردیده، به عنوان مثال «بیره برداشتن» که در آن بیره واژهٔ هندی است. هر وقت مشکلی مانند جنگ پیش می‌آمد برگ پان به شکل دلمهٔ برگ مو تعارف می‌کردند و هرکسی که آن را برمی‌داشت معلوم بود که وی خود را برای انجام دادن و یا سرکردن آن مهمّ آماده و اعلام آن کرده

است. همچنین واژهٔ «هار» است که معادل آن به زبان فارسی «گردن آویز» یا «گردن‌بند» و «گلوبند» است و حلقه‌ای است مانند تسبیح که از گل‌ها و مرواریدها و دیگر سنگ‌های گران قیمت درست می‌کنند. این نوع واژه‌ها و اصطلاحاتی که در متن آمده در پانویس و فرهنگ اصطلات توضیح داده شده است.

نسخه‌های چاپی و خطّی این رساله و شارحین و پانویسان این رساله:

در حال حاضر پیش این ویراستار سه نسخه چاپی و یک نسخهٔ خطّی می‌باشند که عبارتند از:

۱. **نسخهٔ چاپی دهلی:** به تاریخ بست و هفتم ماه شعبان‌المعظّم سال ۱۲٦۸ هـ در مطبع محمّدی واقعه در دارالخلافهٔ شاهجهان‌آباد (دهلی فعلی) اندرون چهتّه مومگران به اهتمام حافظ محمّد پیر خان به چاپ رسید. در این نسخه توجّهٔ خاصّی به غلط‌گیری نشده؛ تشریح واژه‌هایی که فضل علی و عبدالرزّاق نموده‌اند، توضیحات اوّل‌الذّکر از موخّرالذّکر بیشتر به چشم می‌خورد[۱].

۲. **نسخهٔ چاپی کانپور:** دربارهٔ شارحین این رساله در فوق اشارت مختصری شده است[۲]. در این نسخه کار غلط‌گیری با دقّتِ نظر انجام داده شده. اگرچه متن حاضر بر اساس نسخهٔ شاهجهان‌آباد است ولی با نسخهٔ کانپور نیز مقایسه شده. متأسّفانه آخرین صفحهٔ متن این رساله (نصف بالایی) از بین رفته و تاریخی که به زبان اردو توسط شاعری سروده شده کاملاً در دست نیست. ولی دربارهٔ به پایان رسیدن این رساله در سه گوشهٔ مساوی‌الاضلاع چنین آمده‌است:

> ... لله الحمد و المنّة که نسخهٔ لاجواب انتخاب نایاب روزگار اسم با مسمّٰی «مینا بازار» که در لطافت لفظی و لطافت معنوی و دیگر خوبی شهیرهٔ امصار و دیار است مقبول و مطبوع طبایع صغار و کبار است علی‌الخصوص بنابر درس و تدریس معلّمان و متعلّمان معمول و مختار درین ایّام فرخنده فرجام در مطبع

---

۱. برای عبدالرزّاق: نگاه کنید «مینا بازار» چاپ دهلی، صفحهٔ ۷ حاشیهٔ شمارهٔ ۸ پایین صفحه. در نسخهٔ دهلی اسم کالکا پرشاد به چشم نمی‌خورد.

۲. نگاه کنید حاشیهٔ «مینا بازار»، صفحهٔ ٤ چاپ دهلی و برای کالکا پرشاد متخلّص به «موجد» نگاه کنید: «مینا بازار»، چاپ مطبع قیومی کانپور، صفحه حاشیهٔ صفحهٔ ۷.

قیومی واقع کانپور بار اوّل باهتمام عاجز محمّد عبدالقیّوم به قلم محمّد مبارک کریم صاحب[1] موصوف بماه دسمبر سنۀ ۱۸۹۷ م قالب طبع در برکشید و از مصراعی که به زبان اردو سروده شده سال چاپ ۱۳۱۵ هجری برمی‌آید و مصراع چنین است:

لفظ "منظور" اور "احسن" ہے

(۱۳۱۵ ه)

۳. سوّمین نسخه نیز در کانپور در چاپخانۀ نَوَلکِشور به چاپ رسیده است و خاتمۀ آن مانند خاتمۀ مطبع قیّومی است با این فرق که پس از فرخنده فرجام چنین قید گردیده: در مطبع منشی نَوَلکِشور واقع کانپور به سرپرستی عالیجناب معلّی القاب منشی پراگ نراین صاحبِ دام اقباله مالک مطبع بارِ شانزدهم بماه جنوری سنۀ ۱۹۰۷ م قالب طبع در برکشید. تاریخ طبع از نتیجۀ فکر سخنور عدیم‌المثال مورّخ کامل منشی بهگوان دیال صاحب عاقل...

"در صفات زنانه بازاری هست والله خوب این خوش نثر
بهر تاریخ هجریش عاقل گفت: زیبا نفیس دلکش نثر"[2]

(۱۳۲٤ ه)

٤. نسخۀ خطّی: اگرچه نسخه‌های چاپی کانپور (سال ۱۹۰۷ م) و دهلی (سال ۱۲٦۸ ه) به این جمله پایان یافته: "دعا گفتم" ولی این نسخه پس از این هم ادامه دارد و چنین آمده:

(ورق ۱۸ ب/ سطر دوم) از چشم کرده افکنده نگاه آشنا از نظر افتاده عمره (کذا) درین ادا سر به صحرا داده وحشی نگاه چشمه خون از چشم گشاده حسرت جانکاه بکاه بربست یا دوخته انفعال جانفشانی روشن سواد نسخه سحرسازی چین پیشانی آتش به خرمن زده نگاه حسرت آلودخانه (به)سیلاب داده اشک چشم قلزم امو(د) هلاک طرز نظر فریب گونه حیای عصی (عصمتی؟) خراب/جرات دلربائی نگاه گوشه

---

۱. صاحب: در اینجا به معنی جناب آقا یا حضرت مستطاب به کار رفته است.
۲. کذا.

چشمی و خنده زیر لبی نگاه آشنای بیگانه از هوس آب از سرگذشته گریه شورانگیز محشر جوش که جانب دهی و بام‌ها به هیچ رو نگه نگذاشته و نظر به دو جهان دامن به صد خون جگر بدست افتاده یگانه دوست از کف نگذاشته خامه از مژگان و سیاهی از مردمک دیده و حریر از پردهٔ چشم می‌سازد و به جلوه‌گری صورت مدّعاء در نظر کیمیا منظور آن نگاه مهربانی و خوش‌نشینان منظر لطف پنهانی نظر یافته و فیض نورالانوار همچشم نگاه چشم اغیار وحشی نگاه رم آهو فریب لطافت بدن پردهٔ چشم جامه‌زیب لطافت بر دوش نگاه جا کرده نظر فریب از منظر چشم سر برآورده بیگانه یگانه غرور آشنا نظر باز شاهد استغنا نقاب چهره بسته از نگاه دوربینان نگاه از کونین برگرفته (ورق ۱۹) مقبول خاطر از هردو عالم وارستگان ازلی نظر برفته که خاک راهش از مژگان حور بهتر است و غبار درش را کحل‌الجواهر نگاه غلمان گفتن محلّ نظر می‌پردازد بدیده افروز روشنایی و نگاه آموز چشم آشنای سوگند که از آن بار یکه نگاه از آن رخسار صفا آگین مهر دیدار که با نور نگاه بینش دستگاه دست حرمان نصب گردیده چشم رویی یکسر مژگاه نور و صفا و روشنی در منظر چشم ندیده لحظه(ای) نبست که خیال آن نور نگاه چون نور دیده بچشم جانی حاضر نبست و دیده دل اخلاص منزل و در خلوتکده خیال بر روی دل آرایش نظر بسکه در خیال وصال آن تونگر گنج حسن محو تماشا دست نگاه گرسنه چشم نیز خیال یک جهان دیده گذاشت ملاحظه الفاظ (کذا).

تمت تمام شد این کتاب نسخهٔ «مینا بازار» که هیچ بازار پیش او روز بازاری نیست من تصنیف شیخ مولانا ظهوری به تاریخ بست و دوم شهر ذیقعد مطابق بیتی (؟) ستمین بدی ماه کاتک روز دوشنبه به وقت سپهر از اصل لاله صاحب لاله شیام سلمه دو نقل برداشته به خط بدخط احقر آمال لاله مراری لعل ساکن کول (بر وزن قول) ضلع علیگده (Gadh) به مقام گوالیار در لشکر مهاراجه عالیجاه بهادر به توپخانه حسنی کلان در دفتر فارسی نوشته شد تحریر یافت:

نوشته بماند سیه بر سفید   نویسنده را نیست فردا امید

*

من نوشتم صرف کردم روزگار   من نمانم این بماند یادگار

یا شعر:

قاریا بر من نکن چندین عتـاب گر خطایی رفته باشد در کتـاب

فقط (ورق ۱۹ب) به تاریخ بست و یکم ماه محرّم‌الحرام سنهٔ ۱۲٦٥ هجری (قمری) به وقت دوپهر (ظهر) صورت تحریر یافت و به تاریخ ۹ ماه جنوری (ژانویه) سنهٔ ۱۸۰۹ عیسوی سمت:

کرم گلی است که در باغ هند کـم رویـد بگوش هرکه بگفتم کـرم بگفـت کـرم

(راقم اثم محمّد محب الله)

اگرچه این نسخه به خط زیبای شکسته و نستعلیق نسخه‌برداری شده ولی چون ورق شمارهٔ ۲ از کتاب کنده شده و پس از برگ شمارهٔ ٤ حواشی نیز نیامده لذا به عقیدهٔ این ویراستار زیاد معتبر و قابل اعتنا نیست و بنابراین زیاد مورد استفاده و توجّه قرار نگرفت.

چنان به نظر می‌رسد خطّاط پس از به پایان رساندن کار نسخه‌برداری رسالهٔ «مینا بازار»، خود فضل فروشی کرده و سعی نموده که به سبک و روش ارادت خان واضح نثر غلنبه سلنبه (مرصّع مسجّع) بنویسد و چون کورسواد بود در نوشتنِ اسمِ نویسندهٔ این رساله اشتباه نموده به ملّا ظهوری طرشیزی صاحب کتاب «سه نثر ظهوری» منسوب کرده ولی این نکته را باید استنباط نمود که خود ارادت خان واضح از سبک ملّا ظهوری پیروی کرد.

علاوه بر کالکا پرشاد و عبدالاحد، اسم فضل علی بیشتر از این دو شارح به چشم می‌خورد. آنچه جالب توّجه در این حواشی است توضیح واژه‌ها با تلفّظ صحیح آنهاست. البتّه دربارهٔ تلفّظ واژه‌های «بیوه» و «میوه» شارحین دچار اشتباهات هم شده‌اند. ویراستار این شارحین را مقصّر نمی‌داند؛ چه آنها از تمام منابعی که در آن موقع در دست داشتند استفاده کرده و آنها را سند قرار داده نوشته‌اند. علاوه بر این محقّقین هندی، تلفظ آنهایی را که از سرزمین ایران وارد هند می‌شدند معتبر می‌دانستند و هرچه از زبان آنها می‌شنیدند برای این هندی‌ها حرف آخر و مستند بود. چون سرتاسر ایران بزرگ عهد صفوی (علاوه بر تمام خاک ایران، افغانستان فعلی و خراسان بزرگ را ندیده بودند، خیال می‌کردند که ایران دهکده‌ای است که در آنجا همهٔ مردم یکنواخت

تلفّظ و تکلّم می‌کردند و هرکس اگر شاعر نبود لااقل نسبت به شعر علاقه می‌داشت. اگر آنها دربارهٔ لهجه‌های بومی نیز اطّلاعاتی می‌داشتند، حتماً دچار اشتباهات نمی‌شدند که ما امروز در آثار آنها می‌بینیم. آنها قایل فرق بین دو واژه که عبارتند از «بیوه» و «میوه» نبودند زیرا منابعی مربوط به زبانهای پارسی باستان، پهلوی و سغدی در دست نداشتند. امروز ما می‌دانیم که ریشهٔ واژهٔ «میوه» در پارسی باستان وجود دارد. تلفّظ فصیح آن miva و عامیانه meva است و همچنین ریشهٔ بیوه (Beva) در ژند Veva می‌باشد.

حبّ نبات: که ترجمهٔ Lemon drop است و امروز آن را در ایران «آبِ نبات» گویند این مطلب را نشان می‌دهد که این رساله در زمانی به قید تحریر آمد که فرهنگِ اروپایی نه تنها در شبه قارّهٔ هند بلکه در سرتاسر آسیای میانه نفوذ پیدا کرده بود. از واژه تنباکو (توتون) این مطلب بیشتر واضح است و در قرن دوازدهم هجری در عهد قاجاریه این موضوع جنبهٔ سیاسی گرفته بود و علمای شیعه علیه آن فتاوی صادر کرده بودند که طبق آن استفاده از آن را شرعاً ممنوع قرار داده بودند. در اینجا لزومی است که این نکته نیز صراحت گردد که این شبه قارّهٔ هند بود که اوّل تحت نفوذ اروپاییان (اوّل پرتقالی‌ها و فرانسوی‌ها و بعداً انگلیس‌ها) قرار گرفت و تقریباً بعد از یک قرن در زمان فرمانروایی ناصرالدّین شاه قاجار و اوائل روزگارِ به قدرت رسیدن رضا شاه پهلوی اجباراً تحت نفوذ فرانسوی‌ها رفت. اصطلاحاتی که از اروپا به آسیا رسیده افراد هردو ملّت آنها را جداگانه ترجمه کردند یا تفریس و تعریب نمودند. عمده‌ترین مثال آنها همین «حبّ نبات» و «آبِ نبات» است. مثال دیگری از این قبیل آلهٔ مکبّرالصوت و بلندگو است که هردو ترجمهٔ Loud speaker است ولی متأسّفانه مترجمین هردو ملّت از کار ترجمهٔ یکدیگر خبر نداشتند. Tobacco مثالی دیگر است که در ایران به صورت «توتون» پذیرفته شد و در هند اوّل آن را «تنباکو» گفتند و بعداً در بعضی جاها آن را «تمباکو» یا «تماکو» و «تماکهو» تلفّظ کردند.

یادآوری: در هرجا واژه‌ای که پس از خطِّ اریب آمده به خاطر نشان دادن نسخهٔ بدل است.

حاشیهٔ این رساله را چندین دانشمند هندی به زبان فارسی عصر و زمان خود نوشته‌اند که خود آنها در زمان خود فصحا و بلغا شناخته شده بودند. این ویراستار

نمی‌خواست که زحمات آنها را نادیده بگیرد. آنچه آنها روی حاشیه نوشته بودند، در این رساله در پاورقی جا داده شده و چون زبان فارسی بعد از انقلاب اسلامی ایران جنبهٔ بین‌المللی گرفته است لذا به زبانی که آنها توضیح داده بودند تغییری داده شده و طبق زبانی که امروز در ایران مروّج است نوشته شده است. قدما هر وقت می‌خواستند که در آخر جمله «حد» بنویسند منظور این بود که در اینجا مطلب تمام است و عدد ۱۲ (که از روی حروف ابجد «ح» برابر ۸ و «د» برابر ٤ می‌باشد) می‌آوردند که امروز فارسی‌زبانان تحتِ نفوذ فرانسه تنها نقطه می‌گذارند. چنانکه در پانویس هرجا عدد ۱۲ نوشته شده منظور این است که این مطلب را اوّل شارحین نوشته بودند ولی همان مطلب را دو مرتبه به فارسی امروز نوشته عدد ۱۲ گذاشته شده و در جایی که این عدد نیامده منظور این است ویراستار این رساله اضافه نموده است.

در اخیر لازم می‌دانم سپاسگزار آقای دکتر کریم نجفی برزگر رایزن فرهنگی جمهوری اسلامی در هند، باشم چه این رساله به فرمایش ایشان ویرایش یافته است. امیدوارم خوانندگان محترم از سهو و اشتباهی که به چشم‌شان بخورد چشم‌پوشی نمایند[1].

ارارتمند

یونس جعفری

---

۱. پایان کار ٤ دی‌ماه سال ۱۳۸۷ (۲٤ ماه دسامبر سال ۲۰۰۸).

میناباز‌ار

عصمتیان[۱] روپوش حیاپرور و خلوتیان عفت کوش پاک نظر را مژده باد که وقت گرمی بازار نشاط[۲] است و بسط بساط انبساط یعنی زنانه بازاری[۳] ملایک نظر فریب[٤] دلنشین تمام زیب ترتیب یافته که از کمال دلبستگی خبر صیت حسن صفا پروری دیگری از او بیرون نشتافته تا به رغم چشم ظاهربین دیدهٔ بصیرت بگشایند و پنهان از نظر گل عزم سیر این نوآیین چمن رشک گلزار فراخار بر سر اعتبار زده در او به ادب در آیند. سبحان الله بازاری که مسبحان ملاء اعلی چون در او می‌گذرند در حسن و خوبی او که چشمش مرساد پوشیده می‌گیرند. صحن صفا آگین کدورت رُفته‌اش مانند پرتو مهتاب پیرایهٔ نور نظر و هر کوچه‌اش از گذار دو رویهٔ ماه طلعتان شبیه شقّ‌القمر پاک نظری که چشم دل تقدّس منزل یک نظر در خوبی این (دهلی ۲) بازار سراپا نگار دیده نگاهش چندان سرمایهٔ سیر چشمی آب و رنگ برگرفته که هنگام عرض بهشت نزهت‌سرشت چشمش مستغیانه از خانهٔ بهار کاشانه دیده یک مژه بیرون نخرامیده، این خبر رنگین پردهٔ گوش عالمی گلستان گلستان گل به دامن و از استماع این نوید بهجت قرین جهانی از راه گوش[٥] سرگرم سیر چمن و گلگشت گلشن در این بازار بی‌نظیر عصمت بنیاد تقدّس[٦] فرش به چشم خیال دیدن کمال بی‌ادبی است و مثلش در عالم مثال[۷]

---

۱. عصمتیان: صاحب عصمت، یای نسبت و الف و نون برای جمع.

۲. در نشاط و بساط تجنیس خطّی است و در بساط انبساط تجنیس زاید.

۳. یعنی بازاری که منسوب به زنان باشد و *ها* در *زنانه* برای نسبت است.

٤. ترکیب مقلوب. یعنی نظر فریب ملایک.

۵. اشاره است به این معنی که در این وقت به زنانه بازار کسی را راه نیست، مگر جهانی از استماع این نوید را به گوش رسانیده، یعنی به وسیلهٔ شنیدن سیر چمن می‌کند.

٦. یعنی تقدس خود را در آنجا فرش کرده تا کسانی که به بازار بیایند قدم خود را روی بگذارند.

۷. عالم مثال: عالمی است ورای ذهن و خارج که ظرف وجود بعضی اشیای متصوره باشد مثل کوه یاقوت زیرا که حصولش در ذهن نباشد ورنه شکافته گردد و نه در خارج چنانکه ظاهر است. پس وجودش مثالی است یعنی در عالم مثال. چنانکه شیخ‌الاشراق به آن تصریح کرده.

به دیدهٔ تصوّر مشاهده کردن نهایت بوالعجبی[1] است. وصف این مکان مقدّس از قدسی نفسان[2] از باب حرف ناشنیده گفتن و از عالم ورق نادیده خواندن و در صحیفهٔ مدح تقدّسش پی به مضمون بردن و سراغ معنی یافتن اندیشهٔ پاک سرشتان ورق گرداندن. اگر به بهشت نزهت سرشتش نسبت[3] دهم روی از ترّقی به تنزّل آورده باشم و اگر به نگارخانهٔ بهار کاشانهٔ چینش مشابهت[4] کنم حقیقت را به مجاز تقابل کرده باشم. حور بهشتی در جدائیش به عذاب دوزخ گرفتار است و گوش بر آواز و چشم در راه انتظار قاصد خوشخبر بشارت رسان. صبای مشکبار اگرچه به صلای[5] حور دور از قصور در این گلزار جاوید بهار غیرت روضهٔ رضوان[6] ادب رخصت نمی‌فرماید و پایه شناسی اجازت نمی‌دهد امّا چه توان کرد که حسرت حرمان نصیبی آن مایوس مهجور از ناز و نعم دورِ دل تودو منزل را می‌سوزد **(صفحه ۳)** و داغ دوزخ تاب بر سینهٔ مهر گنجینه

۱. بوالعجب: در مویدالفضلا به معنی استاد بازیگر و در مدارالافاضل به معنی معروف و کنیت شخصی بازیگر. در آخر آن *یا* می‌افزایند.

۲. یعنی قدسی نفسانی که به این مکان مقدّس راه نیافته‌اند برای ایشان بیان اوصافش دشوار است، زیرا حرفی بدون شنیدن نمی‌توان گفت و همچنین ورقی را نادیده نتوان خواند.

۳. مناسبت عبارت است از اشتراک بین دو چیز در امری که وحدت در آن ملحوظ نباشد. خلاصهٔ معنی فقره آنکه اگر به بهشت نزهت سرشت بازار را نسبت دهم و به آن مناسبت آن را بیان کنم از دیدگاه تازگی یا لطافت از بلندی رو به پستی گرایم چه منسوب الیه باید عمده باشد و در اینجا موضوع برعکس واقع شده.

٤. مشابهت: اشتراک دو چیز در امری که وحدت در آن ملحوظ باشد. مثل تشبیه *زید* با *اسد* در شجاعت. در حقیقت در اصطلاح استعمال لفظ در معنی خودش و مجاز استعمال لفظ در معنی غیر خودش. پس معنی فقره چنین باشد: اگر این بازار را به اعتبار نقش و نگار خانهٔ چین تشبیه کنم حقیقت را که بازار است به مجاز که مراد از آن نگارخانهٔ چین است (تقابل به معنی تمایل و تشابه است) تشابه کرده باشم حقیقت را که اصل است با مجاز که فرع حقیقت است تشابه کنم که کمال نادانی است.

۵. صلا: فریادی باشد که بجهت طعام دادن به فقیران و برای فروختن چیزی می‌کنند، چنانکه از بیان صاحب برهان معلوم می‌شود. مگر در اینجا منظور از فریاد زدن و صدا برآوردن است. بنا بر این مبنی بر تجرید خواهد شد. و در ذکر قصور با لفظ حور مراعت است که قصور جمع قصر به معنی کاخ و کوشک می‌باشد با لفظ حور به کار برده می‌شود در اینجا به معنی تقصیر به کار رفته.

٦. رضوان: بالکسر، خوشنودی و نام خازن بهشت. در اینجا معنی دوم منظور می‌باشد. یعنی باغی که خازن و داروغهٔ آن رضوان باشد و مراد از آن بهشت است. پس اضافت به ادنی ملابست خواهد بود ۱۲.

می‌نهد آفتاب تا از ابر پرده بر روی نبست و تا پای به دامن ادب نکشیده در راه آزرم نشتافت، هر چند از شغفش/ شفقت خون در جگر افتاد به جرم گشاده رویی و کوچه گردی به کوچه‌اش یک ذرّه[۱] کوچه نیافت. تا ماه آیینه آسا چشم از مردم دیدهٔ حیرت نپرداخت به گناه خیره چشمی[۲] هر چند از غم کاست خود را سرف اندوز ملازمت خورشید رخشانش نتوانست ساخت. قبول عنایت الهی فرق/ فرخ افتخار از چرخ اطلس بالاتر کشیده و به دامن کبریایی سراپردهٔ عصمت مقیمانش بجز دست دعا هم لباس اجابت نرسیده و هر دکانش از صفوتکدهٔ صبح کدورت رُفته‌تر و گل عارض ساکنانش هر سحر به نشاط از گل آفتاب شکفته‌تر زاغ خامه[۳] از فیض تحریر مدح نقش و نگارش طاوُس نگارین تمثال و نوری نامه[٤] به یمن تقریر وصف زرکارش مرغ زرّین پر و بال[٥]. بهشت از نظر دور با وجود عدم[٦] دریافت دولت حضور از ته دل در هر کوچه‌اش بساط مودّت انداخته و با هر دکانش شطرنج محبّت غایبانه باخته، هر دکاندار بساط غریب با تزیین و فرش نظر فریب رنگین بی‌عار خودفروشی در دکان برنگی چیده که در برابرش نگارخانهٔ ارژنگ[۷] بل کارگاه چرخ بوقلمون رنگارنگ از رنگ آمیزی خجالت بساط دکانداری خودآرایی و خویشتن ستایی فروچیده نزدیک نادره

---

۱. به مقدار یک ذرّه. برابر یک ذرّه.

۲. منظور از آن بی‌حیایی و بی‌شرمی است و همچنین بی‌حیایی چشم.

۳. به اعتبار سیاهی جوهر که از مداد بهم می‌رسد.

٤. نوری پرنده‌ای است قرمز رنگ درخشان؛ تمام نوکش مثل منقار طوطی سرخ می‌باشد ولی غیر از جنس طوطی است.

٥. اگرچه بهشت این بازار را ندیده‌است ولی با وجود این در هر کوچهٔ آن فرش محبّت خود را گسترده و الفت و علاقهٔ خود را نشان می‌دهد. اگر *بساط* به مفهوم *فرش* و رخت و *قماش* گرفته شود در این صورت معنی چنین خواهد بود: بهشت با وجود عدم حضور در این بازار در هر کوچهٔ آن از جنس محبت فرش انداخته؛ یعنی در این بازار جنس محبّت را می‌فروشد تا کسانی که در آنجا می‌باشند آن را بخرند.

٦. در عدم و وجود صنعت تضاد است.

۷. ارژنگ: در فرهنگ جهانگیری و بهار عجم نام مانی نقّاش است. اضافت نگارخانه به طرف ارژنگ بیانیه است و این در صورتی است که ارژنگ به معنی پرده‌ای باشد آماده کردهٔ مانی نقّاش. یعنی نگارخانه‌ای که پردهٔ مانی است.

سنجان اعجوبه گزین سراپا شعور سهیمش (**صفحه ٤**) در جهان خیال از تجویز خرد محال[۱] اندیش بسیار از بسیار[۲] دور جاگزینانش که به تکلف بهار به هزار منّت[۳] قدم بر چشم نرگس نمی‌گذارند بجز خار[٤]خار اندیشهٔ سفر و فکر غربت هر چه باید دارند. اگر زر کیسه‌اش به صد یک بها[٥] وفا کردی کان از هوس خون به جگر افتاده دلریش[٦] خیال سودای این بازار به دل آوردی و اگر اندکی در خود شایستگی و قابلیّت دیدی دریا کف[۷] از سودا به لب آورده شور بخت به عزم خریداریش به سر دویدی. سودای متاع روی دست[۸] این بازار آراسته به هر چه دل خواسته که جز نظیر همه دارد و از معدن تهیدست[۹] خالی کیسه و محیط تنک سرمایه تنگدل بیاید پاک گوهری پاک باز سیر چشم که دست همّت بر ذخیرهٔ کان و پس افکندهٔ[۱۰] دریا افشانده[۱۱] و پا به زیر بار گران سلسلهٔ تعلق دنیوی نمانده[۱۲] باید که بر تقدیر سر بیع فروآوردن[۱۳] دکانش دست ادب

---

۱. تصوّر محال نزد عقل محال نیست؛ البتّه وجود محال ممتنع است. صاحب این رساله می‌گوید سهیم و شریک این بازار در حسن و خوبی عقل محال اندیش تجویزی داشته باشد، یعنی می‌تواند تصوّر کند.
۲. کثرت مبالغه در بُعد ۱۲.
۳. منّت از طرف نرگس، یعنی نرگس حاضر است هزار مرتبه احسان بکشد به شرطی که آنها قدم روی چشمش بگذارند ولی آنها این کار را نمی‌کنند.
٤. خارش؛ کنایه از خلجان ۱۲.
٥. قسمتی از صد، یک در صد. اگر صدمین قسمت می‌رسید ۱۲.
٦. به اعتبار کندن؛ یعنی دلش از دشنه ریش و پاره پاره است.
۷. یعنی از جنون شوق کف بر لب آورده و در اینجا صنعت ایهام است در واژهٔ سودا به معنی خرید و فروخت که نسبت به بازار دارد و کف بر سطح آب دریا دیده می‌شود.
۸. متاع روی دست کنایه از کالای ارزان قیمت و کم بهایی است که پیش از جنس نفیس و گران قیمت به مشتریان نشان می‌دهند.
۹. به خاطر این است که سرمایه‌اش برای خرید کالا کفایت نمی‌کند.
۱۰.منظور از جواهری است که آنها از دریا به دست می‌آیند ۱۲.
۱۱.دست افشاندن: کنایه گذشتن از دنیا بدون توجه به طرف آن ۱۲.
۱۲.کسی که هوس و آرزویی در دل نداشته باشد و همه آنها را ترک گفته باشد ۱۲.
۱۳.کنایه است به راضی شدن برای فروش کالا ۱۲.

به خریداری گشاید شریک نیرنگ[۱] این وسعت آباد به تصدیق در عالم تنک تصوّر[۲] از فراخی جلوه‌گر نیست و بدین تقدّس اساسی[۳] ساخته و پرداخته بشر نی گویا فرشتگانش به لباس بشری آماده ساخته‌اند[٤] و ملایک به صورت آدم متمثل گشته به تعمیرش پرداخته غنچه طبعان در لباس نهانی به خیال شکفتگی این شکفته گلزار همیشه بهار سامان گلگل شکفتن و نسیم غمّاز[٥] در این رنگین گلشن سراپا نگار در غنچه گردیدن راز نهفتن در این عصمت آباد تتق گزینان سراپردهٔ شرم و **(صفحه ٥)** و پرده‌نشینان سرادق آزرم تا رسم احتجاب گزیده‌اند به فتوای مفتی حیا در شهر صورت سیاست آیینه را به گناه خیره چشمی[٦] بر دار[۷] کشیده‌اند. اگر باد صبا گستاخانه از گل پنجه به دامن گلچینانش[۸] درآویزد خوی ادب فرما نگاه دست به شمشیرشان خون آن ناسزا بر خاک مذّلت ریزد. پاک بینان تقدّس نژاد دست صنعت گشاده‌اند و در دکان‌های دو رویه بعینه قرینهٔ دو چشم ترتیب داده در تعریف طولش طول مقال معنی پیرایان کوتاه و به توصیف عرض او عرض دستگاه نکته سرایان عذر تقصیرخواه، دیر است که

۱. نیرنگ: به فتح جادو و طلسم و سحر و افسون گری؛ نیرنج معرب و نیرنجات جمع آن ۱۲. مدارالافاضل. معنی جمله: در این بازار که از وسعت معمور و آباد است چندین عجائب و نوادر است که مثل آن در عالم تنگ تصوّر فراخی آن پیدا نیست. صفت تنگی تصوّر به اعتبار کثرت وسعت بازار است وگرنه گشادگی آن معلوم است. یعنی در این بازار عجائب و نوادر چنان فراوان است که در قوهٔ تخیّل و تصوّر هم نمی‌توان آنها را گنجانید. در بعضی نسخ واژهٔ *نیرنگ* نیامده است. در این صورت معنی جمله چنین خواهد بود: این بازار چنان وسیع و فراخ است که فراخی مثل آن در عالم تصوّر پیدا نیست۱۲. عبدالاحد.

۲. در تصدیق و تصوّر صنعت تقابل است ۱۲.

۳. در واژه *اساسی* حرف *یا* مصدری و همچنین برای تعظیم آمده است.

٤. یعنی در لباس بشریت جلوه‌نمایی کرده‌اند ۱۲.

٥. اگرچه کار نسیم غمّازی و راز افشانی است ولی در این گلشن بوی خوش و معطّر آن را در داخلش نگاه می‌دارد و بیرون از آن نمی‌برد و گل به خاطر پنهان نگاهداشتن راز به جای شکفتن غنچه می‌گردد ۱۲.

٦. خیره‌چشمی به معنی بی‌حیائی و بی‌شرمی است. گناه ساکنان عالم بالا این است که آنها این صفوتکده را نگاه می‌کنند ۱۲.

۷. چون آیینهٔ مدوّر در داخل قاب گرد می‌باشد از این جهت قاب را به دار تشبیه کرده و *سیاست* را به رعایت آیینهٔ *شهر صورت* گفته‌اند.

۸. گلچینان در اینجا برای کسانی به کار رفته که در این بازار زندگی می‌کنند.

قرةالعین صدف[۱] به امید بار در این بازار آبرو گرو کرده و نقد صفا در گره و از غم گره گشته[۲] و چشم سفید[۳] کرده در آرزوی دستگیری زودا زود غواص نشسته عمری است که جگر گوشهٔ کان را دل از الم خون گردیده[٤]، بر تمنّای قبول جوهریانش انتظار رخنه گر[٥] سدّ راه خود کشیده، پاک گوهری که به آب گوهر دست از آلایش شسته[٦] و پا به دامن تقدّس پیچیده[۷] و سر به گریبان تنزیه کشیده[۸] دست اندیشه به دامن ثنایش زده طریق ذکر خیرش به پای ادب سرکرده دستش مریزاد و پایش مرنجاد و قدسی نژادی که به هفت آب[۹] کوثر وضو ساخته و به آیین تقدّس پرداخته[۱۰] به زبان صدق بیان دعایش گفته، زبانش به کام[۱۱] باد.

---

۱. قرةالعین صدف: در اینجا منظور گوهر است.
۲. جمع آورده. در اینجا ایهام به این معنی است که گوهر مدوّر باشد. بنا بر تدویر گوهر، آبش نیز گرد باشد.
۳. حاصل معنی این جمله اینکه گوهر در این غم که از این بازار دور است، گره گشته، بسته خاطر شده و چشم سفید کرده یعنی به انتظار دیدار این بازار دیده‌اش کور شده و آرزو دارد که خود را به دست غواص برساند. باوجود اینکه دیده گوهر سفید شده است و استعداد دیدن این بازار را ندارد ولی باز هم از فرط اشتیاق به این آرزو نشسته که غواص به دست آورده از دریا به بازار برساند ۱۲.
٤. خون گردیدن: کنایه از هلاک شدن است.
٥. یعنی جواهر انتظار رخنه گر(کسی که مروارید را سوراخ می‌کند) را می‌کشند تا چیزی در راه آنها برای رسیدن به بازار مانع نگردد. یعنی سنگهای گران قیمت خود را به خاطر این از کان بیرون کشیده‌اند که آنها سوراخ گردیده به بازار بیایند و خود را به دست جواهر فروش برسانند و مورد پسند خوبروبان بگردند.
٦. در شستن دست به آب گوهر از آلودگی اشاره به این نکته است که از نوع آبی دست از آلودگی شسته که در آن دیگر احتمال و امکان نجاست نیست و آن آب گوهر است. به خلاف آبی دیگر که به خلط نجاست نجس می‌گردد و چون در اینجا اهتمام طهارت است پس از آب هم آنچنان بود که در آن امکان و احتمال نجاست نبود و این کمال پاکیزگی و طهارت بود.
۷. پا به دامن پیچیدن: کنایه است از گوشه گرفتن، چنانکه در مویدالفضلا آمده است و یا پا به دامن تقدّس پیچیدن عبارت از اختیار کردن پاکی پاکیزگی است.
۸. به فکر پاک کردن خود از آلایش افتادن.
۹. از هفت آب مراد کثرت است ۱۲.
۱۰.کسی که پا به دامن تقدّس پیچیده باشد ۱۲.
۱۱.زبان به کام باد: اگر *کام* به معنی مقصد بود معنی این است که زبانش متلذذ باشد و اگر *کام* به معنی جنگ باشد، منظور این است زبانش در اختیار باد ۱۲.

وصف دکان جوهری

وصف دکان جوهری کجکلاه که درةالتاج سربلندی وقرةالعین **(صفحه ٦)** عزیزی و جگر گوشهٔ ارجمندی است، مملو به دریا، قرةالعین صدف و مالامال به معدن معدن جگر گوشهٔ کان است و مشحون به کوه کوه لعل آبدار درخشان و پر از کَشتی کَشتی گوهر شاداب غلطان تا آن یاقوت لب گوهر دندان مرجان[1] پنجه صدف دهان دکان اقسام لعل آبدار آراسته حاصل بدخشان[2] از مشتریان بر سبیل ایجاز و طریق اختصار رونمایی هر گوهر خواسته؛ نی نی[3] چه می‌گویم گوهر دندانش را لولو بنده‌ای است لالا نام و لعل لبش را یاقوتِ یاقوت نام غلام. صدف تا دهانش به دیدهٔ خیال دیده، چشمش از حسرت لبریز[4] آب مروارید گردیده[5]. پنجهٔ نگارینش مرجان را کجا هم پنجهٔ خود می‌شمارد که به هزار دست و پا زدن تاب هم پیچگی او ندارد. کی نظر بی‌دستوری استغنا بر حاصل بدخشان می‌گشاید که کوه کوه زر به صرفهٔ تصرّف[6] صرف دکانش وفا نمی‌نماید. چون یاقوت گوهر در کنار لب لعلش به گوهر افشانی[7] پرداخته

---

۱. یاقوت لب، گوهر دندان، صدف مرجان: اسم فاعل؛ کسی که لب مثل یاقوت، دندان مانند گوهر و پنجه چنانکه پنجهٔ مرجان بود، داشته باشد ۱۲.

۲. حاصل معنی فقره آنکه: جواهری حاصل بدخشان را که لعل و جواهر باشد مختصر و موجز رونمایی می‌کند و اگر کسی که لایق و سزاوار آن نباشد پیش او رونماییش محقر است نه به میل و رغبت و آن خریدار کسی است که هر نوع گوهری که به دستش بیاید آن را بخرد نه گوهری مخصوص ۱۲.

۳. انکار از اوّل و مقصود از آن اظهار ترقّی مدارج جواهر دکان جواهری و تنزل حاصل بدخشان و این صنعت رجوع است.

٤. چشم ظاهربین را آرزو و حسرت دیدار آن است.

۵. آب مروارید: کنایه است از روشنی و درخشش مروارید و نام مرضی هم است از امراض چشم. در اینجا منظور این است صدف از روزی که دهان جواهرفروش را به چشم تصوّر دیده به سبب حسرت دیدار چشم ظاهر بینش پر از آب مروارید گردیده است. حالا در داخل آن گوهری نیست بلکه به سبب بیماری آب مروارید (مرض چشم) او کور و نابینا شده است.

٦. تصرّف صرفه: خرج مناسب و بر سر محل.

۷. به گوهرافشانی پرداختن: سخن‌راندن، فصیح و بلیغ صحبت کردن. *یاقوت گوهر در کنار لب* الخ. یعنی یاقوتی که گوهر در بغل دارد که منظور از گوهر دندان یا سخن است. ولی در اینجا معنی دوم مناسب است یعنی یاقوتِ لبِ جوهری که مروارید در کنار دارد هر وقت گوهرفشانی می‌نماید ☜

نرخ گوهر جان را که بها ندارد[۱] از بهای گوهر اشک بی‌دلان ارزان‌تر ساخته. هر چند قوس قزح به رو یافتن[۲] از آفتاب صنعت رنگ آمیزی را بر طاق بلند نهاده است لیکن در برابر رنگینی پیش طاق تلوّن دکان رنگینش از طاق دل آسمان افتاده[۳]. در برابر سلک گوهرینش عقد پروین در شمار نیست. پیش یاقوت زردش یاقوت زرد آفتاب را روز بازار نی[٤]. فلک از شرم بساط گوهرش[٥] هر سحر گوهر برچیده[٦] و آفتاب از انفعال یاقوت زردش شکسته رنگ گردیده تا نظر اعجوبه نگر بر **(صفحه ۷)** آیین دکانش افتاده کوه سیلان[۷] باوجود سنگدلی سیل اشک یاقوت رنگ گشاده تا دکانش به جواهر رنگارنگ[۸] بوقلمون نقش رنگینی[۹] بسته کمر کوه بدخشان از کوه کوه بار غم شکسته[۱۰] و گاه عرض تجمّل[۱۱] حسن و حسن تجمّل چون در دکان رعنایی باز کرده پس از

☞ و به حرف درمی‌آید آن قدر جواهر بی‌بها و گران قیمت می‌ریزد که گوهر جان که بی‌نهایت عزیز است ارزش خود را از دست می‌دهد. همچنین لآلی اشکی که عاشق زار زار می‌ریزد پیش آن بی‌ارزش و بی‌قیمت می‌گردد.

۱. بها ندارد: بی‌بها است، گران قیمت است. دارای ارزش فراوان است.

۲. رو یافتن: مورد توّجه قرار گرفتن.

۳. از طاق دل آسمان افتادن: در نظر آسمان بی‌آبرو شدن، عزّت و احترام را از دست دادن.

٤. بازارش رونق ندارد.

٥. بساط گوهر: در اینجا منظور آسمان پر از ستاره است.

٦. بساط گوهر برچیدن: بساط خود را جمع کردن،(ماست را کیسه کردن).

۷. نام جزیره‌ای است معمور که آن را سراندیپ (جزیرهٔ طلایی) گویند. در آن کوهی است که یاقوت از آن برمی‌آید. همچنین زمرد و دیگر فلزات نیز دارد ۱۲. شگرف‌نامه.

۸. الف برای اتّصال چنانکه در *گوناگون* نیز آمده.

۹. در *رنگینی یای* مصدری معروف است، یعنی نقش از رنگینی بسته شده. در این صورت اضافت بیانیه خواهد بود و احتمالاً *یای* مجهول باشد برای تعظیم، یای وحدت نیز. یعنی بزرگ نقش نگین، در این تقدیر اضافت توصیفی است ۱۲.

۱۰.بار غم کمر کوه درخشان را به این مفهوم شکسته که هر چه در دکان جواهری هست از آن در کان بدخشان نیست.

۱۱.گاه عرض تجمّل: به وقت ظاهر نمودن کالا. (۱) در نمودن گوهر آبدار عرض حسن تجمّل و در نمودن صفایی گوهر دندان عرض تجمّل حسن ثابت گشت۱۲ عبدالاحد. (۲) خلاصهٔ معنی آنکه: هر گاه فروشنده خود را با آرایش تمام آراسته در دکان زیبایی باز کرده اوّل گوهر آبدار نمود. پس از آن از روی ناز صفای گوهر دندان از خندهٔ دندان نما ظاهر ساخت. یعنی پس از نمودن گوهر ☜

نمودن گوهر آبدار به خندهٔ دندان نما[1] صفای گوهر دندان آشکار ساخته با خریداران شیوهٔ ناز آغاز کرده آنقدر از زر سرمایه دار است که در دکان زر داریش درست[2] زر مغربی آفتاب در کدام شمار. در میان بر سیمین و ساعد سیم اندام او هر یک از سیم ساده سرمایه دار تونگری است هنگام باز پس دادن و باز گردانیدن نقد دل بی‌خواست گرفته جنگ زرگری[3] گوهر تا در حلقهٔ سفته گوشانش در آمده ماه دو هفته مانند

☜ به خنده آمده با خریداران که عشّاق می‌باشند شیوهٔ ناز به طریق استغنا و بی‌پروایی آغاز کرده که شیوهٔ دکاندران رنگین همین است. در اینجا منظور این است که خریداران را سودای خریداری است و جواهری در کار فروش استغنا و بی‌پروایی نشان می‌دهد. خندهٔ دندان نما را متعلق و مربوط نمودن به *نمودن* اشتباه محض است. در بعضی نسخ به جای خریداران، شیوهٔ ناز آغاز کرده دیده شد. در این صورت معنی چنین خواهد شد: که در وقت عرض تجمّل حسن که عبارت از نمودن گوهر آبدار است و حسن تجمّل که منظور از آن ظاهرنمودن صفای گوهر دندان است، خریدار طریقهٔ عجز برای خرید آن گوهر شروع کرده زیرا می‌خواهد با کمال عجز و فروتنی آن را بخرد ۱۲.

۱. خندهٔ دندان نما: منظور تبسّم است.

۲. دُرُست: با اوّل و ثانی مضموم به سین زده؛ سکّهٔ طلا که به اسم اشرفی معروف است. به زبان تازی آن را طارحه گویند.

۳. جنگ زرگری: جنگ ساختگی که به ظاهر جنگ و در باطن صلح باشد. یعنی در میان بر و ساعد ایشان وقت پس دادن و باز گردانیدن نقد دل که بی‌طلب گرفته‌اند جنگ ساختگی گرفته می‌شود. یعنی در باطن به گرفتن آن راضی هستند ولی به ظاهر ردّ و بدل دارند ۱۲. عبدالاحد. *ویراستار گوید:* در شهر بزرگی جواهر فروشی مغازهٔ مجللی داشت که در آن چندین نفر مشغول ساختن زیور آلات بودند. در نزدیکی مغازه‌اش رخت شویی بی‌بینوا و تهیدست زندگی می‌کرد که هر روز از مغازهٔ جواهری این نوع صداها به گوشش می‌رسید که چندهزار تومان از آنجا بیار و چندین هزار تومان به فلانی بپرداز. این قدر طلا از اینجا بخر و آن قدر الماس و یاقوت و زمرد به دست آن بفروش. رخت شو از این حرفها غبطه می‌خورد و از بی‌پولی خود رنج می‌برد. دلش می‌خواست که به همین اندازه پول داشته باشد تا بتواند مثل جواهر فروش حرف بزند. چون چاره‌ای ندید روزی با همسرش سازش کرد. ناگهان شروع کرد به او کتک و مشت زدن. او مشت و لگد کمتر می‌زد ولی همسرش بیشتر و بلندتر فریاد برمی‌آورد و عربده می‌کشید. وقتی که همسایگان ناگهان صدای گریه و زاری و شور غوغا را شنیدند تعجب کردند که چه اتفاقی افتاد که چنان جیغ می‌زند. وقتی مردم در اطراف خانه‌اش جمع شدند. رخت شور گفت: ایها الناس! این زن بی‌پروا و لاابالی به من خیلی ضرر رسانده است. من برایش النگویی که از طلای ناب ساخته بودند، کجا گذاشته است. گردن بندی برایش آوردم که دارای چندین دانهٔ الماس بود آن را هم گم کرد. دو جفت گوشواره برایش خریدم، هر یک از آنها دو دانه یاقوت داشت، آنها را به یکی خویشاوندانش داد و پس نگرفت. ☜

خورشید در هوای دیدارش گرد برآمده عکس آب و تاب گوهر شب‌چراغش در خانهٔ چشم چراغ افروز[۱] و در جنب فروغناکی و نور پاشی آفتاب عالمتاب بی‌فروغ‌تر از چراغ روز. از گوهر تر صفا پرورش دریا دریا موج طراوت در جوش و صفایی گوهرش را که در صد پرده نهان نمی‌ماند عریانی پرده پوش. از غیرت شعشعه فروغش صبح نورانی جبین از پنجهٔ آفتاب در گریبان دریدن[۲] و از شرم تابناکش خورشید روشن‌ضمیر ماه منیر سرگرم رخ به نقاب سحاب کشیدن[۳]. نگاه مهر بگاه[۴] تماشای گوهر آبدار غلطان و در جوش آب رخشان در چار موجهٔ طوفان ضیا لطمه خور دست حیرانی و گل وقت ادعای **(صفحه دهلی۸)** بی‌معنی. آب و رنگ با یاقوت نور بار خورشید نثارش در مهرگان[۵] رخ زردی سرخ قفای سیلی[۶] پشیمانی گوهر سیرابش از چهره نور و صفا نقاب حجاب گشا و گاه چشم گشادن بر آن مردم دیده بعینه چون مردم آبی در آب گوهر آشنا خانه چشم از پرتو آب و تابش گنج خانهٔ نور[۷] بل غیرت

☜ زن گریه می‌کرد و اعتراف می‌نمود که او مرتکب این نوع اشتباهات شده است. واقعیت این بود که آنها نه النگویی داشتند و نه گردن بندی و نه گوشواره‌ای. فقط از این نوع حرف‌ها خود را خوشحال می‌کردند.

۱. یعنی آب و تاب گوهر شبچراغش خانهٔ چشم را روشن می‌کند.
۲. یعنی به سبب رشک صبح گریبان خود را به کمک پنجهٔ خورشید می‌درد.
۳. کسی که شرمنده و خجل می‌گردد روی خود را می‌پوشاند.
٤. در *نگاه* و *بگاه* تجنیس خطّی است.
۵. مهرگان: بکسر سین و کاف فارسی؛ ماه هفتم هر سال شمسی (سپتامبر– اکتبر) و آن بودن آفتاب است در برج میزان که ابتدای فصل خزان است ۱۲. فضل علی. قوله در *مهرگان رخ زردی* الخ: "در وقت شرمندگی سرخ قفای سیلی پشیمانی" یعنی گل وقتی که دعوی باطل آب و رنگ پیش یاقوت انوار او کرد، در مهرگان (موسم خزان که منظور از آن زمان رخ زردی است) خجالت او از سیلی پشیمانی سرخ قفا گردد. یعنی قفای او سرخ می‌شود. خلاصه اینکه: رنگِ گل سرخ از آن است که سیلی پشیمانی خورده و دعوی آب و رنگ او در مقابل یاقوت احمر جواهری رنگی بر رو دارد ۱۲.
٦. سیلی: با سین و لام مکسور و هر دو *یای* معروف. انگشت دست راست کنند و با زور دست را تیغ وار بر گردن مجرمان و گناهکاران و بی‌ادبان می‌زنند و عامه مردم اشتباهاً تپانچه و چپات را سیلی تصوّر می‌نمایند.
۷. ایراد و انتقاد: اگر مجمع*النور* می‌گفت خیلی مناسب بود، زیرا که مجمع*النور* نام پردهٔ چشمی است که در آن نور می‌باشد ۱۲.

فرمای و رشک افزای تجلّی کدهٔ طور. دیدهٔ نابینای مادرزاد[۱] هنگام اقتباس روشنی از یاقوتش هنگامهٔ ماه برهم‌زن و از مژگان پنجه در پنجهٔ خورشید افکن تا رخسار نور پاش لعل شب‌چراغش دیده از فرط حیرانی چراغ از چشم[۲] آفتاب پریده. آب و تاب زمرّد کهنه‌اش[۳] آب[٤] نوخطان برده و از شرم یاقوت رنگینش یاقوت لبان در عرق انفعال غوطه خورده. اگر جوهری خزد گوهر تر صفا پرورش را به گوهر چشم دریا دل بی‌دلان تشبیه کند نقشی بر آب نگاشته[٥] باشد و بحری را سراب انگاشته[٦] و حقیقت را مجاز پنداشته[۷]، تا آب و تاب گوهر غلطان و یاقوت رخشانش به نظر درآورده جوهری عقل بساط گوهرفروشی سخن برچیده دکان گوهر لفظ آبدار و یاقوت معنی رنگین از خجالت تخته بند کرده[۸]، جوهری گوهر سخن تا به تشبیه چرخ مینایی با فیروزهٔ حبابیش پرداخته چرخ از کمال انبساط به چرخ در آمده از وفور نشاط حباب‌آسا قالب تهی ساخته چشم از عکس فیروزه جبابیش حباب بحر اخضر و نظر[۹] از موج رشتهٔ عقد زمردش سبزتر زمردش را زمرد طالعان به صد جان خریدار و فیروزه‌اش فیروزه بختان به هزار آرزو خواستگار رشک رنگ یاقوتش **(صفحه ۹)** خون بها ریخته و حسرت

---

۱. دیدهٔ نابینای مادرزاد: الخ یعنی دیدهٔ نابینا مادرزاد از وقتی که روشنی که از یاقوت او گرفته‌است هنگامهٔ ماه که نور را پخش می‌کند برهم زده و نکته در اینجا این است که نوعی از یاقوت می‌باشد که خاصیت بینا کردن نابینایان را دارد و او نابینا از مژگان خود به سبب با آفتاب مقایسه می‌کند و مقرر است که چشم کور مادرزاد را مژگان نمی‌باشد. در اینجا مژگان چنان بهم می‌رساند که بدان مژگان هم پنجهٔ خورشید میتواند شد. پنجه در پنجه افکندن: مقابله و زور آزمایی کردن می‌باشد ۱۲. فضل علی.

۲. چراغ از چشم پریدن: کنایه از تیرگی و کور شدن است و هم کنایه از حیران ماندن ۱۲. بهارعجم ۱۲.

۳. زمرد کهنه قیمت کم دارد. بعضی از مردم می‌گویند زمرد کهنه گران قیمت است. در این صورت مبالغه کم باشد. در کهنه و نو صنعت تضاد است.

٤. آبروی معشوقان نو خط ۱۲.

٥. نقش بر آب نگاشتن: کنایه از کار بیهوده انجام دادن.

٦. بحر را سراب انگاشتن: منظور از جهالت و حماقت باشد ۱۲.

۷. حقیقت را مجاز پنداشتن: خطا کردن و به ضلالت در افتادن ۱۲ ش.

۸. گوهر *لفظ آبدار* و *یاقوتِ معنیِ رنگین* به علّت خجالت و شرمندگی در دکان خود را بسته‌اند

۹. ایراد و انتقاد: اگر *تار نظر* می‌گفت به مناسبت *رشته* لطف بیشتر می‌گردید ۱۲.

آبش چشم گل[۱] به گوهر اشک شبنم آمیخته، در برابر لعل آتشین او تابش برق شراره‌ای‌است امّا مرده. در پهلوی گوهر آبدارش چشمۀ خورشید قطره‌ای‌است لیکن افسرده[۲]. در فکر مدح یاقوت میدانیش[۳] میدان تخیّل تنگ و در راه وصف لعل پیکانیش پای پیک اندیشه لنگ. در طریق صعب گذار ستایش لعل پیکانیش[٤] و یاقوت گرگانیش کعب گرگ پیکان زخم در پای پیکان تیز گام اوهام و در سپارش این راه دشوار گذار قاصدان تند رو انظار اولی الابصار[۵] از تیر باران طعنه شخ کمانان طعنه زن پا به دامن پیچیده و سر در گریبان کشیده[٦]. انفعال نارسایی و سستی اقدام تا خیال تحریر مدح عقد گوهرش در سر است از فیضان[۷] فیض هر ریشه کلک عدن سلک با سلک گوهرین برابر. غیرت زمرّدش زمرد خطان را صد ریزه الماس[۸] در جگر نهاده و از غم یاقوتش یاقوت لبان را یک بدخشان لعل اشک خونین از جزع چشم بر خاک افتاده. در غم

---

۱. چشم گل از اشک شبنم به این علّت پر است که او را این حسرت است که دارای آبی نیست که روی یاقوت جواهری می‌باشد.

۲. افسرده: منجمد، فشرده و بر بسته چنانکه در جهانگیر است. معنیش این است خورشید در برابر گوهر آبدارش قطرۀ فشرده‌ای‌است که آبی ندارد. بعضی از شارحین معنی *افسرده* را به سرد و پژمرده تعبیر کرده‌اند، این صحیح نیست.

۳. یاقوت میدانی: نوعی از یاقوت ۱۲. به اصطلاح جواهریان طول و عرض سنگ‌های گران‌قیمت ۱۲.

٤. پیکانی نوعی از لعل است که در شکل و هیئت شبیه پیکان می‌باشد. یعنی راه ستایش لعل پیکانی و یاقوت گرگانی که آن هم نوعی از یاقوت است؛ چنان دشوار است که کعب گرگ (که قاصدان برای تند رفتن روی پا می‌بستند) پیکان زخم در پای قاصدان تصوّر و گمان ایجاد کرده و چون زخم پیکان در پای قاصدان اوهام پیدا شده و بدین علّت که پای آنها را مجروح گردیده لذا آنها نمی‌توانند در این راه دشوار گامی بردارند ۱۲.

۵. نظرهای اولی الابصار را قاصد تیز رفتار قرار داده و طعنه را تیر باران و طعنه زنان را سخت کمان گفته ۱۲. فضل علی.

٦. سر در کمان کشیدن: منفعل و خجالت زده شدن.

۷. فیضان و فیض: هر دو مصدراند؛ به معنی ریخته شدن آب از بسیاری، کمافی القاموس. در این صورت اضافت فیضان طرف فیض درست نباشد؛ زیرا که در مضاف و مضاف الیه تغایر شرط است؛ مگر آنکه گفته شود که مراد از فیضان مضاف ریزش است و از فیض مضاف الیه اعطا و سخاوت؛ پس در مضاف و مضاف الیه تغایر پدید آمد۱۲ — کلک را سخاوت بخشیدن ۱۲.

۸. الماس: سنگ گران قیمت معروف؛ ماس بدون الف و لام. در اصل وضع بوده است لیکن در استعمال الف و لام جزو کلمه شده مثل النجم و الثریّا.

یاقوت جگریش معدن جگر خون به جگر خواری و در سلسلهٔ سودای گوهرش محیط پا به زنجیر گرفتاری. در آیینهٔ گوهرش از فرط صفا صورت جان[۱] رونما و گوهر دلخواهش را در رشتهٔ جان کشیدن سزا. تا گوهر آبدار شاهوارش شاهوار از نگین بر تخت زرّین نشسته به جرن خندهٔ دندان نمای بیجا به پشت دست ادب دندان پروین شکسته. چون لعل قطبیش صد فلک شعشعه و فروغ **(صفحه۱۰)** فشانده قطب شمالی و جنوبی بسان چشم صرعی از مشاهدهٔ نور بی‌حرکت و حیران مانده از صیقل کاری جلا آیینه گوهرش چنان زدوده گردیده که دیدهٔ عمی فطری بی‌منّت نگاه چهرهٔ راز نهان در او دیده.

وصف دکان بزاز

دکان بزّاز سراپا ناز به اطلس سرخ رنگین ادایی آراسته به جنس خوش قماش حسن پیراسته با جنس خوش حسن کاروان سالار دلربایان است و سر قافلهٔ رنگین ادایان دارایی[۲] ملک حسن به نامش مسلّم[۳] است و مثل جنس پشت و رو یکسان[٤] خوبی او در دکان زیبایی از کم بسیار کم[٥] تا در کشور روز بازار زیباییش از انفعال بی‌رواجی رنگ خورشید شکسته هر شام چون خجالت زدگان به ارادهٔ سفر بار بسته اگر به پشت ناز رو از مواجهه تابد چه باک[٦] از آن است که پشت و روی کار جنس خوش قماش خوبیش

---

۱. پیکر جان اگرچه غیر محسوس است؛ هر آیینه گوهرش روی خود می‌نماید.
۲. دارایی: پادشاهی و حکمرانی و نوعی از پارچهٔ ابریشمی.
۳. مسلم: به صنعت تحلیل؛ نام پارچه‌ای که آن را سلم خوانند۱۲.
٤. پشت و رو یکسان: یعنی بسیار خوب ۱۲.
٥. از کم بسیار کم: کنایه از بی‌مثلی و عدیم‌النظیری ۱۲.
٦. معمولاً رسم بزّازان و دیگر اهل حرفه چنین است که در اثنای داد و ستد معامله را به جنگ زرگری می‌کشند و ظاهراً رو از مشتری می‌تابند. بنا بر این معنی هر دو جمله آنکه: اگر بزّاز از روی ناز که تفسیرش استغنا است؛ زیرا که در هنگام سودا و معاملهٔ داد و ستد اگر فروشنده از طرف مشتری رو بگرداند باک ندارد و علّتش اینکه رو و پشت کار جنس خوبیش مثل حریر شعله و کتان پرتو مهتاب یکسان و برابراست. یعنی مهم نیست که رو تافت و پشت نمود، چه رو و پشت جنس خوبی بزاز در حسن و خوبی برابراست ۱۲. فضل علی.

چون حریر[۱] شعله و کتان پرتو مهتاب یکسان است؛ عیب نیست. اگر خیال دو روئیش[۲] در سر است که متاع دکان دلفریب او را دو رویی هنر است. نی نی چه می‌گویم طرز دلداری و دلدهی خاصّهٔ[۳] اوست. کی[٤] بی‌صحبت آیینه با بیدلان جامهٔ گلدوز داغ به بر دو رواست. بهار فطرتی که وصف رنگین ادایی‌اش شنیده پردهٔ گوشش از فرط رنگینی همرنگ پرند[٥] نگارین معنی گردیده. در برابر نازکی خویش پرنیان چون خارا[٦] خشن به سرایت پرنیان اندامش خار پشت[۷] درشت بر حور حریر سینهٔ گلبدن طعنه زن رنگ حنا **(صفحه ۱۱)** متاع روی دست[۸] دکان دلستانی اوست و چهرهٔ نقاب بسته و نگاه در پس پرده نشسته متاع پنهانی[۹] او در دکان حسن رخ ساده‌اش که رونق بازار شکسته؛

---

۱. حریر: نوعی از پارچهٔ ابریشمی و کتان (بالفتح و التشدید و تخفیف) نیز نوعی از پارچه است که از پوست درخت السی (بذر کتان) بافند که بسیار تشف و رطوبات می‌کند. بنا بر این اهالی عربستان همه زیر جامه‌ها را از این نوع پارچه درست می‌کردند

۲. دو رو: کسی که ظاهر و باطنش یکسان نباشد. متاع دو رو متاعی که هر دو رو به رنگی دیگر قماش تازه داشته باشد و نسبت به پارچهٔ یکرو در بها گران‌تر است. حاصل معنی فقره آنکه دو رویی بزاز با خریدار ظاهراً اعراض است ولی در باطن تمایل دارد و این رفتارش عیب نیست بلکه باعث رونق کار و هنر اوست. در ترکیب *دو رویی* صنعت ایهام است چه دو رویه نیز نوعی از پارچه است (پارچهٔ راه راه). شرح عبدالرزاق.

۳. خاصّه: نوعی از پارچه. در این واژه صنعت ایهام به کار رفته است.

٤. یعنی بدون دیدن آیینه با بیدلان که جامهٔ بوته دار داغ در بردارند برطرف نمی‌گردد و به وقت دیدن آیینه رویش ظاهراً به طرف آیینه است ولی در باطن توجه وی به جانب عاشقان است و این عیب نیست و از واژهٔ صحبت آیینه اشارت است به این معنی که رویش به طرف آیینه بالذات نیست و به میل خود رو به طرف آن ندارد بلکه این حالت طبیعی است و محض به خاطر آرایش حسن و زیبایی به طرف آن رو می‌آورد.

٥. پرند: اسم پرده‌ای که مانی نقاّش روی آن نقّاشی می‌کرد. در برهان است: بافتهٔ ابریشمی و ساده را گویند و پرنیان منقّش را نیز گفته‌اند ۱۲.

٦. در واژهٔ *خارا* صنعت ایهام است که نوعی از پارچهٔ ابریشمی که مانند صوف مربع موجدار می‌باشد ۱۲.

۷. خار: مخفف خارا، نوعی از پارچه است. یعنی خارای پشت درشت را نرمی بدن بزّاز طوری نرم می‌سازد که بر حور حریر سینه گلبدن طعنه می‌زند ۱۲. فضل علی.

۸. متاع روی دست: پارچهٔ ارزان قیمتی که فروشنده اوّل به مشتری نشان می‌دهد ۱۲.

۹. متاع پنهانی: قیمت اصلی کالا که فروشنده از مشتری پنهان نگاه می‌دارد ۱۲.

شیرین باف[۱] لعل نوخطان متاعی است گرد[۲] کساد بر رو نشسته؛ آوازهٔ زیبایی جنس حسن خوش قماش به چرخ اطلس[۳] رسیده و پری[٤] از عیب بری چون خور دور از قصور[٥] در دکانش فرش گردیده؛ فلک در حوالی دکانش از کمال ادب در لباس پنهانی[٦] از بیرون دروازه در تهیّهٔ اسباب بساط نیاز گستردن و مهر[۷] از نهایت ساده دلی در عالم خیال محال با خیال وصال چون وصال خیالش سرگرم سودای تمنّای برخوردن. اگر اطلس سرخ لاله داغدار[۸] نبودی در نظر چمن پیرای خرد در خور پا انداز دکان بزاز آن گلرخسار نمودی وصف رخش بر صفحهٔ حریر ثبت نمودن از ساده دلی مهتاب به گز پیمودن[۹] منشی گلشنی[۱۰] چون قلم نرگس برداشته توصیف پرنیان اندامش بر حریر[۱۱] گلبرگ نگاشته جنس حسن یوسفی در بار[۱۲] اوست و چشم خورشید حیران گرمی بازار او و چون سرمایه‌داران[۱۳] نقد خرد دست بر کیسهٔ شکیب

۱. شیرین باف: نوعی از پارچه که به اسم سری (سین مهمله)صاف معروف بود ۱۲.
۲. گرد: نوعی از خط که آن را خط غبار گویند ۱۲.
۳. چرخ اطلس: عرش برین ۱۲.
٤. پری: نوعی از پارچهٔ کتانی کم بها که به عنوان زیر قالی استفاده می‌کردند. میان *پری* و *بری* تجنیس خطّی است.
٥. دور از قصور: بدون نقص و عیب ۱۲.
٦. پنهانی: پوشیده از نظر که مقتضای ادب است ۱۲.
۷. آفتاب تخیّل ملاقات با بزاز در سر دارد و به خیال بزاز در تخیّل وصال یافته و آرزو دارد که همین طور ملاقات صوری حسّی با او بنماید و این تخیّل یعنی سودای تمنّای برخوردن در سر دارد، امّا حاصل نمی‌شود زیرا که از محالات است. محال صفت عالم خیال به اعتبار تصوّر بعضی امور مستحیل الوقوع است۱۲ شرح فضل علی با تغییر مختصری.
۸. چون اطلس سرخ لاله زار داغدار است؛ به علّت این نقص و عیب سزاوار پا انداز دکان آن گلرخسار نیست ۱۲.
۹. مهتاب به گز پیمودن: باد پیمودن. کنایه از امر محال و بی‌فایده به عهده گرفتن.
۱۰.اشاره ای است به شاعری متخلص به *گلشنی* ۱۲.
۱۱.ایهام برای کاغذ حریری و نوعی از پارچهٔ معروف ۱۲.
۱۲.در بار اوست: در دست اوست، در اختیار اوست ۱۲.
۱۳.خردمندان وقتی از فزونی عشق و علاقه صبوری را از دست می‌دهند بر تختهٔ دکان بزاز که از فیض زلفش عود قماری است نقد خرد را *گل* می‌خوانند یعنی می‌بازند و *گل* اصطلاح قمار بازان است. وقتی که با حریف داو می‌بندند می‌گویند: "این هم گل و همه گل و یک گل و دو گل" و زیاده ☜

برمی‌افشانند[۱] بر تختهٔ او که از مشکباری زلف عود قماری[۲] است گل می‌خوانند[۳] (گلمیخانند) سوداگران بندر حسن را خیال سودای خوش‌اداییش در سر است و سوادئیان دیار عشق را از نایافت **(صفحه ۱۲)** متاع کس میاب وفا و جنس به جان ارزان وصالش پرکاله پرکاله جگر متاع گران ارزش ناز او که نرخش فراوان است از بسیاری به نقد جان بسیار ارزان. متاع بالادست خورشید را در رسته بازار زیباییش روز بازاری نیست و مانند متاع از چشم افتاده اعتباری نی. هر چین زلفش را صد قافله مشک چین در بار[٤] است و متاع به هزار جان ارزان. وصالش را با آنکه کسی نیافته عالمی خریدار. پشت و روی کار جنس دکانش بهرمان[٥] پرتو آفتاب یکسان است و در دکان نازش متاع خودفروشی قافله در قافله و کاروان در کاروان در بار از جنس بسیار خریدار. حسن یوسفیش زلیخای فلک[٦] زال کلاوه خورشید در دست. در دکان سودای

☜ از این. {گل خواندن به اصطلاح قمار بازان عبارت از تعبیهٔ داو قلیلی با داو بندان کثیر که به زبان هندی آن را *لگو* گویند. چنانکه معمول است که کم مایه داران به مقام تختهٔ نرد بازان به سبب کم مایگی به تختهٔ دکان یا دیوار آن محل شرمنده و خجالت زده به آنها می‌گویند از طرف ما هم یک آنه (یک روپیه دارای ١٦ آنه بود. این سکّه در حال حاضر در هند مورد استفاده نیست) یا دو آنه یا چهار آنه با هم جمع کرده به داو می‌گذارند. این هم معلوم است وقتی که دکانداران، دکان خود را باز می‌کنند تخته‌های در را کنار دیواری روی یکدیگر به حالت چسبیدگی طوری می‌گذارند که حتّی برابر مویی میان آنها فاصله‌ای نیست. همچنین وقتی که یک نفر قمار باز در قمار بازی باخته می‌گردد؛ از خجالت روی تختهٔ دکان یا دیوار تکیه زده می‌ایستد- این توضیح محمد علی رضوی متخلص به تائب است}

۱. دست بر کیسهٔ مشک افشاندن: کنایه از مضطرب شدن ۱۲.

۲. قمار: بالکسر معروف و نام شهری است در هند. که عود قماری و طاوُس وغیره از آنجاست. کذا فی المدارالافاضل .در این صورت گل خواندن که از اصطلاحات قمار است با عود قماری خیلی مناسب است و آنچه در منتخب و شرح عبدالرزاق یمینی بالفتح نام شهری است که عود به آن منسوب است. ویراستار می‌گوید: قماری معرب کماری و مخفف کنیاکماری است و آن دماغه‌ای است.

۳. یعنی اهل خرد نقد صبر و شکیب باخته بر تختهٔ نرد او مثل گل میخ بر جا مانده‌اند۱۲. عبدالرزاق.

٤. در بار است: در انبار اوست؛ جهانگیری ۱۲.

٥. بهرمان: اوّل مفتوح؛ نوعی از پارچهٔ ابریشمی، بسیار نازک و دارای رنگ‌های سفید و سرخ و زرد با نقوش سیاه و رنگ‌های دیگر ۱۲. جهانگیری.

٦. زلیخای فلک: پیرزنی که کلافهٔ شعاع‌های آفتاب در دست گرفته برای خرید یوسف رفته بود. در اینجا منظور این است که یوسف(ع) را اگرچه زلیخا خریده بود لیکن در بازار حسن یوسفی بزاز زلیخای فلک مانند پیرزنی است که کلافه‌ای در دست گرفته برای خرید کردن یوسف رفته بود ۱۲.

متاع قیمتی وصالش هزار مشتری چون مشتری چرخ از روی مهر پا بست. پرند چینی او روکش پرند رنگین تو بر تو گل و در برابر لوله پیچش لوله پیچ غنچه از نظر افتاده. چشم بلبل هر طاقه‌اش به خوبی طاق است و به خوش قماشی شهره آفاق. چون گل در چمن پرند چینی خود را بهم چشمی[1] پرندش برآورده نرگس شوخ‌چشم[2] خیره نگاه با لالهٔ خونین جگر داغ رشک اطلسش چشمک زنی سرکرده. اگر ماه دارای زرد مهتاب به همسری دارائیش خواند بر آورد خورشید چه ته[3] کرده **(صفحه۱۳)** که او خواهد کرد. در پیش تافتهٔ بوته دارش[4] تافتهٔ بوته دار صبح[5] را صفایی نیست و در جنب اطلس سرخش شفق را بهایی نی. در دکانش اطلس انجم[6] داغدار فلک چون متاع کس مخر[7] از نظر افتاده[8] و از چشم افکندهٔ نظر[9] چشم و چشم نظر آفتاب که دارایی[10] فلک چهارم با اوست. تمام روز دارایی زرد پرتو شعاع پیش دکانش دست به دست می‌گرداند و از

---

۱. بهم چشمی: قصد و ارادهٔ همسری و برابری. پرند: نوعی از پارچه که در چین می‌بافند و به عنوان ملافه از آن استفاده می‌کنند ۱۲.

۲. نرگس شوخ چشم: یعنی نرگس از راه شوخی و تعرض با لالهٔ خونین جگر که از رشک اطلس او داغ است چشمک زنی به گل شروع کرده و این اشاره‌ای است بر خفّت عقل گل و توقیر پرند گل از روی استهزا و شروع کردن استخفاف . با آنکه گل وقتی که دعوی همسری پرند او نمود نرگس به لاله می‌گوید که تو چنانکه از رشک اطلس خونین جگر شده‌ای گل را هم ببین که مقابل آن پرندش او نیز رسوا و بی‌آبرو شده‌است ۱۲.

۳. ته کردن: کنایه از حاصل کردن و نایل شدن. صاحب سراج الاصطلاحات می‌نویسد: منظور از آن نفی نسبت چیزی باشد از خرد به سبب نفی نسبت به بزرگ؛ چنانکه گویند پادشاه چه ته کرد که وزیر خواهد کرد. در اینجا نیز چنین است که خورشید اگرچه از ماه بزرگتر است، ولی او چه حاصل کرده که پیش ماه کوچک‌تر خواهد شد ۱۲. شرح عبدالرزاق یمینی با تغییر مختصری.

٤. تافتهٔ بوته دار: نوعی از پارچهٔ ابریشمی ۱۲.

۵. تافتهٔ بوته دار صبح: کنایه از آفتاب ۱۲.

٦. اطلس انجم... یعنی اطلس فلک که از انجم داغدار... صفت مابین مضاف و مضاف‌الیه واقع شده و آن در زبان فارسی معمول است و منظور این است که اطلس فلک داغ انجم دارد ۱۲. شرح فضل علی.

۷. متاع کس مخر: جنس و کالای بی‌ارزش ۱۲.

۸. از نظر افتاده: ارزش و اعتبار را از دست داده ۱۲.

۹. از چشم افکنده: بی‌وقار و بی‌اعتبار کرده ۱۲.

۱۰.دارایی: (۱) فرمانروایی (۲) سرمایه، جنس، کالا، اثاثه.

بی‌قدریش چون جنس بسیار یاب کس مخر به هیچ و مفت نمی‌ستانند. نسّاج قضا در کارگاه زیبایی جنسی از جنس جنسش خوش قماش‌تر نیافته و خریدار قدر در بازار رعنایی دکانی از دکان خوبیش گرم بازارتر نیافته. ارغوان شبنم[۱] لباس شرمندهٔ اوست و گل رنگین جامه فرق انفعال به پیش افکندهٔ او. با آنکه نرخ[۲] متاع فراوان بهای خود نمی‌افزاید؛ دریا با دامن مالامال گوهر و معدن با کیسهٔ پر از زر از عهدهٔ صد یک[۳] بهایش بر نمی‌آید. هر که نظر بر متاع گران ارزش بیش بهایش گشاده صد کیسه نقد دل با کاروان کاروان خجالت تهیدستی بیعانه داده[٤] خریداران نقد جان در آستین[٥] که بر آستان دکانش گوش بر آواز و چشم در راه انتظاراند جنسش را به هزار جان خواستگار. هر جنس بالادست او را دست به دست می‌برند[٦] جز جنس دل که از دکانش برنمی‌دارند[٧]. گل اگر پرند چینی خود را لایق دکانش دیدی از غبار[٨] **(صفحه ١٤)** غم بار دیگر غنچه نگردیدی[٩] و از روی بلبل خجلت نکشیدی؛ پیوسته چشم آفتاب بر درش چون حلقهٔ در باز است و اطلس چرخ[۱۰] به رنگ چرخ اطلس در دوکانش پا انداز؛ در دکانش کاروان کاروان و قافله قافله از هر رخت افتاده و بسته از هر قسم آن به سبب نرسیدن نوبت بعد عمری[۱۱] هم نگشاده[۱۲]؛ پاکبازی که پوشیده در عالم خیال

۱. شبنم: نوعی از پارچه.
۲. فروشنده بهای کالای خود را بالا نمی‌برد؛ بلکه قیمت مناسب می‌گوید ۱۲.
۳. صدیک: یک در صد، از صدی یک قسمت ۱۲.
٤. هر که کالای گران قیمت بزاز را دید، صد کیسهٔ دل به عنوان بیعانه (پیش پرداخت) در اختیارش گذاشت ولی باز هم شرمنده و خجالت زده گردید که بیش از این چیزی در دست ندارم که بپردازم ۱۲.
٥. نقد جان در آستین داشتن: قیمت برای پرداخت در دست آماده داشتن ۱۲.
٦. دست به دست بردن: قایل ارزش کالا شده آن را با احترام خاصّی همراه خود بردن ۱۲.
۷. دل از جایی برداشتن: سیر شدن، خسته شدن ۱۲.
۸. غبار غم: بار و گرانی رنج و اندوه ۱۲.
۹. غنچه گردیدن گل: خشک و پژمرده شدن گل ۱۲.
۱۰.اطلس چرخ: دو چوب نازک که روی آن اطلس و شال و زربفت را پس از شستن پهن می‌کنند و وقتی که خشک می‌گردند روی تخته‌ای پیچیده برای فروش می‌گذارند. در اینجا منظور این است که شکی نیست که چوبهای چرخ بر در دکان بزاز به عنوان پا انداز افتاده باشد ۱۲. شرح فضل علی.
۱۱.بعد عمری: پس از مدّت زیاد و زمان دراز.
۱۲.در بسته و گشاده صنعت تضاد است.

خیالش به لباس ملایمت یکدم جوشیده برعکس یاران لباسی باقی عمر از دکانش رخت بیرون نکشیده[۱] و یک چشم زدن نظر از دیدارش نه پوشیده.

وصف دکان گلفروش

تا نگار گلفروش دکان گلفروشی چیده بهار از جوش غم به رنگ[۲] خزان حنا شکسته رنگ گردیده؛ گل چهره‌اش در گلشن رعنایی به وجهی نیکوست که خون صد هزار بهار به گردن[۳] اوست. شادابی گل چهره‌اش از مغز زهد خشک یبوست چین و شکفتگیش بر طرف ساز چین پیشانی؛ بخل گرفته طبع و ناشکفته جبین به استعارهٔ[٤] نازکی خویش خار خشن بر گل نازک بدن طعنه زن و تباشیر طراوت گلخنده‌اش پژمردگی خزان روکش شکفته رویی گلشن[٥]؛ به پشت گرمی آفتاب چهره‌اش ذرّهٔ بی‌تاب را صد فلک خورشید در بغل و بی‌گلاب افشانی گل عارض بهار آفرین طراوت قرینش دِماغ بهار از خشک مختل؛ گل از رشک رنگین چهره‌اش در غنچگی[٦] چندان خون خورده که به بینی رسیده و از ناف پیچ **(صفحه ۱۵)** غیرت به رنگی بر خود

---

۱. رخت بیرون کشیدن: بیرون رفتن، برای مسافرت آماده شدن.

۲. به رنگی که حنا شکسته رنگ می‌باشد بهار هم همین طور رنگ پریده‌است و شکستگی رنگ حنا باعث زردی آن است. اگر خزان مضاف طرف حنا باشد و اگر به فکّ اضافت گفته شود معنی آن چنین خواهد شد که بهار از وفور غم بیرنگی به صورت خزان گراییده است و به علّت این حنا شکسته و پریده رنگ گردیده است. در این تقریر از جوش غم به رنگ خزان صفت بهار باشد و حنا به یای تحتانی موصوف و شکسته رنگ صفت او گردیده؛ چه خبر بهار که مبتداست.

۳. یعنی رنگ صد هزار بهار به خود گرفته است ۱۲.

٤. استعاره در اصطلاح تشبیه دادن چیزی به چیزی بدون ذکر حروف تشبیه. در اینجا نویسنده چنین فرض کرده که خار درشت را اگر به تازگی خوی گلفروش تشبیه کنند به سبب اکتساب نزاکت برگل نازک‌بدن طعن گرفته خواهد شد ۱۲. شرح فضل علی.

٥. شن در واژهٔ *گلشن* برای نسبت آمده و منظور از آن باغ می‌باشد ۱۲.

٦. غنچگی: در حالت غنچه بودن. در این یای مصدری است و حرف *ها* به کاف فارسی مبدّل شده چنانکه در بنده و بندگی .یعنی گل از رشک چهرهٔ رنگینش در وقت غنچه بودن آن این قدر خون خورده است که تا به بینی‌اش رسیده و این اصطلاح اهالی هند است و در اینجا بسیار مناسب است؛ زیرا غنچه در حالت اوّلیه شبیه بینی (دَماغ) می‌باشد ۱۲.

پیچیده که از غم بار بار دیگر غنچه[1] گردیده؛ گل اگر بر سر بازار حسن یوسفیش رعنایی فروشد در محکمهٔ انصاف‌مندان[2] دسته[3] شود و پای نازکش به زندان کدهٔ ناشکفتگی به سلسلهٔ حزن یعقوبی و اندوه زلیخایی بسته چهره‌اش از طراوت و شکفتگی بهار سامان و نگاه چشم خیال از خیال گلزار جاوید بهار رخسارش گل به دامان یوسف گل غلام زر خریدهٔ[4] او است و از کنعان گلستان به مصر دکان رسیده او گل کنعان چمن[5] در رسته بازار حسنش روز بازاری نیست و هیچ گلرخی[6] نیست که از راه عشقش در پای او خاری نه؛ در پیش دکان زمین آسمانش[7] نیاز نهفته ماه طلعتان[8] به صد رنگ در انداز گل کردن[9] و حق هار[10] انجم نگار ثریّا نثارش خورشید رخان را به گردن چه مایه بخت بلندی و چه[11] پایه ارجمندی به دست آورده که حمایل کرده

۱. اوّل غنچه بود؛ پس از آن گل گردید. ولی بار دیگر به علّت غیرت بر خود پیچیده به حالت غنچه گرایید. این مضمونی است به طور فرض و تجویز ۱۲.
۲. در کتاب‌های دستور و فن قواعد ربان فارسی آمده است که ترکیب واژهٔ *مند* که فارسی است با لفظ عربی درست نیست مانند *عقلمند*. در این صورت ترکیب *انصاف‌مند* خارج از تردد نیست ۱۲.
۳. دسته: به معنی گستاخ و بی‌ادب و هم کنایه از تمسخر، یعنی گل اگر در بازارِ حسنِ گلفروش به ناز فروشی گراید؛ در دادگاه انصاف پسندان گستاخ و بی‌ادب یا مسخره محسوبَ خواهد شد ۱۲.
٤. غلام زرخرید: اشاره ای است به این معنی: زری که در داخل گل است اهدا کردهٔ گلفروش است که گل را به عوض آن خریدکرده است.
۵. گل کنعان: به فک اضافت؛ گلی که چمنش کنعان است که این منظور از یوسف پیغمبر می‌باشد؛ از کنعان به مصر رسیده و در آنجا به دست زلیخا افتاده ۱۲.
٦. به علّت عشق و علاقه‌ای که نسبت به گلفروش دارد، هیچ گلرخی نیست که خار در پای خود نداشته باشد و بیقرار نبود.
۷. زمین آسمان: زمینی که در رفعت مانند آسمان است ۱۲.
۸. قوله: نیاز نهفته الخ. در واژهٔ نهفته اشاره‌ای است به این مفهوم که کار ماه طلعتان ناز است؛ مگر در پیش دکان گلفروش نیاز می‌آرند و عشق خود را اگرچه به علّت شرم و حیا پنهان نگه می‌دارند تا کسی متوجه نشود که معشوقان کار عاشقان را به عهده گرفته اند ولی باز هم این عشَق آنها به صد رنگ آشکار می‌گردد زیرا آنها این قدر تاب و مقاومت ندارند که عشق خود را پنهان نگه داشته باشند ۱۲.
۹. گل کردن: کنایه از ظاهر شدن ۱۲.
۱۰.هار: واژهٔ هندی است به معنی گردن‌آویز. حلقهٔ گل‌ها و یا جواهر مانند تسبیح.
۱۱.چه: در اینجا برای اظهار تعجب به کار رفته است.

دکانش چنان شسته و رُفته با آب و تاب است که گل میخ[۱] در صفا پرورش از آفتاب است. تن یاسمین نازک اندامش فرق تا قدم کبود است[۲]، ندانم خیالش تنگ به بر کشیدهٔ کشیدهٔ کدام حسرت آلود است. چهرهٔ گل رعنای حیا پرورش از انفعال سرخ و زرد گردیده. آگاه نیستم کدام شوخ‌چشم حرمان‌نصیب به رویش در خواب تند دیده گل یاسمینش که سر بهم چشمی آیینه[۳] فرونمی‌آرد. از آیینه رویان از آیینه رونما طلب[٤] چشم رونما دارد پیوسته در گلزار جاوید بهار دکانش **(صفحه ١٦)** خزان سرد مهر برچیده دکان و هنگام گلبازی گلرخان گرم خون باهم از وفور گل افشانی راهش روکش راه کهکشان چه گلشن‌ها[٥] از اقسام گل پرداخته‌اند تا دکانش آماده شده و چه کلیدهای شوخ دندان[٦] نیاز از کار فرومانده تا قفل گشایش ناپدیدار از در استغنای گلفروشیش گشاده؛ چون خرامان و دامن کشان به صد انداز ناز بر دکان گلفروشی می‌آید گلشن[۷] به رنگ پیشکاران به هزاران نیاز به مفتاح نسیم عنبر شمیم غنچهٔ[۸] قفل از دکانش می‌گشاید. گلرخان[۹] خیره که قدم بهار توأم به هزار منّت بهار بر فرش گلبرگ

---

۱. گل میخ: میخی که سرش پهن مانند گل سوسن باشد ۱۲.
۲. شاید عاشق حرمان نصیبی تصوّر بدن گلفروش را که مثل یاسمین نازک است تنگ در آغوش خود کشیده و به سبب این بدنش کبود (آبی سیر) گردیده است ۱۲.
۳. همچشمی... آرد: آیینه را در برابر خود هیچ می‌شمارد و آن را بهتر از خود نمی‌داند ۱۲.
٤. معمولاً رسم چنان است وقتی که مراسم عقد ازدواج پایان می‌رسد، داماد می‌خواهد عروس را اوّلین مرتبه ببیند، صورت عروس را در آیینه نشان می‌دهند و داماد به عنوان رونمایی هدیه‌ای در اختیار عروس می‌گذارد ۱۲.
٥. چه گلشن‌ها... الخ: در اینجا چه برای اظهار کثرت است. یعنی بسیاری از گلشن‌ها از گل‌های انواع مختلف خالی گردیده است ۱۲.
٦. صاحب مصطلحات آورده که دندان *نیاز از کار فرو ماندن* به معنی محنت بسیار کشیدن است. گلفروش به سبب استغنایی که دارد قفل دکان او که گشایش نمی‌یافت بسیار محنت کشید تا قفل باز گردید ۱۲. شرح فضل علی.
۷. گلشن به این امید که در دکانش برای خود جا پیدا کند؛ با کمال فروتنی قفل دکان را که شبیه غنچه است از کلید نسیم باز می‌کند ۱۲.
۸. به سبب بستگی قفل را غنچه قرار داده است ۱۲.
۹. زیبا رویان؛ گل احسان گلفروش را به عنوان احسان بر چیره و دستار با ناز روی سر کج گذاشته و آن را روی سر شکسته و کج نگه می‌دارند ۱۲.

نمی‌گذارند، گل منّت چون منّت گلشن بر چیره به فرق رعنایی کج نهاده و کلاه ناز بر سر زیبایی شکسته دارند. در مجمع گل‌های بی‌خارش مهر چرخ گل خاردار است و از نظر افتادهٔ اعتبار چشم اعتبار. گوی گل عطر آگینش تا دست دست برد گشوده گوی مزیّت و فوقیت از دستنبوی[۱] مشکین ربوده. تا از خیال گل‌های رنگارنگش لبریز و مالامال است منظر آیینه کار[۲] چشم روکش بوستان خیال[۳]. هر گاه به ترتیب هار پروین[٤] نگار پرداخته خورشید از خط شعاعی سوزن زرّین برای پیشکش مهیّا ساخته. چمن عارضش را هزاران گلستان گل در کنار است و در فصل بهار آب و رنگ خوبیش از بی‌برگی حسن در دل گل هزاران خار خار[٥] مژگان تماشاگر. وقت نظر از گل‌های الوانش چندان سرمایهٔ آب و رنگ برداشته که به رنگ مو قلم نقّاش حسن صورت صورت حسن بر حریر پردهٔ چشم به یک چشم زدن نگاشته **(صفحه ۱۷)** چون طراوت و شکفتگی گل‌های شادابش به خاطر آورده سبحهٔ[٦] صد دانه در کف زاهد خشک به گاه او را گل کرده هر گلش از گل صبح تازه تر و از خورشید بلند آوازه تر گشاده جبینی‌اش مستفاد و شکفته رویی گل آفتاب از گل چهره‌اش مستعاد[۷] در درون و بیرون

۱. دستنبو: با تای موقوف و واو فارسی؛ گلوله‌ای که از ادویهٔ خوشبو درست می‌کردند و شاهان آن را در دست نگه می‌داشتند. معادل آن به زبان عربی شمامه است ۱۲. مؤید: دستنبو، دستنبویه، دست انبویه؛ به فتح واو فارسی آنچه از جنس میوه و اشیای معطّر مرکبی درست می‌کردند، به معنی دست‌آویز هم آمده ۱۲. مدارالافاضل.

۲. منظر آیینه کار: بنایی که در آن آیینه‌ها نصب کرده باشند ۱۲. شرح عبدالرزاق یمینی.

۳. بوستان خیال: چراغ عکس و فانوس شعبده ۱۲.

٤. پروین و پرون: هر دو بفتح بای فارسی و کلمهٔ دوم به فتحین. شش ستاره و به عقیدهٔ بعضی‌ها هفت ستاره که یکجا واقع می‌باشند. به زبان عربی آن ثرّیاست ۱۲. کذا فی مدارالافاضل و البرهان ۱۲.

٥. خار خار: متعلق به باطن. خلجان قلب ۱۲. مدارالافاضل.

٦. سبحهٔ صد دانه الخ... حاصل این جمله اینکه سبحهٔ صد دانه‌ای که چوب خشکی در دست زاهد است؛ به یمن تصوّر طراوت و تازگی گل‌هایش شکفته به صورت گل درمی‌آید ۱۲.

۷. مستعاد: ار باب *استفعال*، باز گردانیده شده و در آورده شده؛ مجردش عود به معنی بازگشتن و گردانیدن و رد کردن است؛ چنانکه در منتخب است و در واژهٔ مستعاد اشارت است به این معنی که شکفته رویی گل خورشید (گل آفتاب گردان) از گل چهرهٔ او دو برابر شده زیرا آفتاب روی خود را برای کسب و استفادهٔ شکفتگی روی خود را به طرف گلفروش کرده، همچنین از جملهٔ اوّل این موضوع برمی‌آید. در این صورت گل آفتاب هم که شکفتگی از آفتاب می‌گیرد رو به روی ☜

دکانش خرمن[۱] خرمن و خروار[۲] خروار گل بر روی هم افتاده و گلچینی که به پای راه دکانش سرکرده قدم بر فرش گل نهاده[۳] بهار طبعی که به دیدهٔ تصوّر یک نظر به رنگین گل‌هایش دیده پردهٔ چشمش چون پردهٔ چشم گل رنگین گردیده؛ بادی که از سر دکانش می‌آید به رنگ نسیم بهاری غنچهٔ دل غنچه دلان می‌گشاید.

وصف دکان حلوایی

تا حلوایی شیرین ادا به چرب زبانی[٤] بر شکر لبان چربیده دکان گشاده نگاه نظارگیان پاک بین را نان به روغن[٥] افتاده؛ نام خدا[٦] حلوایی که هر که وصف لعل شکر بارش شنیده پردهٔ گوش او غیرت‌افزای[۷] کاغذ شرینی گردیده. سمند تیز تک اندیشه معنی پیرا[۸] پیرا[۸] در راه دشوار گذار توصیفش شکر پا[۹] به تأثیر بیان شیرین کاریش[۱۰] مرارت حنظل شیرین از عذوبت شکر و به شرح شکر باریش تلخی خوی تلخ‌گویان شیرینی جان شیرین سجده بر اگر از شیرین کاریش چاشنی حلاوت و حلاوت چاشنی رباید.

☜ اوست. بنا بر این شکفتگی گل خورشید دو برابر شد و از واژهٔ مستفاد به تکرار لازم معنی همین است. یادآوری: در بعضی نسخ به جای مستعاد، مستسعاد یافته شد که صحیح نیست. لایخفی علی من له فهم سلیم ۱۲.

۱. خرمن: با اوّل مکسور، خوشه‌های غلّهٔ که بعد از درو کردن یکجا جمع کنند و هنوز از کاه دانه جدا نشده ۱۲.

۲. خروار: بفتح، دو لنگه بار پارچه و قماش. بار شتر و ستور را هم می‌گویند ۱۲. مدار.

۳. گل‌ها به علّت اینکه نسبت به گلفروش عشق و علاقه دارند؛ در راه دکانش خود را مثل فرش انداختهاند ۱۲.

٤. چرب زبان: کسی که به حرفهای شیرین دلهای دیگران را به طرف خود جلب کند و کنایه از چاپلوس و فریب کار ۱۲.

٥. نان در روغن داشتن: کار پُر فایده‌ای نصیب کسی شدن؛ استفادهٔ شایانی کردن. خاطر خواه منتفع شدن و نقش خوب نشستن سراج ۱۲. به مقصد رسیدن.

٦. نام خدا: قسم به خدا. به خاطر دور داشتن از چشم زخم می‌گویند ۱۲.

۷. یعنی شیرینی از رشک غبطه می‌خورد ۱۲.

۸. پیرا: نوعی شیرینی است شبیه چانهٔ خمیر و در این واژه ایهام است ۱۲.

۹. شکر پا: کسی که پایش در شیره گیر کرده باشد۱۲ مصطلاحات الشعرا.

۱۰.شیرین کاری: کار را به احسن وجوه انجام دادن. واژه شیرین در صفت خوبی به کار می‌آرند. قنّاد را نیز شیرین کار گویند.

عبوس[۱] زهد سرکه جبینان ترش رو در چشم رندان شیرین نماید در دور دهانش تنگش کار بر تُنگ شکر تَنگ و طوطیان شکر خارا شکر آب به میان آمده با شکر شکر رنگ هر گاه دهان نوش آگین به شکرخند گشاده در صحن دکان مصر مصر **(صفحه ۱۸)** تنگ شکر بر روی هم افتاده لعل نوشین جان پرورش چون شکر بار گفتار گردیده از لطف گفت و گوی شیرین او جان در قالب شیرین مقالی دمیده[۲] و به استعارهٔ عذوبت شیرین‌اداییش تلخ‌کامان مهجور کاسه سرشار لذّت شربت نوشگوار ذوق هم بزم حضور به سرایت[۳] حلاوت شکرخنده زندگی بخش زهر کُشنده هم خاصیّت آب‌حیوان و به خاصیّت لطف گفتار شکر بارش تلخی درد توأم شیرینی درمان چون لعل نوشخندش به تبّسم زیر لبی پرداخته طرح قنّاد خانه‌های لبریز شهد و شکر در هر کوچه زخم سینه[٤] ریشان انداخته دل‌ها از هوس آب گردیده و از شربت قند لبش به کام نرسیده تلخکامان به ذکر شکر گفتاریش عذب البیان و بزم عیش منغّض‌شان به فکر شیرین‌اداییش شکرستان؛ چون دهان تنگش[٥] گاه سخن مصر مصر شکر افشانده نیشکر را از عدم فراخ عیشی صد انگشت[٦] حیرت در دهان مانده در خیال لعل شیرین کارش پردهٔ زنبوری[۷]

---

۱. عبوس: بالضم ترشرو و ترشرو شدن. بالفتح: گربه و شیر درنده ۱۲. کذا فی المنتخب.

۲. دمیدن: در اینجا به معنی لازم به کار رفته یعنی جسم بدون جان مرده و از کار افتاده است و منظور نویسندهٔ این است که قالب شیرین بیانی را گفتگوی قنّاد جانی بخشیده است وگرنه بدون آن بی‌روح بود ۱۲.

۳. منظور این است که به سبب تأثیر حلاوت شکرخندِ قنّادی؛ زهر خاصیّت خود را از دست داده کیفیّت آب‌حیوان پیدا کرده است ۱۲.

٤. از خوردن شیرینی زخم بیشتر شکافته می‌گردد ۱۲.

٥. دهان تنگش ... فراخ عیشی: در تنگ و فراخ صنعت تضاد است ۱۲.

٦. گره‌هایی نیشکر که پس از هر بندش دیده می‌شود ۱۲.

۷. پردهٔ زنبوری: صاحب سراج‌اللغات نوشته که پردهٔ زنبوری پردهٔ سوراخ دار که زنان پیش صورت روی برقع دارند و صاحب مصطلحات آورده که زنبوری مشبّک را گویند و این مأخوذ است از شان عسل (کندو) و به خاطر همین پردهٔ مشبّک و چغ را زنبوری گویند. در قاطع برهان آمده که پردهٔ زنبوری کنایه از آسمان است و در بعضی شروح و حواشی این کتاب به معنی پردهٔ چشم و توری نعمت خانه که مانع آمدن مگسان باشد به نظر در آمده و پردهٔ زنبور بدون یای نسبت نام پرده‌ای است از موسیقی ۱۲.

چون زنبور خانه شهد سرشار و در اندیشه دهان تنگ شکر بارش مور تنگدل تنگ چشم را برای ذخیره فراخ عیشی هزار تُنگ شکر در کنار با چرب و نرمی لطف گفتار در دل بردن اهل نظر از شیرین دهنان چرب‌تر است و یک تُنگ سخن نبات در برابر دو لبش که باهم برابر[۱] است و قند مکرر[۲] حرف نادر[۳] برابر نکته وری که طریق توصیف شیرین کاریش سپرده شهد از زبانش **(صفحه ۱۹)** چکیده و لب‌هایش در آب شکر غوطه خورده تر زبانی که آیین مدحش گزیده موجۀ جوی انگبین حلاوت گردیده؛ هر گاه برای دفع بیداد خریداران غلو کرده و هجوم آورده لب می‌گزد/مزد یک مصر[٤] مزه حلاوت شیرینی جان شیرین از آن می‌مزد. طائران اولی اجنحه بر گرد دکانش چون مگسان در پرواز و حوران سبز پوش بهشت به رنگ طوطیان شکر خارا در حوالیش بساط افکن سجدۀ نیاز چون به راج مدحش در آمده دهان از چاشنی حلاوت و لذّت پُر برآمده[٥] به یاد شیرین کاریش تلخی جان کندن[٦] شیرین و به فکر شکر با ریش گلوی اندیشه شهدآگین تا آن شیرین کار دکان شیرینی برآورده بر روی خریداری سرکه جبین نگشته و ابرو ترش نکرده چاشنی حلوای کام جان به عذوبت آزمایش به حدّی تند است که دندان[۷] شکم بندۀ گرسنه چشم از آن مانند دندان رشوتیان از شیرینی کُند. چون مردمک[۸] چشم نظر به حلوای شیرین تر از شهدش گشاده از پای بندی گرفتاری راه

---

۱. باهم برابر: در حلاوت و شیرینی یکسان است ۱۲.
۲. قند مکرر: شکر تری که آن را دو مرتبه صاف کنند ۱۲.
۳. نادر: در سراج‌اللغات *نادر* آنچه لایق و شایان کسی نباشد، خواه آدمی و خواه چیزی دیگر. به معنی *لغو* نیز آمده. معنی این جمله چنین است: که کثرت وصف نبات مقابل لب‌هایش حرف نادر برابر است؛ یعنی سخن لایق نبات نیست یا اینکه حرف لغو است.
٤. یک مصر: بسیار، فراوان ۱۲.
٥. پُر بر آمده: پُر شده، لبریز شده ۱۲.
٦. تلخی جان کندن... در حالت نزاع و جان کنی اگر به یاد شیرین کاریش بیافتد؛ تلخی آن حالت به یمن حلاوت آن به شیرینی گراید. همچنین مطلب از جملۀ بعدی روشن است ۱۲.
۷. دندان شکم بنده را به دندان رشوه گیران تشبیه محض در کُند بودن است، نه کم بودن شیرینی در حلوا. یعنی حلوایش آن قدر شیرین است که آدم بسیار گرسنه هم نمی‌تواند بخورد و مثل رشوه گیران دندانش از شیرینی کند می‌گردد ۱۲.
۸. حلوای او این قدر شیرین است که نظر هرگاه روی آن افتد، در آن مثل پای مگس در عسل گیر می‌کند و از از آن نمی‌تواند بیرون بیاید ۱۲.

به در آمدنش چون مگس پا به شهد چسبیده دست بهم نداده. چرب و نرمی[۱] حلوای به مذاق شیرین شیرین کاران آستانش ناسور دهان شکوهٔ تلخگویان را مرهم در برابر رونق هنگامه‌اش هنگامهٔ رونق حلوای بیدود[۲] و لعل ساده رویان[۳] برهم. شکر پاره‌اش شیرین کاران را چاشنی آمای کام و دهن و حلاوت پیره‌اش ذائقهٔ شکر لبان را به امتحان شکر شکن[٤] حلوا سوهانش از بس **(صفحه ۲۰)** هوس‌انگیز است که بر او دندان کُند طمع باده‌خواران[٥] تیز[٦] حلوای زعفرانیش که لب نشاط به شکرخنده گشاده زندانیان زندان کدهٔ تلخ‌کامی و تنگ عیشی را بر فراغ عیشی جاودان برات داده؛ شیرین سخنان را گاه بیان معنی چهرهٔ خرد خرده‌بین[۷] از اندیشهٔ وصفش زعفرانی؛ دماغ گلقندش[۸] از آن رو بلند است که دلپسند شکر لبان نوش خند است. تلخ حرفان عیش[۹] زهر به وصف حلقچی او شیرین کام. نیل تمنّا و گرسنه چشمان در حلقهٔ مدحش کامیاب ذوق استغنا. نی قلم چون راه مدح خوانی حلوایش سپرده در صحن میدان

---

۱. چرب و نرمی حلوای با مزه‌اش که کارگران دوکان او ساخته‌اند بر ناسور دهان شکوهٔ تلخگویان کار مرهم می‌کند و از اثر حلاوتش تلخ گویی از طبع‌شان زایل گردد. واژهٔ مرهم اشارتست به کمال شیرینیِ حلوا که لب و دهان را با هم می‌چسپاند. گویا ناسور دهان که با هیچ دوا معالجه نمی‌شود حلوایش با چرب و نرمی روی آن کار مرهم می‌کند. در حالیکه شیرینی برای زخم ناسور بسیار مضر است ۱۲. شرح فضل علی با تغییر مختصری در آن.

۲. حلوای بیدود: حلوای لطیف و بیغش که روی آتش اِنگِشت می‌پزند؛ کنایه از لب معشوق که خط نداشته باشد و از بوسه و هر چیزی که مفت به دست آید. در اینجا منظور معنی دومین است ۱۲.

۳. لعل ساده رو: لب معشوقی که خط روی صورت نداشته باشد ۱۲.

٤. شکر شکن: چشیدن شیرینی برای آزمایش و چاشنی شکر لبان کنایه از بوسه است که به مصداق شکر شکنی است. در اینجا منظور این است شیرینی حلوای قنّادی بیشتر از بوسهٔ شیرین لبان است ۱۲.

٥. باده‌خواران معمولاً میل به شیرینی ندارند ولی در اینجا موضوع کاملاً برعکس است زیرا آنها روی شیرینی دندان حرص و آز تیز کرده‌اند ۱۲.

٦. چون سوهان برای تیز کردن دندان به کار می‌رود؛ لذا به رعایت این واژهٔ تیز در این جمله به کار رفته است ۱۲. عبدالرزاق.

۷. خرده‌بین: آدم صاحب عقل و دانایی؛ کسی که به ماهیت هر چیز برسد ولی به علّت اینکه در وصف حلوای زعفرانی عقل او کار نمی‌کند به علّت همین زعفرانی یعنی زرد رنگ است ۱۲.

۸. چون گلقند مقوّی دماغ (مغز) است؛ بدین مناسبت این دو کلمه باهم آمده است ۱۲.

۹. تلخ حرفان عیش: کسانی که از حرف‌های تلخ (تلخ کلامی) لذّت می‌برند ۱۲.

شیرین گویی قصب السبق برده. اگرچه شیرین سخنان را در عذوبت شهد خاموشی سخن نیست و لیکن در برابر شیرینی این حلوای شیرین تر از شیرهٔ جانش جای دم زدن نه. نی جان شیرین مگس ران شکر پاره‌اش و شکر لبان یکباره دل از دست داده ذوق قند دوباره‌اش شکر پاره نوشین او که به شیرینی جان شیرین پرورش یافته از نیش هوس دل لذّت طلبان را چون زنبور خانه هزار جا شکافته خاموشی[۱] که از فرط عذوبت عذوبت او لب به لب چسبیده از حسرت[۲] چاشنی حلاوت حلوایش لب به دندان تأسف گزیده؛ کعب غزالش[۳] را غزالان شیرین کار پابند و آهو چشمان شکر بار مدام گیرایی الفتش[٤] پیوند مقراضش از شکر لبان نوشخند بیدلان به کمند گیرایی محبّت پابند را باعث قطع پیوند مغزی او که دست هوس آسان به دامنش نرسیده دامن حلاوت را زیب از اندازه زیاد بخشیده. **(صفحه ۲۱)**

وصف دکان عطّار

تا عطّار مشکین زلف دکان عطّاری گشاده مثلّث[۵] مهر و ماه از چشم فلک والا نظرافتاده، تا نفحات شمامه‌اش به سیر مُلک و مَلَک و زمین و فلک سر کشیده از مرکز خاک تا مثلّثات[٦] افلاک مانند کلالهٔ مشکین و طرّهٔ عطرآگین او معطّر گردیده؛

---

۱. در خاموشی لب به لب چسبیدن و هم از کمال شیرینی شی که لب‌ها را باهم می‌بندد ۱۲.
۲. یعنی غبطه می‌خورد که شیرینی حلوای او را ندارد ۱۲.
۳. کعب غزال: نوعی از شیرینی به شکل لوز و هم نوعی از حلوا ۱۲.
٤. الفتش... ارجاع ضمیر شین به کعب غزال بسیار مناسب است. ناگفته نماند عبدالرزاق در شرح خود الفیش آورده و گفته الفی نوعی از شیرینی است که این نوع تصرّف رعایت آهو و دام را برهم می‌زند ۱۲.
۵. مثلّث: نوعی از ادویهٔ معطر که عود و عنبر و مشک را باهم آمیخته می‌سازند و همچنین چیزی که از چوب صندل ساییده درست می‌کنند که دارای سه گوشه است. مثلّث مهر/ شمس و ماه/ قمر (که هر دو دارای سه حرف‌اند) از دیدگاه تثلیث سعد محسوب می‌شوند ۱۲. شرح فضل علی.
٦. مثلّثات: اهل تنجیم فلک‌الافلاک را دوازده بخش کرده‌اند و هر یکی را به مناسبت برجی نام گذاشته‌اند و هر دوازده برج را به عناصر تقسیم کرده‌اند. هر بخشی را مثلث گویند. زیرا هر برج دارای سه عنصر است که آنها عبارتند از حمل و اسد و قوس که هر سه مثلثهٔ ناری اند. جوزا و میزان و دلو مثلثه بادی؛ سرطان و عقرب و حوت مثلثهٔ آبی و ثور و سنبله و جدی مثلثهٔ خاکی محسوب می‌شوند ۱۲. شرح فضل علی.

خال از چشم – بد دور – که در گوشهٔ چشمش جا گزیده نافهٔ بی‌آهو است که از ناف غزال ختن جدا گردیده در مشام مشکین نفسی که هوای زلف مشکریز و طرّهٔ عنبر بیزش پیچیده حقّهٔ دماغش از حقّهٔ عطر مشکبارتر و طبلهٔ مشامش از طبلهٔ مشک[۱] عنبر نثارتر گردیده باد از آن هر صبح دکان عطّاری گشاده که زلفش هر سحر کاروان کاروان عطر بر باد داده[۲] در هر چین طرّه‌اش صد[۳] ختن نافه و هزار قافلهٔ مشک پنهان و در هر حلقه‌اش بهای مشک که سیاهی است کم بها، بسیار ارزان[٤]. بس‌که زلف آن منصوبه[٥] بین حسن و خانه‌گیر دل در مشکباری است تختهٔ دکانش غیرت فرما و رشک افزای عود قماری؛ دنبالهٔ دو آهوی چشمش چون طرهٔ آشفتهٔ صد مشک قافله و از گرمی بازار حلقهٔ زلف مشکین او هر دانهٔ مشک در دل نافه جانشین[٦] آبله، خال سیاهش که به خوبی افسانه‌ای است. نافهٔ حلقهٔ زلفش را به جای مشکدانه و در هر حلقهٔ زلفش که مشک چین به صد خون جگر[۷] سلسله به او رسانیده[۸] به هزار سلسله دل پابند و گرفتار و یک تار[۹] موی طرّه‌اش **(صفحه ۲۲)** را گر به هزاران کاروان مشک دست بهم دهد، ختن و تاتار از دل و جان خریدار[۱۰]. در هر حلقهٔ زلفش

---

۱. مشک: بکسر میم و کاف فارسی، در برهان مصرحست و در جامع‌الفرس سروری به کسر میم و ضم آن هر دو آمده. در بهار عجم هم همین طور است. سند شعر ملاّ طغرا در قافیهٔ خشک آمده. از اینجا معلوم می‌شود که مشک به کسر میم و کاف فارسی است و به ضم میم و کاف تازی نیز در فارسی مستعمل ۱۲.

۲. بر باد دادن: اگرچه معنی آن تلف کردن است ولی در اینجا به مفهوم پخش کردن در هوا به کار رفته است.

۳. صد ختن نافه و هزار قافله... در اینجا منظور از صد و هزار کثرت و فراوانی است و معدودات ایشان هم می‌توان شمرد ۱۲.

٤. به سبب خوشبوی طرّه‌اش، مشک عطّار ارزش و بهایی ندارد ۱۲.

٥. منصوبه ... خانه‌گیر: *منصوبه* و *خانه* گیر دو اصطلاح بازی نرد است. در عود *قماری* و *قمار* صنعت تناسب لفظی به کار رفته ۱۲.

٦. جانشین آبله: از رشک گرمی بازارِ حلقهٔ زلف مشکینش؛ دل نافه چنان سوخته که مشکدانه در آن به صورت آبله گراییده ۱۲.

۷. خون جگر: امر واقعی این است که مشک خونِ بستهٔ آهو در نافش است ۱۲.

۸. به او نرسانیده: با او نسبتی پیدا نکرده؛ در *سلسله* و *زلف* یک نوع تناسبی هست ۱۲.

۹. یک تار موی ... هزاران کاروان: در واژه‌های یک و *هزار* صنعت سیاق‌الاعداد آمده است ۱۲.

۱۰.از دل و جان خریدار: با کمال آزرو خواهش خرید آن در دل داشتن ۱۲.

جگرهای خون بسته[۱] چون نافه خونین جگر[۲] خون آلود و زخم سینه ریشان از طرّهٔ مشکین مشکبارش هر نفس مشک سود[۳]. نسیم سر کویش را پیراهن پیراهن رایحهٔ پیراهن گل کنعان[٤]. چمن در جنب و کنار و قافله قافله نفحهٔ صحرای ختن در بسته بار. بادی[٥] که از سر کوچهٔ آن گل رخسار می‌آید مانند نسیم عنبر شمیم دشت ختن غنچهٔ دلِ غنچه خاطران می‌گشاید[٦]. از آن زلف عنبر بار مشکین ختن برای ذخیرهٔ ترطیب دماغ و تعطّر مشام نفحهٔ چین در طلب حلقهٔ زلفش چین را خیال سوداست[۷]؛ امّا چه حاصل که هر چین او را حاصل چین بسیار کم از شانه بهاست[۸]. به نام ایزدا![۹] عطّاری که تا دکان عطریات فروچیده فلک گرد مثلّثات خویش گردیده. چون بوی بهی از آن نشنیده از ناف پیچ غیرت بر خود پیچیده از نفحات مشک پرور عطر گسترش چون نفحات سحر صدف چرخ غالیه ریز و مثلّثات فلک لخلخه آمیز. اگر در طریق تعریف عنبرش گامی پایه پویه گشاید اشهب[۱۰] سبکتاز اندیشه از دشواری این راه صعب گذار

---

۱. جگرهای خون بسته...: جگرهایی که به صورت خون بسته شده، جگرهای عشّاق می‌باشند؛ چه جگر خود خون بسته است. در اینجا اضافت تشبیهی قابل توّجه است ۱۲.

۲. نافهٔ خونین جگر...: یعنی جگرش خون است و منظور از خون جگر غم و غصّه و اندوه است؛ چنانکه در برهان از اصطلاح غم و غصّه خوردن معلوم است ۱۲.

۳. از سودن مشک زخم باز می‌گردد ۱۲.

٤. گل کنعان: منظور یوسف نبی(ع) است۱۲.

٥. باد: خوشبویی که از بدن عطّار و دکانش می‌آید ۱۲.

٦. چنانکه بوی خوش دشت ختن شکفتگی می‌بخشد، همان طور بادی که از سر کوچهٔ دکان عطّار می‌آید؛ دل‌های افسرده و پژمرده را شکفته می‌سازد ۱۲.

۷. در اینجا در واژه‌های سودا (خرید و فروش) و سوداء (مؤنث اسود یعنی سیاهی) رعایت لفظی در نظر گرفته شده است که خالی از لطف نیست.

۸. هر چین (حلقهٔ) زلف او دارای این قدر ارزش است که حاصل تمام کشور چین برابر قیمت شانه‌اش نمی‌شود بلکه خیلی کمتر از آن است ۱۲.

۹. در اینجا منظور این است که از روزی که عطّار دکان عطر فروشی خود آراسته است، فلک قربان مثلّثات خود است به این امیّد که منظور و مورد پسند دکان عطار گردد. چون می‌داند که پیش دکان عطّاری کالای او ارزشی ندارد؛ به خاطر همین از غیرت پیچ و تاب می‌خورد. در اولّ جمله نویسنده سوگند به خاطر این یاد کرده است که بگوید که وی در ادّعای خود اشتباه نکرده‌است ۱۲.

۱۰.اشهب: اسب یا گاو دریایی که از آن عنبر به دست می‌آید ۱۲.

به سر آید. در خیال قرص عنبرش مردمک در چشم قرص معنبر[۱] و در هوای اندیشه عطرش مغز در دماغ چون پنبه سر شیشهٔ گلاب معطّر. از گلاب افشانیش بخت خفته نشاط[۲] بیدار و یک قطره عرق بهارش را[۳] هزار بهار عرق‌ریز سعی **(صفحه ۲۳)** سرشار با خرمن خرمن گل خریدار تا بهار عنبرش[٤] گلگل شکفته است بهار در هوایش از سنبل دماغ آشفته. بهار عنبرش عطربارتر از بهار خلق پاکیزه خویان و هر غنچهٔ رنگین طبله‌اش شکفته‌تر از گل چهرهٔ شکفته‌رویان. شمامه‌اش تا دستِ دست‌برد گشوده گوی مزّیت و فوقیّت از گوی گل ربوده؛ مثلّث او نظر تثلیث[٥] در طالع دیده از آن نیک روزی دولت مصافحه و معانقه گل پیراهنان[٦] مشکین زلفش روزی گردیده مثلّث او عطریات را باهم سرشته و برای تسخیر سه گانه کشور مثلّث[۷] دماغ گل عارضان نازک مشام

---

۱. از تصوّر عنبرِعطر فروش، مردم چشم (مردمک) به صورت قرص عنبر گرایید ۱۲.
۲. کسی که به خَواب عمیق رفته باشد معمولاً برای بیدار کردنش روی صورتش آب می‌پاشند و گلاب عطر آبی است که بخت خفته نشاط را بیدار می‌کند یعنی نشاط می‌بخشد ۱۲.
۳. در اینجا حرف *را* که نشانهٔ مفعول بیواسطه است؛ به معنی *برای* آورده، یعنی برای یک قطره عرق بهارش هزار فصل بهار عرق ریزی کرده. *سعی سرشار صفت* بعد صفت برای بهار است و هر دو صفت مساوی یکدیگرند، زیرا عرق ریز کنایه از بسیار سعی کننده است. همچنین است سعی سرشار و یمکن که عرق ریزنده به معنی لغوی باشد یعنی عرق ریزندهٔ بسیار. در این صورت اضافت تشبیهی خواهد بود ۱۲.
٤. بهار عنبر: نوعی از گل.
٥. تثلیث: اگر دو ستاره نظم پنجم و نهم دارند دوستی تام باشد و این را تثلیث گویند. مثلاً یکی اگر در حمل باشد و دومی در اسد، پس آنکه در حمل است نظر او به پنجم و آنکه در اسد است نظر او به نهم؛ زیرا چه از حمل تا اسد پنج خانه است و از اسد تا حمل نه خانه و یازدهم نظر دارند. چنانکه یکی در حمل و دومی در جوزا و این دلیل نیم دوستی است و این را تسدیس گویند و اگر به دهم و چهارم نظر است دلیل هم دشمنی است، چنانکه یکی در حمل باشد و دومی در سرطان و این را تربیع خوانند و اگر اوّل و هفتم نظر دارد دشمنی تمام دارد و این را مقابله گویند و اگر هر دو ستاره در یک برج باشند آن را قران نامند ۱۲. کذا فی مدارالافاضل.
٦. گل پیرهن: زیبا رو. خوشرو، خوشگل.
۷. کشور مثلّث: سه تجویف دماغ است، چنانکه در نظم در آمده:

سه تجویف دارد دماغ بشر   کز احساس باطن دهندش خبر
ز تجویف اوّل بدان   بود حاسه مشترک را مقر
موخر ازو شد محل خیال   که تا بد برو از تصوّر اثر

☜

مثلّث[١] نوشته[٢] تا صدفش دست به غالیه سایی برآورده صدف چرخ از شرم هوس غالیه نفحات سحر از سر بدر کرده؛ اگر ختن بر بوی[٣] خریداری نافه از آن طرّهٔ طرار بار صد کاروان مشک گشاید زلف عنبر بار او سر به قبول این معنی فرو نیارد شانه گردانی[٤] نماید. از انفعال عرق بهارش[٥] عرق از چهرهٔ بهار در چکیدن و با گل[٦] رنگین طبله‌اش گل چهره به خون شسته در خجالت چهره گردیدن از معنی اوّل بها مشک بها تجاهل گزیده[٧] درگرفتن زر و فروختن مشک با خریداران مضایقه‌ها ورزیده عنبر[٨] غلام زر خریدهٔ اوست و از کنار دریا رخت کشیده او چون دریا کشتی کشتی عنبر به رسم پیشکش به دکانش پیش کشیده از عذر تهیدستی به خواستن ریش گاو[٩] گردیده از شمامهٔ عطر پرورش مشام تازه[١٠] مشامان غالیه آماست و دماغ **(صفحه ٢٤)** معطّر دماغان

☞ پس انـدر نخسـتین اوسـط بـود　　تخیّـل ز حیـوان و فکـر از بشـر
اخیر وسط جای فکر است و فهم　　نباشــد ز تجویــف آخــر بــدر

١. مثلّث: نوعی از تعویذ (حرز) که برای تسخیر و محبّت مؤثر است ١٢.
٢. نوشتن: به کسر اوّل و ثانی (نوشتن) به معنی کتابت و به فتح اوّل (نَوشتن) به معنی پیچیدن ١٢.
٣. بوی: اثر چیزی، چنانکه گویندَ بویی از او مانده‌است نیز به معنی بهره و نصیب و امید. مدارالافاضل.
٤. شانه گردانی نمودن: اعراض کردن، بهانه آوردن، از عالم شانه گری و شانه پیچیدن و شانه دزدیدن ١٢. شرح عبدالرزاق.
٥. بهار: گل نترنج و نام گلی که آن را گاو چشم خوانند. عرق بهار: معروف که از شکوفه‌های گل‌های خوشبو مثل شکوفهٔ نارنج و از امثال آن می‌کشند ١٢.
٦. چون گل با گلچهره‌اش مقابل گردید رنگ روی خود را باخت واز این خجالت چهرهٔ خود را به خون شست ١٢.
٧. تجاهل گزیده: الخ اشارتی است به این معنی که از موضوع اوّل بها (دشت اوّل) خبر دارد لیکن به علّت استغنا به تقاضای مشتریان به این نکته توّجه نکرده در گرفتن قیمت و فروختن کالای خود بی‌علاقگی نشان می‌دهد و باوجود التماس مشتری کالای خود را به دست او نمی‌فروشد ١٢.
٨. عنبر: (متوفی١٠٣٥هجری قمری) اسم غلام؛ اشارتی است به ملک عنبر حبشی که فرمانروای امیرنشین احمدنگر یکی از ایالات جنوب هند بود و با فرمانروایان مغول بابری هند جنگ و جدال داشت.
٩. ریش گاو (به یای معروف) طمع خام، خام طبع، کسی که کار ابلهانه انجام می‌دهد. به معنی مطلق *تمنّا* نیز آمده کذا فی السراج. رعایت گاو به مناسبت عنبراست که نزد بعضی از مردم عنبر مدفوع (سرگین) گاو دریایی است که آن را گاو عنبر نیز گویند ١٢. شرح عبدالرزّاق.
١٠.تازه مشامان الخ کسانی که دماغ تازه دارند مشام آنها مملو از شمامه و خوشبو است و باعث تازه دماغی آنها از شمامهٔ اوست ١٢.

لخلخه پیرا نافه از رشک عطرش چنان بر خود پیچیده که جگرش در ناف آهو از فرط غم خون گردیده تا زلف مشکبار عنبر سارش[۱] دکان عطّاری گشاده از باد غرور هر سحر صد کاروان مشک و هزار قافله عطر بر باد داده.

وصف دکان میوه‌فروش

بر دکان دلبر[۲] نو بر نیاز کردن باب است و استغنای[۳] مشتریان مهر ورز مانند ثمرِ بید و بارِ سرو نایاب. میوه‌اش چون میوهٔ[٤] جان شیرین است و خریداران را چون شاخ پرمیوه[٥] بر آستانش فرق فروتنی. وقف زمین نخل قامتش نهالی[٦] است خورشید بار[۷] و برِ رویش میوه‌ای‌است ماه خریدار. نخلبند آن گلشن نشاط را بی‌اندیشهٔ بر رویش نو بر تمنّا کردن امر محال و چمن پیرایان باغ انبساط را بی‌خیال[۸] سیب زنخدانش به گلشن امید برخوردن محض خیال[۹]. به گلشن سبز بختی کسی برخوردار گردیده که در گلشن

---

۱. سار: محل (فرهنگ جهانگیری) و جایی را گویند عموماً و محل انبوه و چیزی را خوانند خصوصاً؛ مانند نمکسار و کهسار. و به معنی شبه و مانند. آنکه فضل علی مخفف *سارا* نوشته اثری از آن در کتاب لغات یافت نمی‌شود ۱۲.

۲. دلبر: اگر در ترکیب *دلبر* (دل برنده) بر (میوه) را در نظر داشته باشیم، خالی از لطف نیست. میوهٔ نو رسیده را نو بر کردن اولّ مرتبه خوردن آن است. معنی جمله اینکه: از دکان میوه فروش میوهٔ نورسیده را خوردن لایق و سزاوار است ۱۲.

۳. استغنا...: مشتری‌ها برای میل کردن میوه استدعا می‌نمایند و استغنا و بی‌پروایی نشان نمی‌دهند ۱۲.

٤. میوه: به فتح اوّل است، چنانکه سراج‌الدین علی خان متخلص به آرزو در شرح سکندر نامه نوشته و همچنین است واژه بیوه ۱۲شرح فضل علی.

٥. مصرع شیخ سعدی علیه الرحمه است: *نهد شاخ پر میوه سر بر زمین*. در اینجا خواستار میوهٔ نو رسیده رخ از همه بر تابیده روی نیاز بر دکان میوه فروش آورده است ۱۲. شرح فضل علی.

٦. نهال: در جهانگیری به اوّل مکسور است به معنی درخت موزون نو رسته. در مدار الافاضل در ذیل عربی نوشته: نهال به کسر جمع *نهل* است به فتحین که آن جمع *ناهله* به معنی آینده و رونده ؛ در عرف فارسی زبانان درخت نشاندن و سیراب کردن به کار می‌برند و صاحب مؤید به فتح و کسر نون در خت نو نشانده را گفته. در اینجا به معنی درخت است چه نهال بار ندارد ۱۲.

۷. خورشید بار: صورت گرد و روشن ۱۲.

۸. از باغ امید بر خوردن منحصر بر تصوّر سیب زنخدان اوست و بدون آن وجود و ثبوت واقعی ندارد.

۹. امر واقعی این است که در حقیقت وجودش نیست، این فقط مبنی بر تصوّر و خیال است ۱۲.

عالم مثال از تصوّر شفتالوی لبش ذوق یاب میوۀ وصال او گشته و به کام مدّعا رسیده؛ اگر از شکست رنگ بر چهره ادب نمی‌اندیشیدم و از لحظه شاخچه بندی[۱] پایه نشناسی نمی‌ترسیدم می‌گفتم که قدش سروی است که به برمی‌آید[۲] و کسی بر او زبان طعن بی‌بری نمی‌گشاید به او را جنس حسن روز به در بار است و عالمی از بن دندانش[۳] خریدار کمرکش[٤] که طعم میخوش را به هر کوچه کوچه داده چون وقت گزک خوش آمده هر مست می محبّت با جهان جهان نیاز چشم به رویش گشاده از فرط صفا تخم از سیب او چون خال **(صفحه ۲۵)** زنخ دلبران نمودار و از کثرت لطافت عکس مردم چشم در او آشکار[٥]. هر که نظر بر سیب او افکنده دل از سیب زنخ دلفریبان برکَنده[٦] تا خوشۀ انگورش زبان صدق بیان به دعوی صاحبی[۷] گشاده عقد پروین تمسّک غلامی به خط خورشید و گواهی صبح صادق داده؛ چون بادامش شیرین ادای دلربایی و دلفریبی است هرگز به زهر چشم[۸] آشنا نیست. آبی[۹] او را بس آبروست طراوت را از او دریا دریا آب[۱۰] در جوست. مذاق شیرین لبان زیر بار منّت شیرین ثمر اوست و لب

---

۱. شاخچه بندی: کنایه از تهمت و افترا پردازی در حقّ کسی؛ زینت و آرایش هم ۱۲.
۲. به برآمدن: در کنار آمدن، به بغل آمدن و ایهام است به بار آمدن درخت و در بغل آمدن و گفتن این که در برمی‌آید اندیشۀ تهمت و بی‌ادبی است ۱۲.
۳. از بن دندان: با کمال میل و رغبت ۱۲.
٤. کمرک: (به فتح اوّل و سوّم) میوه‌ای است ترش.
٥. مردم چشم...: چنانکه در آیینه هر چیز منعکس می‌گردد؛ همان طور در مردم چشم نمایان است ۱۲.
٦. دل برکندن از چیزی: میل و رغبت نداشتن به آن ۱۲.
۷. صاحب: در مدارالافاضل به معنی یار و خداوند و وزیر و نام شخصی از اهل علم و دانش آمده. یعنی انگورش ادعای صادقۀ صاحبی می‌کند. نکته در اینجا این است که صاحبی نوعی از انگور هم است ۱۲.
۸. زهر چشم: معنی لغوی آن قهر چشم و نگاه غضب آلود و خشمناک است. یکی از اهل زبان این جمله را چنین معنی کرده که بادامش ناز شیرین دلربایی و دلفریبی دارد. هرگز به کسی نگاه غضبناک که منافی دلربایی است، نمی‌کند. ناگفته نماند بعضی از حاشیه نویسان این متن زهر چشم را عین الکمال معنی کرده‌اند؛ در کتابهای فن لغت معنی در این مفهوم پیدا نیست ۱۲.
۹. آبی: میوه‌ای است عرب‌ها آن را سفرجل خوانند. نوعی از انگور هم دارای این اسم است ۱۲.
۱۰.آب در جو بودن: موفق و پیروز بودن. نان در روغن داشتن.

شیرین دهنان خستهٔ[۱] رطب حلاوت بار نوش پرور او. در برابر شکفته روییِ‌اش بهار شکسته رنگ تر از خزان و از سیب رنگین ذقنش با سیب شکسته رنگ ماه[۲] فرق زمین تا آسمان. از آنجا که میوه[۳] از میوه رنگ می‌پذیرد هر شب از پرتو عکس رنگینی[٤] سیب زنخش سیبِ قمر رنگ می‌گیرد. سیب او که به گونه‌ای سرخ و زرد در چهره طرازی است گویا گَلِ گلشن حسن پردازی و عشقباری است. انارش مهره چین[٥] و حقّه باز و هنگامهٔ فلک حقّه باز مهره چین برهم ساز؛ سیبش بر زنخ ماه طلعتان زنخ زن و نارنجش پنجه در پنجهٔ خورشید افکن. چون ترنجش[٦] به عرض تجمّل حسن پرداخته یوسف در مصر خوبیش دست از ترنج باز نشناخته[۷]. انبه را شیرهٔ جان شیرین در مشت و به پشت گرمی کتهلش[۸] حلاوت قوی پشت. انبه بی‌ریشه‌اش ریشهٔ محبّت در دل‌ها دوانیده و مذاق چاشنی جویان را به چاشنی آب‌حیات رسانیده؛ شیره‌اش همشیرهٔ

---

۱. اگرچه لب شیرین دهنان به حلاوت و شیرینی معروف است ولی در برابر شیرینی‌اش مثل هستهٔ خرما دور انداختنی‌است ۱۲.

۲. فرق بین هر دو فوق العاده زیاداست و ایهام در این که سیب ذقن روی زمین است و سیب ماه بر آسمان ۱۲.

۳. میوه: صاحب مدارالافاضل گوید: دراین حیرت است به کسر بر وزن شیون معروف، کذا فی المؤید و در تفسیر لفظ بیوه نوشته در سکندری است به فتح: زنی که شوهرش مرده باشد و بر عکس آن نیز امّا به کسر صحیح است. روزی میانهٔ بلاغت شعار حاجی ابراهیم سهرندی و ملاّ جهانی ملتانی مذاکره شد. حاجی این لفظ را به فتح خواند و ملاّ گفت که به کسر است. حاجی گفت که در قافیه میوه واقع شده است ملا گفت هم به کسر است. چنانچکه مذکور خواهد شد. از مردم فصحای ولایت همچنین مسموع است و همان محقق ۱۲.

٤. پرتو عکس رنگینی: اشارتی است به این معنی که ماه از پرتو رنگینی سیب زنخش رنگ گرفته است، بنابراین مرتبهٔ پرتوش بلندتر از رنگینی سیب است ۱۲.

٥. مهره چین: از دیدگاه اینکه دانه‌ها به منزلهٔ مهره‌اند و حقّه باز از این نظر که پوست انار که به شکل حقّه است و فلک را حقّه باز و مهره چین به اعتبار مهر و ماه و کواکب گفته ۱۲.

٦. چنانکه زنان مصر وقتی که جمال یوسف(ع) را دیدند به جای بریدن ترنج که در دست داشتند، انگشت‌های خود را بریدند و دست خود را از ترنج باز نشناختند.

۷. دست از ترنج باز نشناختن: کنایه است در انتهای شیفتگی و حالت محو بودن ۱۲.

۸. کتهل: هم میوه است و هم سبزی. وقتی که کال باشد به عنوان سبزی (مثل غوره) استفاده می‌کنند و وقتی که رسید و شیرین گردید مانند میوه‌های دیگر میل می‌کنند.

(صفحه ٢٦) جان شیرین است و دانه‌اش چون حبّ نبات حلاوت آگین. شمائلش در باغ فکر برگ و ریشهٔ هر کس که خلیده ریشهٔ نهال اندیشه‌اش شیرین تر از ریشه‌اش گردیده؛ درجایی که عذوبت به مذاق چاشنی حلاوت بار است شهد دلچسب وصال شیرین ادایان چون زهر فراق به کام بیدلان ناگوار[1]. شفتالوی پیوندیش نوش پیوند[2] است و جام شیرین به دام محبّتش پابند شفتالوی کاردی و آردیش را هر که به جان مشتاق گردیده استخوانش در زیر بار غم آرد گشته[3] و کارد به استخوانش رسیده[4] و دوستانِ موافق[5] عمرها مانند بادام دو مغز در یک پوست به سر برده به یک ایمای نظر غلط انداز چشم بادامش به چشمک زنی رقابت در صدد پوست یکدیگر افتادن و از هم جدا گردیدن و یاران یکروی که سال‌ها به دیدار یکدیگر خوشحال گردیده و یک دهن خنده بر روی هم خندیده[6] به یک شکرخندهٔ وسوسه فرمای[7] دهنِ پسته‌اش باهم در پی کار یکرو کردن روی در هم کشیدن. از شور پسته‌اش زخم سینه ریشان نمک‌سود و از حلاوت شکرقندش کام جان‌ها شکر آمود. شفتالوی او به آیینی آرزو فرما و هوس انگیز است که در آرزویش دهان شکر لبان از آب حسرت لبالب[8] لبریز. اگر فرهاد نظر از غیر شیرین پوشیده به دکانش گذشتی چشم از شیرین برداشته شهد ریز شهد شیرین کاریش

۱. چنانکه زهر فراق به کام عاشقان گوارا نیست، همان طور شهد دلچسب وصال شیرین ادایان آنجا ناگوار است. در حالیکه انبه در ذائقه دارای حلاوت است ۱۲.
۲. نوش پیوند: با عسل پیوند شده.
۳. استخوان در زیر بار غم آرد گشتن: تحت فشار غم و اندوه خورد و ریز شدن.
٤. کارد به استخوان رسیدن: به انتهای زحمات و مصائب دچار شدن.
۵. دوستداران میوه فروش که باهم دوست بودند به یک اشارتِ نظر غلط انداز چشمان بادامیش به جان یکدیگر افتادند.
٦. با یکدیگر از روی کمال خوشحالی و خوشدلی می‌خندیدند.
۷. شکرخند وسوسه فرمای الخ: چون میوه فروش به طرف هر یکی از مشتریانش با لبخند نگاه می‌کرد؛ این رفتارش میان دوستان یکدل باعث وسواس گردید و آنها به جان یکدیگر افتاده در صدد آن شدند که هر یکی دیگری را از راه بردارد.
۸. لبالب و لب به لب و تا لب به لب: از ته ظرف تا کنار مملو و پر و پیاله پر از شراب مجاز لبریز است ۱۲. بهار عجم.

گشتی. بی‌هلال کیله‌اش غرّهٔ ماه عیش[۱] سلخ است و جدا از انبهٔ شیرین کار کام جان **(صفحه ۲۷)** تلخ؛ بغیر از خورشید نارنجش روز عیش تیره‌تر از شام غریبان و ظلمت اندودتر از صبح حسرت نصیبان؛ در فروختن[۲] ترنج به مقابلهٔ گوی طلای دست افشار پرویز[۳] غبنی[٤] کشیده، سود صد گنج شایگان[۵] و تحصیل هزار گنج باد آورد تلافی صد یک آن نکرده بل برابر هزار یک زیانش نگردیده؛ شیرین گویان فرهاد مشرب را در دور عذوبت انبهٔ شیرین کارش قصّهٔ شیرین از دل فراموش و از فوّارهٔ[٦] زبان شکر بارشان آب نیشکر در جوش. در سر حلاوت آشنایی که هوای کتهلش که چندین ماهی به دام

۱. از غرّهٔ تا تاریخ سوم هلال است. فارسی آن *ماه نو* است. بعد از آن تا سیزدهم قمر که معادل فارسی آن ماه است و ماه شب چهاردهم *بدر* است که فارسی *ماه تمام* و نیز *ماه دو هفته* است. *غرّهٔ* اوّل تاریخ هر ماه و سلخ آخر تاریخ هر ماه است که پس از آن هلال نمایان می‌شود. در اینجا منظور از غرّه، ابتدای ماه عیش و مقصود از سلخ به پایان رسیدن آن است. معنی این جمله اینکه: بدون هلال کیله (موز) او آغاز ماه عیش اختتام یافتن آن است و دوام عیش بدون موزش نیست ۱۲.

۲. معنی این جمله اینکه: به فروختن ترنج در برابر گوی طلای دست افشار طوری ضرر کشیدی که اگر آن را هزار قسمت کرده و در برابر یکی از این هزار؛ گنج شایگان در عوض آن در اختیار گذاشته می‌شد، باز هم تلافی آن ضرر امکان پذیر نبود ۱۲.

۳. ترنج دست افشار: این خاصّهٔ عامّهٔ مردم است که برای مشغول بودن در دست چیزی دارند؛ مانند حلقهٔ کلید و مثل آن. چنانکه امروز رسم ایرانیان این است هر کس در دست تسبیحی دارد. همچنین عادت خسرو پرویز (خسرو دوم) فرمانروای خانوادهٔ ساسانی (٣٦٦– ۵۹۱ میلادی) این بود که برای مشغول داشتن خود گوی طلای ناب (٢٤ قیراط) در دست می‌داشت از آن زمان به بعد ثروتمندان و توانا مردان در دست چیزی می‌داشتند که از خوشبوها مانند مشک و عنبر و صندل ساییده شبیه چانه؛ نرم مثل خمیر درست می‌کردند تا دستها معطّر مانند و به اصطلاح امروزه دارویی تمیز کننده بود.

٤. غبن: (بفتح اوّل) ضرر پول و مال و به فتحین نقصِ عقل؛ در اینجا معنی اوّل منظور است ۱۲.

۵. گنج شایگان: گویند قارون خزانهٔ خود را در هفتَ فروند کشتی بار کرده بود. یکی از آنها دارای جواهر و سنگ‌های گران قیمت مانند الماس و یاقوت و فیروزه و زمرّد بود. اتفاقاً دریا طغیانی شد و کشتی به ساحل ایران رسید. مردم که کنار دریا بودند چون متوجه شدند که آن مملو از جواهر است بدین نتیجه رسیدند که چون این ثروت در خور پادشاهان است؛ لذا آن را نزد خسرو دوم پادشاه خود برده در اختیار وی گذاشتند. از این جهت آن خزانه به اسم *گنج باد آور* و *گنج شایگان* معروف گردید. صاحب مصطلحات آورده که گنج باد آورد و باد آورده و باد آور نام گنجی است که قیصر روم بر کشتی‌ها بار کرده بود و به عنوان پیشکش نزد خسرو پرویز فرستاد ۱۲.

٦. فوّاره: صیغهٔ مبالغه است، بر وزن علاّمه. بسیار جوشنده؛ چه فور معنی جوشیدن است ۱۲.

پیچیده از کمال ذوق در راه انتظار چون دام ماهی سراپا چشم گردیده؛ انارش که بدخشان لعل آبدار در دل نهفته گاه افشای گوهر راز به یک دهان خنده حرف سبک مایگی سیلان و گران سرمایگی خود پوست کنده گفته[۱] تا سیب بی‌آسیب او گل رعنا را به نظر در آمده از فرط خجالت و وفور انفعال[۲] از رنگی به رنگی بر آمده.

وصف دکان تنباکو فروش

هنگام ورود بر دکان تنباکوفروش[۳] سر سرکشی از سر باید نهاد و به ورد اسم *یا ودود*[٤] ورد زبان نیاز باید گشاد تا از لعل رنگین او که حقّه‌ای است از مرجان و از خال مهر عنبرین برآن صدای مرحبا به گوش آید[٥] و خوی آتشین[٦] او که خرمن صبر بی‌برگان سوخته و دود از آن برآورده و نظر بر آن ندوخته بر سر التفات آمده به یار دمساز یعنی حقّهٔ تنباکو همراز و همدم و ندیم و محرم فرماید. اگر با بی‌نوایان بر سر راست بودن به راه مهربانی سری می‌داشت کلاه ناز بر سر رعنایی و فرق زیبایی کج نمی‌گذاشت **(صفحه ۲۸)** جانها از لبش چون نی[۷] با ناله دمساز و مانند تنباکو به قند آمیخته سرگرم سوز و گداز؛ تا نی با لعل شکر بارش دمسازی گزیده از خاصیّت شیرین کاریش

---

۱. پوست کنده گفتن: صریح (رُک) حرف زدن.

۲. انفعال: شرمندگی، خجالت. حالتی است که در آن رنگ صورت سرخ و زرد می‌گردد ۱۲.

۳. صاحب *مآثر رحیمی* گفته که تنباکو (توتون) از فرنگ به دکن (جنوب هند) آمده و از آنجا در عهد جلال‌الدین اکبر (پادشاه مغول بابری هند) رواج یافت. صاحب *داراشکوهی* آورده که در هندوستان نزدیک به سال نهصد و چهارده هجری (قمری) در اواخر عهد سلطنت جلال‌الدین اکبر (۹٦۳– ۱۰۱٤/ ۱۵۵٦– ۱٦۰۵) از فرنگ آمده اکنون همه جا مورد پسند قرار گرفته است. تنباکو در زبان فارسی با لفظ کشیدن و قلیان کردن مستعمل است ۱۲. نفایس‌اللغات.

٤. یا ودود: برای قلیان کردن مستعمل است. نفایس‌اللغات ۱۲.

۵. معنی این جمله اینکه: به وقت رسیدن دم در دکان تنباکو فروش گردن کشی از سر گذاشته ورد اسم *یا ودود* نماید و با عاجزی و انکسار با او رفتار کند تا از دیدن عجز و فروتنی وی سرحال گردد و صدای *مرحبا* از دهانش به گوش شنونده برسد ۱۲.

٦. اگرچه خوی سرکش و آتشین تنباکو فروش به طرف سوختن عاشقان توجه نمی‌کند شاید از راه عجز و فروتنی آنها بر سر التفات آمده، قلیان به آنها تعارف کند. ناگفته نماند که صاحب این رساله با کلماتی مانند تنباکو، دم، برگ، دود و سوخته صنعت تناسب لفظی به کار برده که خالی از لطف نیست ۱۲.

۷. نی: یعنی نی قلیان

رشک‌افزای نیشکر[۱] گردیده و حقّهٔ گلکار کلاه[۲] ناز به سر کج نهاده‌اش روکش لیلی رعنا و دود پریشان روزگار سودا به سر افتاده‌اش مجنون ژولیده مو سر در هوا؛ حقّه‌اش از دلِ نور بارِ روشن نظران با صفاتر و نیش از عمر دراز با عیش گزاران خوشنماتر. از آن روی دستِ التفات بر سر حقّهٔ سیمگون چرخ[۳] نکشیده که در پیش حقّه سیمین سمن تزیین او سفید نگردیده؛ خورشید پیوسته از غم جگر می‌خورد تا مشابهت با چلم/ بند زرّین[٤] او درست سازد و فلک همیشه از الم بر خویش می‌پیچید تا به مو قلم خطوط شعاعی آفتاب خود را به رنگ حقّهٔ بوته دار طلا کارش طرازد، حقّهٔ سیمین او را از چلم[٥] بر فرق زرّین افسر است. از آن پیوسته چون تاجداران خیال کرسی نشینش در سر است. چگونه فغفور[٦] بر او چشم سودا دوزد و نظر خریداری گشاید که هزار یک بهای حقّهٔ چینی او را حاصل چین وفا نمی‌نماید. هر نسیمی که از سر دکانش می‌آید عنبری[۷] است و دود تنباکوی او را اگر به هزار شاخ سنبل[۸] به دست آید بهار به شکفتگی تمام مشتری ریحانش[۹] را که تندی او چون تندی خوی ریحان خطان[۱۰]

---

۱. یعنی نی قلیان بر نیشکر (نی‌شکر) سبقت برده و به خاطر همین به آن غبطه می‌خورد ۱۲.
۲. کلاه: در اینجا منظور پر قلیان است ۱۲.
۳. حقّه: ظرفی که در آن آب می‌گذارند و نی قلیان را به آن وصل کنند. حقّهٔ سیمگون چرخ: کنایه از ماه کامل، بدر ۱۲.
٤. بند زرّین: رشتهٔ ابریشمی زرتار باف که با آن دو نی قلیان را باهم پیوندند ۱۲.
٥. چلم: سر قلیان که در آن زغال روشن و خمیر توتون(تنباکو) می‌گذارند ۱۲.
٦. فغفور: لقب فرمانروای چین ۱۲. ظاهراً این کلمه بغ پور است یعنی پسر بغ و بغ حالت تحریف شده واژهٔ هندی بگ است که به عنوان خدا برای بودا به کار رفته است.
۷. عنبری: با یای نسبت، نوعی از خمیر توتون (تنباکو) ۱۲.
۸. سنبل: بالضم، خوشهٔ کشت و نام برج ششم و نوعی از خوشبو. کذا فی التاج. صاحب آدات گوید: گیاهی است خوشبوسیاه که به زلف نسبت کنند و گویند خورش آهوان مشکین است. به زبان هندی آن را بال چَر گویند. کذا فی الابراهیمی ۱۲. مدارالافاضل.
۹. ریحان: نوعی از خمیر توتون (تنباکو) خوشبو ۱۲.
۱۰. ریحان خطان: زیبا رویانی که مانند ریحان خط داشته باشند ۱۲. - اسم گلی که آن را سپرغم و نیز همهٔ گل‌ها را به این اسم می‌خوانند و به معنی رزق دوالدید؛ نام خطی از خطوط هفت گانه زبان فارسی و نوعی از مشروب الکلی ۱۲. مدارالافاضل.

خوشنماست از گلشن شکفته رویی و گشاده جبینی هزاران دستهٔ ریحان رونماست[۱]. سخنوری[۲] که سیاهی را به مشک و عنبر سرشته وصفش به خط ریحان بر صفحهٔ ورق گل نوشته قلم وقت تحریر مدحش نشأهٔ[۳] بادهٔ ریحانی رسانیده **(صفحه۲۹)** و اندیشه گاه تعریفش از زمین سخن صد دسته ریحان دمانیده و دودش چون به پشت گرمی آتش گرم بازار گردیده به کلک نسخ خط خطا بر خط ریحان خطان کشیده. تنباکوی تلخ به مذاق شیرین شیرین ادایان آشناست و تلخی او چون تلخی خوی شکر لبان به کام جان گوارا. تلخی او در بزم طرب شیرین‌تر از جان است و در محفل[۴] نشاط بی‌حضور تنباکوی تلخ موفور السرورش مذکور. قهوه از سبکی بر دل‌ها گران با هر شیرین کار از گرمجوشی[۵] و گرم اختلاطی مجلس سرور آرا و بغیر از تشریف قدوم[۶] مسرّت لزومش حرف جا[۷] بیجاست. دودش در کوچهٔ نی[۸] سنبلستان‌ها[۹] دمانیده و اخگر

۱. رونما: هدیه‌ای که در اختیار نوعروس موقعی می‌گذارند که صورتش را اوّلین مرتبه می‌بینند ۱۲.
۲. سخن: (به ضم اوّل و دوم) معروف است و به زبان عربی کلام گویند. به ضم اوّل و فتح ثانی و به فتح اوّل و ضم ثانی و به فتحین هم آمده است ۱۲.
۳. نشا (نشأه) این واژه عربی است به معنی نو پیدا شدن ولی فارسی زبانان برای کیفیّت خاصّی و حالت مستی به کار می‌برند. رسم خط آن با همزهٔ متحرک بعد شین و های ساکن پس از آن باشد و نوشتن بدون همزه یا بدون *ها* در آخر اشتباه است زیرا که حذف همزه اگرچه طبق قاعدهٔ یَسَلُ درست است لیکن چون در زبان فارسی مستعمل است و فارسی زبانان آن را حذف نکرده‌اند لذا ترک کردن همزه صحیح نیست. همچنین حذف های آخر دلیلی ندارد زیرا های مذکور جزو این کلمه است ۱۲ شمس‌الدین.
٤. رسم است که در محافل عیش و سرور قلیان می‌آرند و قهوه تعارف می‌کنند. در محفلی که قلیان نباشد، در آنجا ذکر قهوه تلخ و ناگوار خاطر است و کسی میل ندارد که آن را بخورد. درحالیکه قهوهٔ غلیظ بسیار گوارا و خوش مزه است ۱۲
۵. گرمجوشی و گرم اختلاطی: چون تنباکو (خمیر توتون) در جام سر قلیان از آتش می‌سوزد و خوشبویی از آن پخش می‌گردد؛ این کیفیّت محفل دوستان را بیشتر جنب و جوش می‌بخشد ۱۲.
٦. قدوم: مصدر است به معنی آمدن، دانستن آن جمع قدم اشتباه است، زیرا جمع آن اقدام است. در اینجا منظور از تشریف قدم، وارد شدن تنباکو فروش است یا آمدن قلیان میان حضّار محفل ۱۲.
۷. حرفِ جا: حرفِ درست و مناسب، حرفِ حسابی.
۸. نی: نیِ قلیان، نیچهٔ قلیان ۱۲.
۹. سنبلستَان: محلّی که در آنجا سنبل به مقدار زیاد باشد. وقتی که دود از قلیان بلند می‌گردد دارای پیچ و تاب است که به شکل سنبل گراید و به خاطر همین صاحب این رساله به سنبلستان تعبیر کرده است ۱۲.

پاره بر سر چلمش گلستان‌ها رسانیده؛ گلزار اخگر پاره‌هایش از گلروی آتشین رخساران شکفته‌تر و سنبل دودش از بخت پریشان بیدلان[۱] برشته جگر آشفته‌تر. زلف دود سلسله در سلسله‌اش مصرعی است بلند پیچیده[۲] که جز جگر سوختگان گرفتار کسی معنی آن نفهمیده؛ دودش هر گاه به سرکشی و شوخی برآورده زلف آتشین رویان از رشکش جا در آتش کرده[۳] هر گاه در بازار رعنایی گشاده ریحانیش را ریحان[٤] از ته دل خط بندگی داده؛ وقتی که دودش زلف مشکفام عنبر بار بر چهره سر کشی فروهشته سنبل و مشک صد بار از روی نیاز عبده و فداه[٥] نوشته. این همه فریاد و نالهٔ نی‌اش خالی از سوزی نمی‌نماید. آتشی[٦] است که دود از سر او برمی‌آید جگر سوخته‌ای است دود به سر رفته و چهره از تاب غم **(صفحه ۳۰)** افروخته‌ای است آتش به جان درگرفته؛ شیوهٔ سوختگی از آن باز که آتش محبّت برافروخته‌اند[۷]؛ جامه‌ای‌است بر قامت او دوخته‌اند[۸]. چنین به رعایت هواداران هوا خواه خود می‌پردازد که خود را می‌سوزد و

---

۱. سنبل دودش ... بیدلان الخ: صاحب این رساله دود را به احوال عشّاق (بیدلان) تعبیر کرده و جملهٔ بعدی لوازم زیبا رویان را دانسته و این اشارتی است به بیت عبدالرحمن متخلص به جامی که می‌فرماید: گهی عاشق گهی معشوق بوده ـ به فن عاشقی کار آزموده ۱۲.

۲. مصرع بلند و پیچیده: مصرعی که مضمونش عالی باشد و زود به فهم نرسد. در اینجا دود را مصرع بلند و پیچیده به خاطر این گفته که آن در هوا بلند می‌گردد و پیچ و تاب خورد و معنی آن غیر از عاشق کسی دیگر درک نمی‌کند ۱۲.

۳. جا در آتش کردن: رسم است که زیبا رویان زلف خود را از آتش تاب می‌دهند ولی در اینجا صاحب این رساله معتقد است که زیبا رویان موهای سر خود را کنار آتش تاب نمی‌دهند بلکه زلف آتشین رویان از رشک دود قلیان در آتش نشسته می‌سوزد ۱۲.

٤. ریحان: در اینجا منظور از خط ریحان است که یکی از خطوط هفتگانه محسوب به شمار می‌رود و در اینجا *ریحان* به عنوان ایهام به کار رفته ۱۲.

٥. عبده و فداه: من غلام او هستم و قربانش روم. هر دو جملهٔ دعائیه است مثل سلمه تعالی ۱۲.

٦. آه و نالهٔ نی آتشی است که دود از سر آن آتش برمی‌آید ۱۲.

۷. فضل علی شارح نوشته که این را مصرعه است. زیرا اگر مصراع نباشد عبارت خالی از تعقید نخواهد بود، چه تقدیر چنین باشد: از آن باز که آتش افروخته‌اند شیوهٔ سوختگی جامه‌ای‌است که بر قامت او دوخته‌اند و در صورت مصراع به ضرورت شعری این چنین امور مجوز است ۱۲.

۸. جامه بر قامت کسی دوختن: امری مخصوص به کسی داشتن و سزاوار آن دانستن وی را ۱۲. شرح عبدالرزاق.

انجمن عیش‌شان را به دل گرمی تمام گرم می‌سازد[۱]. چون آن دل سوخته برای دل سوختگان خود را می‌سوزد از این رو تخم محبّت در گلزمین دل‌ها می‌پاشد[۲]. شعر:

بلی دل زین سخن آگـاه باشـد   که دل‌ها را به دل‌هـا راه باشـد

بعد سوختن نیز در فکر ناسوریان دلریش[۳] است، از این جهت مرهم کافوری خاکستر[٤] را در علاج ناسورشان[٥] نفع بیش از بیش است تا با برگ[٦] نشاط در بزم عیش‌پرستان رو نهاده از کشش[۷] فراوان و جوشش بی‌پایان دل‌ها در کشاکش افتاده هر گاه هنگامه آرای زینت گردیده از ناف پیچ[۸] رشکش زلف سنبل چون سنبل زلف بر خود پیچیده[۹] سرمایهٔ گرمی مجلس نشاط است و پیرایهٔ آرایش بزم انبساط. اخگر پاره‌ها بر سر چلم جا گرم کرده بی‌غبار کلفت یاران جگر سوخته از تاب غم برافروخته باهم

---

۱. دل گرم کردن یا دل گرم ساختن: کنایه از عاشق شدن است، کما فی برهان. یعنی تنباکو در قلیان انجمن دوستداران عیش و نشاط را با کمال میل گرم می‌سازد. زیرا قلیان در مجلس می‌کشند و آتش روی سر آن می‌گذارند و به همین مناسبت قلیان کشان را هوادار و هواه خواه گفته ۱۲.

۲. فضل علی شارح نوشته است *پاشد* و سوزد در قافیهٔ نثر درست است. ولی شارح نسخهٔ مینا بازار چاپ دهلی معتقد است بر تقدیر تسلیم به این طور سجع عبارت از پایهٔ حسن تنزل می‌کند و نویسندهٔ این رساله که گوی فصاحت و بلاغت می‌برد چگونه به این راضی شود. حق این است که *می‌پاشد* سجع *می‌سوزد* نیست بلکه قوله: *آن دلسوخته* تا *می‌پاشد* یک جمله است و بیت *بلی دل زین سخن آگاه باشد*... الخ جواب آن است، چنانکه در فوق مصراع *جامه* هست *که بر قامت او دوخته‌اند* در جواب سجع جمله آورده؛ بنا بر این سجع آن می‌پاشد است ۱۲.

۳. یعنی پس از سوختن نیز در صدد معالجهٔ کسانی می‌باشد که دچار مرض ناسور هستند و این ناسور علاقمندی نسبت به تنباکو است زیرا گل (خاکستر) تنباکو برای زخم ناسور نافع است ۱۲.

٤. مرهم کافوری خاکستر: خاکستر گل تنباکو که آن را در مرهم زخم ناسور مخلوط می‌کنند ۱۲.

٥. ناسور: زخمی است که هیچ وقت بهبود نمی‌یابد. *ناصور* معرب آن است ۱۲. منتخب.

٦. برگ: در این واژه دراینجا ایهام است برای دستگاه قلیان کشی هم به کار رفته و همچنین برای برگ توتون ۱۲.

۷. کشش: حاصل بالمصدر کشیدن هم به معنی جوشیدن۱۲جوش معروف است، هم حلقه را گویند، مانند حلقهٔ زره و جوشن و امثال آن؛ چنانکه در *جهانگیری* باشد. معنی آنکه: آب که به سبب کشش بهم می‌رسد و حلقهٔ او حلقهٔ پیچوان بین این دو دلها در کشاکش افتاده‌اند. قلیان کشی به طرف خود جلب می‌کند و جوشش آب به طرف خود. حرف شین در اخیر برای ضمیر شخص سوم است ۱۲.

۸. ناف پیچ: اشارتی است به پیچ و حلقه‌هایی که دور پیچوان باشد ۱۲.

۹. یعنی زلف و سنبل هر دو از رشک پیچ و تاب می‌خورند ۱۲.

گرم الفت چون در دایره مجلس سرور به قانون عیش سازی پرداخته گاهی بی‌تکلفانه با نی دمساز گردیده و وقتی از بس ساختگی با عود در ساخته در معرکه سحر سازی حقّه بازست و به بزم نشاط نی نواز. چون طرح شیرین‌ادایی می‌ریزد در انجمن طرب با قند شیرین می‌آمیزد و هر گاه ظریفانه چنگ به تهیّا برگ[۱] طرب می‌فشارد **(صفحه ۳۱)** با برات[۲] سرور در دایرهٔ گنجفه بازان نشاط پا می‌گذارد. از همرنگی[۳] بهم به پایگی قهوه سر فرو می‌آرد و به نوای گلو سوز[٤] می‌گوید که همرنگ ضرر ندارد. بتان طنّاز نیرنگ ساز که بر سر تنباکو کشی در کاراند ساحران افسون[٥] طراز شعبده پردازند که از غنچهٔ گل شاخ سنبل[٦] برمی‌آرند. سر در هوایان این بزم دلکش که به راه هوای ساقی کوثر می‌پویند به هر نفس که دَم می‌کشند از کشش دل اخلاص منزل دم اسد[۷] می‌گویند.

وصف دکان تنبولی

بر دکان تنبولی[۸] جهانی خیال جان سپاری و اندیشهٔ برگ عاجز کاری در سر دارد از

---

۱. برگ: ساز و برگ. در این واژه ایهام است، چه ورق بازی گنجفه را هم برگ می‌گویند ۱۲.
۲. برات: قسمتی یا بخشی و نیز یکی از بازی‌های گنجفه. در این واژه ایهام است ۱۲. (برات نوشته‌ای که به موجب آن دریافت یا پرداخت پولی را به دیگری واگذارند).
۳. قهوه و تنباکو هر دو همرنگ می‌باشند. معمولاً وقتی که قهوه می‌خورند، قلیان هم می‌کشند. معنی جمله این که قلیان با آواز بلند می‌گوید که صحبت همرنگ ضرر ندارد و این هم اصطلاح گنجفه بازی است؛ چه در این بازی ورق همرنگ ضرر ندارد ۱۲.
٤. نوای گلو سوز: نوایی از نواهای موسیقی ۱۲.
٥. افسون: در فرهنگ *بهار عجم* معنی این واژه سحر و عزیمت آمده است. در اینجا معنی دومین به کار رفته، یعنی ساحران عزیمت طراز... ۱۲.
٦. از غنچهٔ گل شاخ سنبل بر می‌آرند: از گل تنباکو شاخ سنبل بر می‌آرند و آن دود قلیان است که به صورت شاخ سنبل درمی‌آید.
۷. صدایی که از نیچهٔ قلیان برمی‌خیزد گویا *دَم اسد* است و به رعایت نیستان که جای زندگی کردن اسد (شیر درنده) معنی صوری آن این است. وقتی که با تنباکو دم می‌کشند، از آمدن و رفتن هر نفس، نعرهٔ اسداللهی می‌زنند. علاوه بر این دم *اسد* نیز ذکری و وردی است که صوفیان آن را مثل شیر نیستان می‌زنند ۱۲.
۸. تنبول یا تانبول برگی است سبز شبیه قلب. در سرتاسر هند در جایی که هوا مرطوب است مردم از آن چه زن و چه مرد به عنوان آجیل استفاده می‌کنند. روی آن مقداری خمیر درخت خار مغیلان و یک کمی آهک غلیظ مانند ماست می‌مالند و روی آن دانه‌های خورد کردهٔ فوفل را گذاشته می‌جوند، ☜

شغل برگ شماری سرو برگ آن ندارد و حسابی از آن برنمی‌گیرد و در شمارش نمی‌آرد[۱]. سبز بختان را رشتهٔ الفتش چون بیره[۲] در گردن و گل عارضان بر بوی یک غنچه بویای بیره‌اش به صد رنگ در نیاز طرح کردن تا هلال لبش[۳] از گونهٔ تنبول شفق گون گشته هلال از شفق غوطه در خون خورده؛ تا گوهر دندانش از گونهٔ پان همرنگ مرجان شده مرجان جان[٤] از شکنجهٔ غم بیرون نبرده تا به رنگین کردن لب‌های ماهرویان بیره برداشته[۵] هیچ لبی جز لب هلال بیرنگ نگذاشته. تا دکان دلداری و ناز فروشی گشاده حاضران بزم نشاط را پان رخصت نداده[٦] زبان از فیض مدح رنگینی

☞ که از آن لب و دهان قرمزگردد. در تنبول که آن را پان هم می‌گویند مادّهٔ اصلی خمیر آهک است که کمی کلسیم بدن را جبران می‌کند. بعضی‌ها روی آن بادیان برشته و نارگیل مثل شکر ساییده و ادویهٔ دیگر خوشبو نیز می‌گذارند. تا دهان معطّر گردد. تنبول در هند مثل چای یا قهوه و آجیل است که ایرانیان در کشور خود به مهمانان تعارف می‌کنند.

۱. جهانی خیال جان سپاری... شمارش نمی‌آرد. کسانی که معتاد جویدن پان (تنبول) شده‌اند و به علّت فقیری پولی هم در دست ندارند، از تنبولی (برگ پان فروش) خواهش می‌کنند که برگی از آن در اختیارشان بگذارد، ولی پان فروش خود را مشغول برگرداندن برگ‌ها و شمارش آنها می‌کند و چنان نشان می‌دهد که به التماس آنها اعتنا نمی‌کند.

۲. بیره: کلمهٔ هندی است به معنی پیچه که مانند آن عطّارها از کاغذ درست می‌کنند و روی برگ پان خمیر پوست درخت خار مغیلان و یک کمی آهک و دیگر ادویهٔ خوشبو مثل هیل و برگ‌های گل محمّدی و یا گلقند گذاشته چنان به شکل سه گوشه‌ای درمی‌آرند که به شکل غنچه در می‌آید و دور آن نخ نازکی می‌بندند تا آن برگ باز نشود. چنانکه در ایران وقتی که زنها از برگ مو دلمه می‌پیچند آنها گاهی اوقات روی آن با میخکی همهٔ گوشه‌ها می‌بندند وگاهی وقتها بر روی دلمه‌ها یک شئی سنگین می‌گذارند تا دلمه‌ها باز نشوند.

۳. هلال لب: مقصود لب پایین است. یعنی تا هلال لبش از پان رنگین است، هلال به علّت رشک پشت شفق در خون نشسته است، گویا هلال هلاک لب زیرینی است که پان خورده است ۱۲.

٤. مرجان جان ...: یعنی جانِ مرجان به سبب غیرت بیرنگی در شکنجهٔ غم افتاده است. در *مرجان* و *جان* صنعت تجنیس زاید است ۱۲.

۵. بیره برداشتن: ترجمهٔ اصطلاح زبان هندی است. کاری را با عزم جزم برای انجام دادن آن به عهده گرفتن.

٦. پانِ رخصت دادن: اجازه دادن برای خداحافظی. رسم اهالی هند چنان است وقتی که مهمان از صاحب خانه اجازه برای رفتن می‌گیرد؛ صاحب خانه به وی برگ پان تعارف می‌کند. اگر مهمان مزاحم است و صاحب خانه نمی‌خواهد با او صحبت داشته باشد، زود برگ پان می‌آرند، یعنی این را بخور (بتمرگ/به تو مرگ) و دست از سرم بردار. در اینجا منظور این است که تنبولی نسبت به مشتری‌ها این قدر علاقهٔ فراوان دارد که به آنها پان تعارف نمی‌کند که بخورند و راه خود را پیش گیرند ۱۲.

پانش به رنگ گلبرگ رنگین و دهان به یمن وصف بیرهٔ عطر بارش چون غنچهٔ گل عطر آگین. برگ پانش عجب طوطی است سینه باز[۱] شکار و طرفه زمرّدی است از آب یاقوت سرشار و سونش[۲] گوهرش در کنار بیره‌اش در بزم عشرت‌پرستی که رسیده از فیض سبزبختی سرخرو[۳] گردیده؛ چونه‌اش که در سفیدی از **(صفحه ۳۲)** حواصل زیاده است، بازِ سفیدی است که در دام طوطی سبز رنگ افتاده[۴] برگ پان و چونه اش به رنگ بَخت سبز و سفید[۵] باهم انجمنی ساخته اند و طرح الفت افکنده و بساط موافقت انداخته، یک برگش به کوه کوه زمرّد[۶] از بس ارزانی ارزانی و یکدانه گوهر وزن چونه اش با دریا دریا[۷] گوهر در

---

۱. سینه باز: پرنده‌ای است کوچک دو رنگ. در اینجا منظور از (خمیر پوست خار مغیلان) که رنگش قهوه‌ای می‌باشد و چونَه (آهک شبیه خمیر دندان) که سفید است یا تنها فوفل که به سینهٔ باز (پرندهٔ شکاری) کاملاً شباهت دارد و در اینجا منظور این است که برگ پان که رنگش سبز است عجب طوطی است که سینهٔ باز را شکار کرده است ۱۲.

۲. سُون: تراشهٔ ریز و باریک فلزات. در اینجا منظور از ذرّات آهک (چُونه) است ۱۲.

۳. سرخرو/سرخ رو: سپید رو (در اصطلاح اهالی تهران امروزه). در اینجا منظور این است هر کسی که عیش دوست می‌باشد چون در آن بزم وارد می‌گردد؛ از یمن سبزبختی (خوش‌بختی/ خوش‌شانسی) به همان فیضی که انتظار می‌داشت سرشار می‌گردد و در آنجا سرخرویی (پیروزی و آبرومندی) می‌یابد ۱۲.

٤. همه می‌دانند باز پرندهٔ شکاریی است که طوطی را هم مانند پرنده‌های دیگر شکار می‌کند ولی در اینجا این موضوع برعکس شده و باز سفید رنگ (چونه: آهک خمیر شده) در برگ سبز رنگ که شباهت به طوطی دارد، افتاده است ۱۲.

۵. بخت سبز و سفید الخ: بخت سبز و سفید در معنی سفید بختی (سعادت بخت) است که مفهوم هر دو یکی است اگرچه در سبزی و سفیدی از دیدگاه رنگ تعدد و اختلاف وجود دارد ولی با وجود این تعدد (دویی) چنان باهم سازش کرده‌اند که به شکل یگانگی گراییده‌اند. بین بخت سبز و سفید لف و نشر مرتّب است ۱۲.

٦. به کوه کوه زمرّد...: مقابل زمرّد در مقدار فراوان۱۲ **زمرّد**: در *موئد* به ضم یکم (اوّل) و فتح دوم و ضم سوّم و مسموع به فتح یکم و ضم دوم است و در *سکندری* است به فتح دوم و ضم سوّم و در اینجا منظور این است که یک برگ پان (تنبول) در برابر کوه کوه زمرد بسیار ارزان است. ماخوذ از شرح عبدالرزاق و فضل علی ۱۲.

۷. با دریا دریا...: در برابر یا مقابل دریا – چونه‌اش اگرچه ظاهراً بسیار کم ارزش است ولی در قدر و قیمت هر ذرّه‌اش از جواهر دریاها بیشتر ارزش دارد و باوجود این ارزش و قیمت، مفت و مجانی به دست افتاده است ۱۲.

لباس سبکی[۱] گرانی رایگانی. گوهر از غم سر به سنگ زده[۲] پیش چونه‌اش سفید نگردیده[۳] و پای زمرّد از اندوه به سنگ آمده و به رنگ بالش نرسیده برگ پانش در سرسبزی از فلک مینا رنگ فائق‌تر و چونه‌اش در صدق دعویِ رو سفیدی از صبح صادق‌تر. هر که سینه ریش غم است بر زخم او از اوگالش[٤] مرهم دل‌ها. از مقراض هندی[٥] بی‌التفاتیش که قطع پیوند می‌کند چون سپاری دو نیم[٦] و جان‌ها از تیزی خونش که از تیغ دو دمه[۷] تیزتر است چون اوراق اشجار صرصر در لرزهٔ بیم کوه. آرام بیدلان بی‌برگ از آتش بلند تغافل او صدف کردار چونه[۸] گشته و مقدار کاه برگی غم و الم در نشاط آباد خاطر شادش به هیچ رنگ[۹] نگذشته؛ از هر که در غمش در جان سپاری تن می‌کاهد صد هزاران همیان نقد دل پان بها[۱۰] به رونما می‌خواهد. بیدلی را که چون بیره

---

۱. در *سبکی* یای فاعلی است. در *ارزانی*، *گرانی* و *رایگانی* یای مصدری است.
۲. سر به سنگ زدن: بسیار سعی و کوشش نمودن ۱۲.
۳. سفید گردیدن: سپید رو گردیدن، آبرومند شدن ۱۲.
٤. اوگال/ اگال: واژهٔ هندی است به معنی پوکی که پس از جویدنِ چیز خوردنی از دهان می‌اندازند. چنان مرسوم بود که اگر کسی زخمی از چاقو و یا چیزی نوک تیز برمی‌داشت جویدهٔ پان را روی زخم می‌گذاشتند تا خون بند آید. در بعضی مناطق عقب افتاده هنوز به این صورت معالجه می‌کنند و این یک نوع کمک اوّلیه است.
٥. مقراض هندی = سروتا (بر وزن سروپا) دستگاهی است که کار گاز انبر انجام می‌دهد. دارای لبه مثل تیغ کاغذ بُری ولی به اندازهٔ تیغ ریش تراش. این دستگاه در شکل مثل حرف‌ث زبان لاتین می‌ماند. قسمتی که نیم دایره است دارای لبهٔ تیغ و دسته‌ای‌است. قسمت زیرین هم که دارای دسته است تکهٔ فلزی است. قسمت بالایی را با دست برمی‌دارند و سپاری را زیر آن گذاشته فشار می‌دهند تا سپاری در دو قطع بریده شود. ابزاری مثل فندق شکن.
٦. چون سپاری دو نیم است الخ: سپاری میوهٔ درختی است کوچک‌تر از گردو ولی سفت مانند آن. وقتی که آن را زیر لبهٔ تیغ مقراض هندی (سروتا) می‌گذارند و از بالا فشار می‌دهند دو قسمت می‌گردد که مانند سیبی عموداً از وسط بریده یا مثل قلب می‌ماند و در داخل آن گوشتی نرم است سفید رنگ شبیه مغز گردو.
۷. تیغ دو دمه: تیغی که هر دو طرف دم تیز قابل برّش داشته باشد ۱۲.
۸. چونه = چو، نه = چون نا. (در اینجا *نه* برای نفی است) ؛ معنی آن "مانند نیست" باشد. یعنی راحت بیدلان ... از بین رفته. اگرچه صدف در شکل شبیه گوش است ولی قوهٔ شنوایی ندارد.
۹. به هیچ رنگ: به هیچ وجه ۱۲.
۱۰.پان بها: بهای پان ۱۲.

پان سلام تو بر توش[۱] می‌رساند، ساز و برگ عنایت گونه نمی‌کند و آرزوی **(صفحه ۳۳)** نازش[۲] گرد دکان به رنگ پان می‌گرداند. از ناز زنگار[۳] رنگ او چندان انتظار بیره‌اش کشیده که خون از چشمهٔ چشم در راهش چون پِیک[٤] از دهن روان گردیده سرشت بخت سفید[٥] از چونه‌اش سرشته‌اند و سرنوشت سبز بختان به خط سبز برگ پانش نوشته جرّهٔ/خردهٔ فوفلش[٦] در صیدگاه عشرت از سینه باز[۷] خوشنماتر و برگ پانش هنگام صحبت رنگین با لب‌های سبز خطان از طوطی شکرخاتر، تلخیش چون تلخی باده در ذایقه دل شیرین در تندی نوشین لبان کام جان حلاوت آگین. بیرهٔ پانش از بزم ماتمیان نفور[۸] است و عشرتیان را پیرایهٔ مجلس سرور. بیرهٔ او که رشته‌اش از رشتهٔ جان است اگر به هزار جان به دست آید بسیار ارزان. برگ پانش ریحان سبز[۹] رنگ است صد دسته گلشن در بغل و دنتر[۱۰] نیرنگ است از چونه بر پیشانیش صندل. چونه‌اش سفید بختی است موزون[۱۱] و بیره‌اش پیچیده مصراعی است رنگین مضمون.

---

۱. تو بر تو: (۱) ته بر ته، ته روی ته، لایه روی لایه (۲) پشت سر هم، یکی بعد از دیگری ۱۲.
۲. کسی که معتاد برگ پان است وی به عنوان تملّق پشت سر هم سلام کرده احترام می‌گذارد و تنبولی عشوه و ناز طوری نشان می‌دهد که از آن عاشق بیدل بیشتر واله و شیفته می‌شود و پشت سر هم دور دکانش می‌گردد ۱۲. نا گفته نماند پان برگی است گرمسیری زود پوسیده از بین می‌رود. برای حفظ نگهداشتن آن تنبولی آن را جا به جا می‌کند تا باد بخورد و بدین طریق نشان می‌دهد که خیلی گرفتار است و به طرف عاشق زار اعتنا نمی‌کند ۱۲.
۳. زنگار: باید در اینجا این نکته را صراحت نمود وقتی که روی برگ پان خمیر آهک و همچنین خمیر خار مغیلان می‌مالند هر دو باهم چنان مخلوط می‌گردند که رنگ زنگاری به وجود می‌آید.
٤. پیک: (به کسر اوّل و دوم) آب دهان که پس از جویدن پان روی زمین و یا در آشغالدان می‌ریزند ۱۲.
٥. بخت سفید: چون چونه (خمیر آهک) سفید رنگ است، بدین مناسبت بخت را سفید سرشت آورده ۱۲.
٦. خردهٔ فوفل: دانه‌های ریز کردهٔ فوفل به اندازهٔ نخود و یا ماش ۱۲.
۷. سینه باز: پرنده‌ای است که دارای خال‌های ریز شبیه رنگ فوفل دارد ۱۲.
۸. برگ پان به عنوان آجیل در ماه محرّم و دیگر ایّام سوگواری تعارف نمی‌کنند ۱۲.
۹. ریحان سبز رنگ … نیرنگی است: در این جمله دو سجع است؛ یکی رنگ و نیرنگ و دیگری *بغل* و *صندل* ۱۲.
۱۰.دنتر: اسم طبیبی و جوگیی در هند و نیز اسم ساحری و شعبده‌بازی ۱۲.
۱۱.موزون: توزین کرده، به مقدار مناسب ؛ زیرا اگر خمیر آهک در برگ پان یک ذرّه هم بیش گردد، زبان بریده می‌شود.

وصف رنگینی او به خط یاقوت[۱] نوشتن سزاست و مدح سر سبزیش به خط ریحان[۲] نگاشتن خوشنما. کسی به روی پانش یک نظر دیده پردهٔ چشمش به رنگ برگ پان خضرا رنگ گردیده. زبان آوری که لب به تعریفش می‌گشاید بغیر از مصرعهٔ پیچیده بر زبانش نمی‌آید. بیرهٔ پانش طلسمی[۳] است زود گشاد بر سرگنج نشاط بسته؛ هر که این طلسم را گشاده از بند غم بی‌برگی وارسته[٤] **(صفحه ٣٤)** از رشک کتهه‌اش[٥] ختن ختن خون در جگر دانهٔ مشک افتاده و غیرتش کاروان کاروان آتش[٦] در دل خال مشکین کاکلان[٧] نهاده. پانش سبزی است ته گلگون که سبزان ته گلگون[۸] از حسرت او تمام دل خون. مضمون خط سبز پانش جز سبز بختان دیگری نفهمیده و به معنی رنگین مصرعهٔ پیچیدهٔ بیره‌اش غیر از فیروزه طالعان[۹] کسی نرسیده. بیره‌اش عیش گزینان را حریف لب و دندان است و برگ برگش گزک باده‌پرستان[۱۰]. پانش سبزه‌ای‌است به آب زمرّد پرورش یافته و از زبردستی دست حسن سبزان هند برتافته؛ سبزی است که در کشور

---

۱. خط یاقوت: اشارتی است به خطی که محمد عارف نام خطاط معروف به یاقوت مستعصمی (غلام خلیفهٔ عبّاسی مستعصم بالله) می‌نوشت. خط یاقوت از خطوط هفتگانهٔ فارسی جداست ۱۲.

۲. خط ریحان: یکی از خطوط هفتگانهٔ زبان فارسی ۱۲.

۳. طلسم: (به کسرتین)، حکمت و حکمت ساختن در چیزی و تعبیه انگیختن. در سکندری است حکمت مزوّر ۱۲. مدارالافاضل.

٤. وارسته: در این واژه *وا* زائد است چه رسته بر ورن دسته به معنی خلاص شده (ماضی: رَستن به معنی خلاص شدن) است و رسته (بالضم ماضیِ رُستن بر وزن خفتن) به معنی روییدن آمده ۱۲.

٥. کتهه (به تای دمشی مشدد) خمیر خار مغیلان کهَ رنگش قهوه‌ای می‌باشد. خوشبویی که در کتهۀ تنبولی است در مشک نیست. خون در جگر دانهٔ مشک افتادن: بسیار غصّه و غم خوردن ۱۲.

٦. کاروان کاروان آتش: رسم چنان بود که آتش همیشه در قافله روشن نگاه می‌داشتند. به خاطر همین نویسندهٔ این رساله *کاروان کاروان آتش* آورده ۱۲.

۷. کاکل: چند تار دستهٔ مویی که بر فرق سر می‌بندند؛ آن را جعد و هم کاکل می‌گویند ۱۲. مدارالافاضل.

۸. ته گلگون: چیزی که در زیر خود رنگ گل سرخ داشته باشد و در اینجا منظور از سرخیی است که پس از خوردن پان نمایان شود ۱۲.

۹. فیروزه طالع: خوش بخت، پیروزمند. فیروزه نوعی از سنگ گران‌بها است که دارای رنگ سبز می‌باشد ۱۲.

۱۰.گزک باده‌پرستان: وقتی که باده‌پرستان حالت امتلا داشته باشند پس از استفراغ پان می‌جوند؛ به خاطر همین پرگ پان را به گزک (مزه) تعبیر کرده ۱۲.

هند روز بازار اوست و با لب‌های سبزان هند صحبت رنگین داشتن[۱] کار او. چون به رنگارنگ عیش در بزم دلبران بساط گسترست گوهر دندان یاقوت لبان از رنگش همرنگ لعل و گوهر، بیت:

نه پان مشک و بان سخن پروران   سهیل عقیق لب دلبران

وصف دکان سبزی‌فروش

بر سر دکان سبزی فروش بخت سبز[۲] در خریداری و در آرزوی یک یک برگ سبزش بهار سبز بازاری[۳] از آن[٤] در دکان نشاط آگین او لب‌های غمکشان به صد دهان خنده می‌خندد که سبزه‌اش مرهم زنگاری[٥] بر زخم سینه ریشان غمگین می‌بندد. سبزه‌اش را هم سلک زمرد گفتن رواست که چشم[٦] افعی غم را کور می‌سازد و همرنگ مینایش[۷] خواندن سزاست که بزم نشاط را می‌طرازد و در مدحش قبضهٔ تیغ زبان از پیچ تاب جوهر اندیشه در مینا کاری‌است[۱] و گوهر سخن از پرتو عکسش **(صفحه ۳۵)** در زمرّد

---

۱. وقتی که در هند مهمان را پذیرایی می‌کنند و می‌خواهند تا دیر وقت بنشیند پان به او پشت سرهم تعارف می‌کنند ۱۲.

۲. بخت سبز: بخت سبزیی (خوش بختی) که در دکان سبزی فروش است؛ خود بخت سبز آن را ندارد و به خاطر همین می‌خواهد که آن را از دکان سبزی فروش بخرد تا تکمیل سبزی خود کند ۱۲.

۳. بهار سبز بازاری: معشوق کوچه گرد قدر و منزلتی ندارد ۱۲.

٤. از آن: در اینجا لفظ سبب محذوف است ۱۲. (بدین سبب و یا بدین علّت باید باشد).

٥. مرهم زنگاری: گویند مرهم زنگاری زخم را جریحه دار می‌کند و از آن درد زیاد می‌گردد. ولی از موارد کلام شعرا متحقق است که موجب اندمال زخم شود. در اینجا به هر دو صورت اطلاق معنی می‌شود، یعنی لب‌های غمگین او مرهم زنگاری یافته‌اند که به صد دهان خنده می‌زنند و یا عاشق درد عشق را مایهٔ راحت و شادمانی خود می‌داند. دهان خنده عبارت است از باز شدن لب زخم که به صورت دهان خنده دار گراید و یا اینکه عاشق سبزهٔ او را باعث اندمال زخم خود می‌داند ۱۲. خلاصهٔ شرح عبدالرّزاق.

٦. چشم افعی: گویند اگر زمرّد را پیش چشم افعی بگذارند؛ کور می‌گردد و دافع مضرّت زهر افعی است. یعنی سبزه‌اش چشم افعی غم را کور می‌سازد و از دیدین سبزه‌اش غم از دل زایل می‌گردد ۱۲.

۷. مینا: جام سبز رنگ برای مشروبات الکلی. چنانکه جام شراب شیشه‌ای سبز رنگ بزم نشاط را می‌آراید همانطور سبزه‌اش بزم عیش و نشاط را رنگین می‌سازد ۱۲. فضل علی.

۱. مینا کاری: لعاب کاری؛ مرّصع کاری.

شعاری. وصفش به خط ریحان بر ورق گلستان نوشتن لایق است که در سرسبزی از ریحان خط گلرخان فائق. زنگاری است که زنگ از دل آزرده می‌رباید و قفل زنگار بسته چپ افتاده[۱] قلب غمگین می‌گشاید. اگر رضوان تهیدست[۲] بهشت رونمایی سبزه آورده که آرزویش به آن بیش از پیش است از آن دل بد نمی‌کند و هیچ در[۳] خاطر نیارد که برگ سبزی تحفهٔ درویش[٤] است. اگر یک برگ سبزه‌اش به هزار بهار ستانند کمال زیان فروشنده و نهایت سود خریداران است و اگر یک برگ شاخش به کوه کوه زمرّد بگیرند بر بایع سخت سخت دشوار و بر مشتریان بسیار آسان/ ارزان. سبزه‌اش را سبزبختان خریدار و فیروزه طالعان به جان هوادار. هر برگی از سرسبزیش بدان رنگ است که از پرتو عکسش مرغابی با طوطی همرنگ نه. سبزه توده[٥] توده پهلوی هم افتاده که هزار قفس طوطی بر دکان شیرین کار[٦] بال[۷] گشاده. بیدلی که در عالم[۱] خیال[۲] نظر

---

۱. قفل چپ افتاده: قفل معکوس؛ قفلی که در کلیدش به چفتهٔ در می‌خورد و پشتش به طرف بیرون باشد، تا به آسانی باز نشود. اضافت *قفل چَپ افتاده* به *قلب*: در پهلوی چپ و نیز معنی قلب، معکوس و برگردیده است و این مناسبت تمام دارد ۱۲. شرح عبدالرزاق.

۲. تهیدست: به کسرتین فصیح است و به فتح *تا* شایع است ۱۲در کلمهٔ *تهی* دست اشاره‌ای‌است به این نکته که رضوان با وجود اینکه بهشت را به عنوان رونماییِ سبزه آورده ولی باز هم خود را دست خالی می‌داند ۱۲.

۳. هیچ در خاطر نیارد: هیچ آزردگی و ملالی در خاطر ندارد ۱۲.

٤. برگ سبزی تحفهٔ درویش است: اشاره‌ای‌است به این ضرب المثل: برگ سبزی‌ست تحفهٔ درویش // چکند بی‌نوا همین دارد.

درویش: به معنی درویز و گدا. صاحب مؤید گوید: درویش به فتح و قیل به ضم معروف و در این حیرت است. دریوش لغتی است که در دریوز و درویش مقلوب از او ۱۲. مدارالافاضل.

٥. توده (بر وزن: سوده) تل و پشتهٔ گرد و خاک و خرمن و غلّه و هر چیزی که روی هم بریزند ۱۲ برهان.

٦. شیرین کار: چون طوطی نسبت به شیرین علاقه دارد، بدین جهت سبزی فروش را شیرین کار گفته ۱۲.

۷. بال: در عربی عظمت، عیش، فراخ، تن، کار، حال و ماهی بزرگ است. فارسی زبانان بازوی مردم و شهپر مرغ را گویند. کذا فی مدارالافاضل. در اینجا معنی اخیر منظور است ۱۲.

۱. عالم: از اوزان غیر مشهورهٔ اسم آله است، به معنی مایعلم به الشئی؛ چیزی که به واسطهٔ آن چیزی دیگر را می‌شناسند. عالم: صانع عالم را که واجب تعالی است می‌دانند ۱۲.

۲. خیال: صورتی که در عالم رویاء یا در حالت بیداری متصوّر می‌شود ۱۲.

بر سبزه‌اش انداخته گلشن دل از هوای نوخطان پرداخته[۱]. طوطی مقالی که به تعریف سرسبزیش پیچیده زبان او در دهان به رنگ بال طوطی سبز گردیده تا سبزه‌اش کمر دلفریبی چست بسته رونق بازار سبزخطان شکسته. قلم گاه وصفش از خم دوات بادهٔ ریحانی به دماغ رسانیده[۲] اگر سیه مست[۳] گردد رواست و از فرط سیه‌مستی اگر از پا درآید و از دست رود بجاست[٤]. هنگام تحریر مدحش **(صفحه٣٦)** اگر قلم به رنگ نرگس سبز گردد[٥] می‌شاید و وقت تقریر تعریفش[٦] اگر زبان در دهان مانند پسته سبز شود دور نمی‌نماید. فلک فیروزه فام صد فلک خون در جگر افکنده[۷] غیرت او و کوه زمرّد[۸] کمر شکسته هزار کوه بار حسرت او. زبان آوری که به تسوید تعریف سبز رنگیش[۹] پرداخته مهرهٔ چرخ مینایی[۱۰] بر کاغذ کشیده آب زمرّد در سیاهی انداخته تا سبزه‌اش نقش سرسبزی بسته سبزان بهارِ اوّل از الم شکسته. تا سبزهٔ او را به چشم غیرت بین دیده‌اند سبزان هند دکان خودفروشی برچیده. عندلیب نوایان[۱] چون

---

۱. پرداخته: خالی کرده؛ عاشقی که در عالم خیال سبزهٔ او را دیده، علاقه‌ای که نسبت به خوشرویان داشته آن را ترک بگفته ۱۲.

۲. به دماغ رسانیدن: تا به مغز اثر گذاشتن؛ حالت مستی تا به مغز کشانیدن.

۳. سیه/سیاه مست: کسی که این قدر زیاد مشروب‌الکلی خورده باشد که عالم در چشمش سیاه به نظر بیاید ۱۲.

٤. در حالت سیاه مستی *از پا در آمدن* و *از دست رفتن قلم* به حسب مجاز شایع است ۱۲. شارح عبدالرزّاق.

٥. به رنگ نرگس سبز گردد: در اینجا منظور شاخِ نرگس است، زیرا خود نرگس (شهلا) زرد باشد ۱۲.

٦. تعریف: در لغت به معنی زیرکی و زرنگی نَمودن است، ولی در اصطلاح بیان کردن چیزی را با اوصاف جمیلهٔ آن ۱۲.

۷. خون در جگر افکندن: به اعتبار شفق غصّه خوردن؛ غم و اندوه داشتن ۱۲.

۸. کوه زمرّد: سبزی زمرّد، رنگ سبز زمرّد ۱۲.

۹. سبز رنگی: رنگ سبز سبزه ۱۲.

۱۰.مهرهٔ چرخ مینائی: در اینجا فلک را مهره‌ای قرار داده که پیش از نوشتن روی کاغذ می‌مالیدند تا قلم روان بنویسد ۱۲. فضل علی.

۱. عندلیب نوا: شاعر، سخنور. خلاصهٔ جمله اینکه: شاعران هر وقت به فکر شعر می‌پردازند آنها بدون فیض تعریف سبزه‌اش با وجود هزاران سعی و کوشش سخن را سرسبز نمی‌توانند بسازند؛ یعنی از فیض سبزه‌اش سخن آنها سبز شاداب است ۱۲.

به گلگشت گلشن اندیشه پردازند غیر از فیض ثنا سنجی سبزه به هزار تلاش[۱] نتوانند که سخن را سبز سازند. حوران سبز پوش بهشت را هوای سودایش[۲] در سر است و به کمال انتظار گوش بر آواز و چشم در راه پیک نوید[۳] خریداری رسان. نسیم[٤] سحر پاک بینی که یک نظر بر سبزه‌اش دیده[۵] حباب چشمش رشک افزای بحر اخضرگردیده زبان در وصفش سخن گستر است و از فیض یمن ثنا و یمن توصیفش ماهی بحر اخضر سخنور[٦] چون قلم برداشته وصفش بر روی صفحهٔ لاجوردی نگاشته.

خاتمه

رهین[۷] منّت دوستداری/دستیاری بخت[۸] کارساز و طالع شگرف کار خویشم که به یمن مدح طرازی و ثنا[۹] پردازی این شهر لطافت بهر متاع کاسد سخنم را چون جنس بالا دست روز بازار فراوان و رونق بی‌پایان دست داد و در بستهٔ بهروزی و نیک اختری به کلید فتح‌الباب[۱] بر رخم بگشاد. از فیض ثنا سنجی او کاروان کاروان رخت گران

---

۱. تلاش: خیال و اندیشه ۱۲. بهارعجم.
۲. سودا: خرید، خریداری ۱۲.
۳. نوید: (به ضم اوّل و کسر مجهول دوم) خبر خوش، مژده ۱۲.
٤. نسیم... نسیم سحر پیکی است که نوید خریداری به حوران می‌رساند و آنها منتظر این پیک هستند تا خبر خریداری به آنها برساند و آنها خود را برای خرید آماده سازند ۱۲.
۵. دیده: به زبان فارسی *سوارآب* گویند ۱۲.
٦. سخنور: این واژه در افادهٔ معنی کار فاعلیت می‌کند، یعنی صاحب سخن مانند *جانور* یعنی دارای جان (دوح) ۱۲.
۷. رهین: به معنی مرهون مانند قتیل به معنی مقتول ۱۲.
۸. بخت: (به خای منقوطه) به معنی طالع؛ چنانکه بداختر، بدبخت گویند. در *تاج اللغات* است این لفظ عجمی است و قیل بخت عبارت از تقدیر الهی که در سرشت بنده رفته‌است: نیکی و بدی و قیل بخت و نصیب یکی است و بعضی‌ها فرق گذاشته‌اند زیرا نصیب به معنی بهره است و بخت را نیک و بد گویند به خلاف نصیب؛ بدانکه: نصیب نتیجهٔ بخت است که آنچه بخت باشد نصیب شود ۱۲. مدارالافاضل.
۹. ثنا: تعریف کردن چیزی را بر صفتی که اختیاری یا غیر اختیاری باشد ۱۲.
۱. فتح‌الباب: کنایه از در باز کردن و گشاد کارها و آغاز فصل باران و شروع شدن باران و به معنی بارندگی هم هست و نظر دو کوکب را نیز گفته‌اند که با هم خانه‌های ایشان مقابل باشد همچو عطارد که خانهٔ آن جوزا ست ناظر باشد با مشتری که خانهٔ او قوس است ۱۲. شرح عبدالرزاق.

قیمت لفظ ساده[۱] معنی پرکار[۲] بی‌اندازه در نظرم به ارزانی[۳] جلوه‌گر ساخت و غمخانه[٤] الم کاشانه دلم را از اجناس در تختهٔ بی‌رواجی بسته و رخوت گرد کساد[٥] تو بر تو بر رخ نشسته پرداختند به پشت گرمی بخت بلند و طالع ارجمند راه به عصمت‌کدهٔ تعریفش یافتم و به اقبال[٦] نیروی قوی پنجگی سعادت دست ادبار برتافتم توصیف دکان‌هایش که هر یک لطافت بنیاد و نزهت سرشت است و غیرت فرمای و حیرت افزای هشت بهشت[۷] به کلک عدن سلک نگاشتم و گلشن گلشن گل انتفاع چیدم و دامن دامن گوهر تمتع برداشتم و به هر هفت شاهد[۸] دلفریب سخن پرداختم و آوازهٔ زیبایش به هفت کشور[۹] و شش جهت انداختم. از دریوزهٔ در فیض الهی پنج گنج[۱] فراهم آورده و به آبیاری فضل نامتناهی پنجاب دانش[۲] را معمور کرده کهن دکان[۳]

---

۱. ساده: خالی از اغلاق و اشکال ۱۲.
۲. پرکار: مقابل ساده ۱۲.
۳. ارزانی: به کثرت و فراوانی زیرا برای ارزانی فراوانی لازم است ۱۲.
٤. غمخانه ... بسته: الفاظ و معنی که رواج و قدر و منزلتی ندارند، خانهٔ دل را بخت کار ساز ازآن خالی ساخت ۱۲.
٥. عبدالرزاق شارح گوید: گرد کساد الخ؛ صفت رخوت است و رخوت جمع رخت به معنی قماش و اسباب است و این چنین جمع لفظ فارسی به نظر نیامده، مگر آنکه به قیاس فرامین جمع فرمان (بساتین جمع بستان) مجعول باشد. والله اعلم ۱۲.
٦. اقبال: (به کسر) پیش و روی فرا آوردن؛ ضد *ادبار* و به معنی بخت و طالع و عظمت. صاحب اقبال کسی که به هر کاری که دست بزند در آن موفق گردد ۱۲. مدارالافاضل.
۷. بهشت: به کسرتین فصیح است ۱۲.
۸. هفت شاهد: هفت آرایش و مشاطگی نمودن و نیز زینت دادن به زنان و آن جنا، وسمه، سرخی، سفیداب، سرمه و زردک باشد که زر ورق است و بعضی هفتمین را غالیه گفته‌اند و بعضی خال مصنوعی را که از سرمه به کنج لب یا در جای دیگر روی رخساره گذارند ۱۲. شرح عبدالرزاق.
۹. هفت کشور: هفت قارّه. شبه قارهٔ هند. کذا فی المؤید ۱۲. یادآوری: در عهد فرمانروایی پادشاهان مغول بابری هند، هر استانی را کشور می‌گفتند و سرتاسر قارّه را که تحت سلطهٔ آنها بود هفت قسمت کرده خود را فرمانروای هفت کشور می‌خواندند.
۱. پنج گنج: حواس خمسه که از لطف خداوند متعال پنج گنج (خزانه) محسوب می‌شوند ۱۲.
۲. پنجاب: به اعتبار حواس خمسه *پنجاب* گفته که دانش متعلق به آنهاست ۱۲ شرح فضل علی.
۳. کهن دکان: اشارتی به این نکته است که چون از مدّت درازی به فکر سخن سرایی، نظم پردازی و نثر نویسی نپرداخته بود بنا بر این کار نویسندگی راکد مانده بود، ولی از تألیف این متن (*مینا بازار*) دو مرتبه تازه گردید ۱۲.

اندیشه‌ام[۱] فتح الباب تازه یافت و چار بازار ارکانم[۲] زیب بی‌اندازه سه برگه[۳] سخنم سرسبزی و تازگی گرفته و گلشن سبز بختم بلند آوازگی صیت هنرمندیم به اطراف گیتی رفت و سه بُعد[٤] عالم را فراگرفت[٥]. عمری[٦] در خلوت دل و دیده باهم نشستم[۷] و به اتّفاق یکدیگر از خامهٔ شگرف کار اعجوبه نگار اندیشه به حسب دلخواه[۸] و وفق مدّعا نقوش اوصاف[۹] این عشرهٔ کامله بر صحیفهٔ قدر و جلال بستم. نهال گل افشان قلم گلزار رقم[۱۰] چون مدحش را آرایش داده عقول(**صفحه ۳۸**) عشره بسان سوسن ده زبان به احسنت و تحسین و آفرین گشاده دماغ زکام فرسوده نشاطم عنبرآگین و معطّر گردید[۱] و نهال پژمرده و خشک گشته انبساطم سرسبز و بارآور شخص هنرمندیم به تشریف[۲] قبول سرمدی رسیده و فرق اعتبار به لباس تفاخر از گریبان چرخ اطلس[۳]

۱. اندیشه: فکر سخن‌سرایی و نثرپردازی ۱۲.
۲. چار ارکان: عناصر اربعه، چهار آخشیج. ارکان جمع رکن به معنی ستون ۱۲.
۳. سه برگه: نوعی از گل. در اینجا سخن پردازی را سه برگه قرار داده چه واژهٔ سخن دارای سه حرف است ۱۲. شرح فضل علی.
٤. سه بُعد: طول و عرض و عمق ۱۲.
٥. فرا: (به فتح) بالا و پیش و فراتر بالاتر و گنج خانه و فرا گویا مقصود از فراخ است؛ چنانکه گویند فرا کن یعنی فراخ کن و نیز به معنی تمام، فرا پوش. گویند این کلمه به معنی ور و بر نزدیک و دور، درهم برهم، پیشتر و گنج خانه به کار آید، چنانکه گویند فراخانه یعنی گنج خانه و فرا آب ده یعنی میان آب انداز و فراهم آر یعنی با بستن و گشادن فراهم کن ۱۲. مدارالافاضل.
٦. عمری: مدّت دراز و طولانی ۱۲.
۷. یعنی من بودم و دل و دیده غیر از این کسی را در آنجا جا راه نبود. دل و دیده به اعتبار اینکه هر مطلبی که در دل می‌ر سد آن را با کمک دیده می‌نویسند، زیرا هر فکری که در دل می‌آید برای آن لازم است که نویسنده آن را ببیند تا پیش او آن فکر صورت بندد او آن نوشته شود ۱۲.
۸. حسب دلخواه: طبق میل و خواهش دل ۱۲.
۹. این عشر کامله ... وصف نه دکان و یک زنانه بازار که در آن دکانها آراسته بودند. وصف مینا بازار را نویسنده این رساله در دیباچه بیان کرده ۱۲.
۱۰.نهال گل افشان قلم گلزار رقم... به اعتبار رنگین تحریر و محتوی این رساله ۱۲.
۱. از دیدگاه پزشکی دماغی که دچار زکام و سرما خوردگی باشد، خوشبو به آن نمی‌رسد. نویسنده گوید: دماغ نشاط من که قبلاً زکام داشت حالا ندارد و اکنون معطّر شده است ۱۲.
۲. به تشریف قبول سرمدی رسید: خلعت با بزرگی قبول گردید ۱۲.
۳. سر افتخار... اطلس کشیده: سر افتخار از چرخ اطلس نیز گذشته ۱۲.

کشیده از سبز بختی و فیروز طالعی سرخ روی جاوید گردیدم و رخت بخت از کنج خمول به دکان روشناسی کشیدم. از آنجا که از دولت[1] روز افزون و سعادت گوناگون خیال ستایش والایش در سر داشتم به مدد بخت خجسته اثر و طالع فرخنده فر برای برای طلسم مضمون بر گنج هنر بستن بیره برداشتم دریا دریا جواهر محامد بلند و مناقب ارجمندش سبکروحانه به الماس تفکر سفتم و گرانجانی[2] را که از دیر باز گریبان گیر روزگارم بود دعا گفتم[3].

تمام شد کتاب **مینا بازار** من تصنیفِ ارادت خان متخلص به واضح.

---

۱. دولت: (بالفتح) گردش روزگار، نیکی و ظفر و اقبال به سوی کسی و نیز دولت چیزی است که دست به دست می‌گردد. بالضم نوبت و غنیمت و غلبه در جنگ و بعضی از لغت دانایان گفته‌اند: دولت بالضم غلبه در مال آخرت و بالفتح در جنگ و در کار دنیا و بعضی‌ها بر عکس آن اظهار نظر کرده‌اند ۱۲. منتخب.

۲. در سبکروحانه ... گرانجانی صنعت تضاد است ۱۲.

۳. دعا گفتم: مرخّص کردم، خیر باد و خداحافظی گفتم ۱۲.

فرهنگ واژه‌هایی که در رسالهٔ مینا بازار آمده است

آ

آب شکر: شربت
آب گوهر: درخشش و تابانی گوهر و مروارید ۱۲
آب و تاب: روشنی، روشنایی، نور
آسا: مانند
آلایش: حاصل مصدر از آلودن
آیین: آرایش ۱۲

ا

ارجمند: عزیز و بزرگ. در اسکندری است حرکت بر جیم صحیح نیست. در موید است: بی‌همتا و غالب و گرامی یعنی عزیز و بزرگ و در حل لغات است به معنی گران و بیش قیمت ۱۲ نیز در مدار الافاضل
ارزش: حاصل مصدر ارزیدن به معنی قیمت و ارج ۱۲
ارژنگ: در فرهنگ جهانگیری و بهار عجم این اسم مانی نقّاش است.
از دل افتادن: بی‌ارزش شدن، از اعتبار افتادن ۱۲
از نظر افتادن: کنایه از بی‌اعتبار شدن.
استغنا: بی‌پروایی.
اشعار: ابیات ۱۲
اطلس: نام نوعی از پارچهٔ ابریشمی.(Satin)
اعجوبه (بالضم همزه و سکون عین): نادر و عجیب
اقدام: جمع قدم
اندیشه: فکر و نظر، تشویش و تردّد که تلخ است ۱۲
انفعال: شرمندگی، پشیمانی
انگبین: عسل، شهد.

اوّل بها: دشت اوّل.
ای: یعنی **برغم**: برعکس
ایجاز: مختصر

ب

باب: شایسته، لایق، رایج، در خور
بال: شهپر ۱۲
بالادست: بیش بها؛ گران قیمت ۱۲
بتصدیق: بالیقین.
بتعمیر پرداختن: بنا کردن، کار بنّایی انجام دادن.
بچرخ درآمدن: به حالت رقص و پای کوبی آمدن ۱۲
بحر اخضر: نام دریایی است که کان یاقوت و جواهر دیگر دارد
بدخشان: فراوان، بسیار
برآوردن: بساط را چیدن، کالا را آراستن ۱۲
برابر: مقابل ۱۲
برات: سفته
برنگی: به طرزی؛ به طوری که
برهم ساختن: بهم زدن، کار را خراب کردن، کار بی‌رونق کردن
بساط: پارچه‌ای که آن را پهن کرده روی آن کالا را برای فروخت می‌چینند و بساط شطرنج و همچنین بساط قمار، فرش، گستردنی.
بساط برچیدن: بساط را برداشتن، کالای خور ا جمع کردن.ماست را کیسه کردن.
بساطی: خرده‌فروشی که کالای خود را کنار خیابان برای فروخت می‌گذارد.
بسته: عدل، لنگه
بسرآمدن/ به سر آمدن: سکندری خوردن. روی سر افتادن اسب.
بسط: گشادگی.
بصد جان خریدن: با کمال میل و آرزو خریدن و به دست آوردن ۱۲

بندر: شهری که کنار دریا باشد.

بوالعجب: بودن خلاف عقل

بوقلمون: در اصل ابوالقلمون واژهٔ تازی است به معنی جامهٔ رومی که داری چندین رنگ باشد. از نوشتهٔ صاحب قاموس پیداست که این معنی برای کارگاه مناسب است چنانکه از اثر نویسندهٔ این رساله برمی‌آید. متلوّن ۱۲

بها: قیمت.

بهار: فصل ربیع

بهار عنبر: نوعی از گل

بهرمان: بافتهٔ ابریشمی ملون ۱۲

بهر: مخفف بهره ۱۲

بی‌آهو: بی‌عیب

بی‌برگی: بی‌سروسامانی

بیره: واژهٔ هندی است برای پیچه‌ای که در شکل به دلمه‌ای شباهت دارد که از برگ مو می‌پیچند. **بیره برداشتن**: کاری را برای انجام دادن به عهده گرفتن

بی‌تکلّفانه: بدون تعارف، بدون تعارف شاه عبدالعظیمی

بیدل: عاشق را از آن *بیدل* می‌گویند که دلش را کسی برده که وی را او دوست دارد

بیدل: نومید را نیز می‌خوانند زیرا او از وصل معشوقش نومید می‌باشد ۱۲

بی‌ساختگی: بدون تصنّع، بدون ریاکاری

بیداد: ظالم؛ به معنی ظلم هم به کار رفته است

بی‌دستور: بدون اجازه

بیدل: عاشق؛ بیدلان جمع آن ۱۲

پ

پا بدامن پیچیدن: کنایه است از منزوی و گوشه گیرشدن؛ چنانکه در مویدالفضلا آمده است

پا بدامن تقدّس پیچیدن: عبارت است از اختیار نمودن رفتار پاکیزگی

پابند: مقیّد

پاکباز: کسی است که در محبّت خلوص نیّت داشته باشد و عشق بدون لوث می‌ورزد
پاک بین: کسی که از نظر بد نبیند. کسی که نظر خوبی داشته باشد
پاک گوهر: کسی که در اصل وجود خود کثافت و آلودگی نداشته باشد. اصیل و نجیب
پاکیزه خو: نیک خو. خوش طینت
پایه شناختن: قدر و منزلت کسی را شناختن
پرداختن: مشغول شدن
پرداخته: آراسته؛ مشغول شده
پرکاله پرکاله: پاره پاره ۱۲
پرند چینی: ملافهٔ منقّش ۱۲
پژمرده: مرکب است از پژ به معنی کهنه و فرسوده و مرده ۱۲
پشت گرمی: کمک، مددگاری
پنجه در پنجه: مسابقه
پی: سراغ
پیراهن پیراهن: بسیار، فراوان
پیرایه: (از مصدر پیراستن) با بای فارسی، زینت
پیشکار: پیشخدمت، کارمند دادگستری که پرونده‌ها را روی میز پیش قاضی می‌گذارد
پیشکش: نذر، هدیه

ت

تبسّم: خندهٔ زیر لب طوری که سفیدی دندان هویدا گردد. صاحب مصطلحات آورده که زیر لب کنایه از سخن و خنده‌ای که آهسته باشد؛ چنانکه گویند: سخن زیر لب و تبسّم زیر لب ۱۲ شرح عبدالرّزاق یمینی.
تتق: بضمتین؛ پرده‌ای که جلو تخت خواب عروس به وقت رونمایی نصب می‌کنند. جلوه، روشنی و به معنی مطلق پرده نیز آمده.
تحسین: آفرین ۱۲
ترتیب دادن: نگه داشتن چیزها بر جای آنها با ذوق سلیقهٔ خود.

تشریف: بزرگی و بزرگواری ۱۲
تقریر: بیان ۱۲
تلخ کام: کسی که به آرزوی خویش نرسیده باشد ۱۲
تَلَوُّن: رنگین ۱۲
تمثال: تصویر
تنباکو: توتون
تُنگ: کوزه‌ایست سفالین یا بلورین بیضی شکل که لوله و نایژه آن بر سرش قرار دارد. لوله‌اش آنجا که به کوزه متّصل شود تَنگ است و سر لوله فراخ و گشاده‌است ؛ بلبله و صراحیه (فرهنگ معین).
تنگدل: بخیل.
توانگر: بضم تای فوقانی و الف بعد واو؛ به معنی پولدار و سخی و در جهانگیری بدون الف به نظر درآمد ۱۲
ته کردن: کنایه از حاصل کردن. صاحب سراج الاصطلاحات می‌نویسد که منظور از آن نفی نسبت چیزی باشد از خرد به سبب نفی نسبت به بزرگ؛ چنانکه گویند پادشاه چه کرد که وزیر خواهد کرد. در اینجا هم چنین است که خورشید با وجود این که از ماه بزرگ‌تر است چه کاری انجام داده که ماه به سبب این که از خورشید کوچک‌تر است چه کاری از دست او برآید ۱۲ شرح عبدالرزّاق یمینی با تغییر اندکی.
تیز تک: تند رفتار ۱۲

ج

جا گرم کردن: تا دیر وقت در جایی نشستن.
جان سپاری: جان نثاری.
جزع: به جیم تازی مفتوح و رای معجمه ساکن؛ قسمی از جواهر است برای تشبیه به چشم. گویند **جزع یمانی** مهره‌ای است سیاه و سفید که چشم را بدان تشبیه می‌کنند. آن را دانهٔ سلیمانی هم می‌گویند ۱۲
جگر خوردن: در کمال غم و اندوه بودن، غصّه خوردن.

جگر سوخته: عاشق ۱۲
جگر گوشه: فرزند

چ

چاشنی: لذّت ۱۲
چراغ از چشم پریدن: کنایه از تیرگی و کور شدن است و هم کنایه از حیران فروماندن است ۱۲
چربیدن: غالب آمدن، چسبیدن ۱۲
چرخ: فلک، آسمان.
چرخ اطلس: عرش (مدارالافاضل).
چشمش مرساد: جملهٔ معترضهٔ دعائیه، ای چشم بد مرساد ۱۲
چِلَم: سر قلیان که در آن تنباکو و آتش پاره‌ها می‌گذارند.
چهره طرازی: چهره آرایی، صورت آرایی.
چهره گردیدن: مقابل شدن، رو به رو گردیدن.
چیدن: آراستن. ترتیب دادن. برداشتن، از بین بردن؛ **چیده:** آراسته.

ح

حاصل بدخشان: لعل
حبّ نبات: آب نبات
حسن تجمّل: جمال و زیبایی صورت ۱۲
حصّه: سهم، قسمت، بخش.
حقّه: دُرج، جعبهٔ کوچک، قلیان.
حقّه باز: مشعبد. معرکه گیر، بازی‌گر.
حقّهٔ بوته دار: حقّهٔ گلکار.
حقّهٔ گلکار: قلیانِ منقّش. قلیانی که دارای نقوش گل و بوته باشد.
حلاوت: شیرینی.
حلقچی: زلوبیا/ زلیبیا/ زلیبا/زلابیه.

حلوای زعفرانی: نوعی از شیرینی.
حواصل: غم خورک.
حور: حور بالضم جمع حورا بالفتح، زنی که سپیدی چشم او سخت سپید و سیاهی چشم او به غایت سیاه بود. فارسی زبانان به معنی مفرد به کار می‌برند و هر گاه جمع می‌آرند *الف و نون* در آخر آن اضافه می‌کنند. چنانکه شیخ شیراز فرموده: حوران بهشتی را دوزخ بود اعراف.

خ

خارا: سنگ سخت.
خجالت: شرمندگی. در کتاب‌های لغت با *الف* بعد جیم تازی به نظر نیامده؛ بلکه بدون *الف* یافته شد. لیکن در کتب فارسی این معمول است. ظاهراً تصرّف فارسی زبانان است.
خجسته: مبارک ۱۲
خرامان آمدن: با ناز راه رفتن.
خرده بین: باریک بین، آدم صاحب عقل و دانش که پی هر چیز را از کلیّات و جزئیات می‌برد.
خضرا رنگ: رنگ سبز ۱۲
خلعت: تشریف و سر بزرگی.
خالی کیسه: تهی دست؛ بی‌مایه
خواستگار: طلبکار، آرزومند.
خودفروشی: پندار؛ خود ستایی
خیره چشم: بی‌حیا؛ بی‌غیرت، بی‌حمیّت ۱۲

د

دارایی: (۱) فرمانروایی(۲) متاع. کالا. اثاثه.
دامن کشان آمدن: با ناز راه رفتن، خرامان خرامان آمدن.

در برابر: مقابل ۱۲
در پهلو: در برابر، مقابل ۱۲
درخور: لایق و سزاوار
دریا دریا: بسیار، فراوان ۱۲
دریوزه: گدایی ۱۲
دست افشاندن: بی‌نیاز و بی‌اعتنا، مستغنی گذشتن.
دست برد/دستبرد: غلبه، استیلا.
دست بهم دادن: فراهم شدن، مهیّا گردیدن، حاصل شدن.
دستوری: (بضم و فتح نیز)اجازه، رخصت، رضا۱۲ مدارالافاضل.
دکان: واژهٔ عربی است، به تشدید کاف تازی؛ جمعش دکاکین آید، لیکن فارسی زبانان به تخفیف هم به کار می‌برند و نوشتن حرف *واو* بعد از حرف *دال* (دوکان) اشتباه است.
دلسوخته: عاشق، دل باخته.
دو رویه: دو طرفه. دو جانبه

ذ

ذخیره: اندوخته
ذقن: زنخ، چانه.

ر

رایحه: خوشبو.
رخت: کالا.
رضوان: خوشنودی و نام خازن بهشت.
رطب: خرمای تر.
رعایت: پاسداری.
رعنایی: خوش‌ادایی، ادای معشوقانه ۱۲

رقیب: پاسبان، نگاهدارنده چیزی و در *مصطلح شعرا*: آنکه از وصال محبوب مانع باشد ۱۲ مدارالافاضل.

رنگ شکستن: زرد شدن، زرد رو شدن

روز بازار/ روز بازاری: رونق بازار، رواج بازار، گرمی بازار.

روزی گردیدن: نصیب گردیدن.

روشن نظر: کسی که در فکر و نظر اشتباه نکند، روشن ضمیر.

روکش: خجل و شرمنده، شرمنده کننده.

روی درهم کشیدن: بیزار گشتن. ناراحتی نشان دادن.

رونق بازار شکستن: گرم بازاری را از بین بردن، کساد بازاری آوردن.

ریشه دوانیدن: بیخ گرفتن.

ز

زبان آور: شاعر، سخنور، فصیح زبان ۱۲

زبان بکام بودن: در اختیار بودن زبان ۱۲

زر مغربی: طلای خالص و ناب، بدون غل و غش ۱۲

زلف، زلفه: پاره‌ای از شب. فارسی زبانان بالضم به معنی موی چند که بر صدع و گرد گوش می‌روید و مخصوص خوبرویان است به کار می‌برند و این مجاز است برای سیاهی شب.

زمرد خط: جوانی که دور صورتش موهای نرم داشته باشد.

زنخ زن: طعنه زن.

ژ

ژولیده: درهم رفته، شوریده، آشفته و درهم.

س

ساخته و پرداخته: آراسته

ساده دلی: ساده لوحی
ساز و برگ: ساز و سامان ۱۲
سبحان الله: کلمهٔ تعجب، معنی آن پاکیست خدای را.
سبز بخت: نیک بخت، خوش بخت.
سبزی‌فروش: تره بار فروش ۱۲
سبکی: کوچکی، بی‌ارزشی ۱۲
سبیل: طریق
سپارش: حاصل مصدر از *سپاردن*، طی نمودن، سپردن ۱۲
سپاری: (۱) از مصدر: سپاردن: چیزی را در اختیار کسی گذاشتن (۲) **فوفل:** را هم سپاری گویند که به شکل و اندازه شبیه حشفه می‌باشد. چون از وسط می‌برند و دو نیمه کنند مثل قلب می‌ماند.
سپردن: طی کردن سفر.
سخن چیدن: سخن گفتن، حرف زدن ۱۲
سخنوَر: شاعر، خوش بیان، فصیح زبان ۱۲
ستایش: حاصل مصدر از ستودن.
سخن گستر: سخن گو، خوش بیان، سخن سرا
سخن نیست: حرفی نیست، شکّی نیست.
سدّ: مانع
سراپرده: پرده‌ای که جلو در ورودی نصب می‌کنند.
سر در هوا: بی‌پروا، بی‌بند و بار، شنگول و منگول.
سرادق: معرب سراپرده
سربرآوردن: از جا بلند شدن، سر بالا کشیدن.
سرداشتن: در صدد بودن، در فکر کسی بودن.
سرد مهر: بی‌عاطفت، کم لطف، بی‌محبّت.
سرشار: بر وزن خروار؛ به معنی لبریز است، زیرا *شار* به معنی ریختن است. *لبالب* هم می‌گویند ۱۲

سرشته: آمیخته
سر فرو آوردن: آماده و راضی شدن، قبول کردن.
سفته گوش: حلقه بگوش، غلام
سفید گردیدن: رونق یافتن، سپید رو گردیدن،بر رخ آب و تاب داشتن.
سلک: سیم و تاری و سلسله‌ای که در آن جواهر را می‌کشند.
سنگدل: کسی که بر حال کسی گریه نکند. کسی که دلش به حال کسی نمی‌سوزد ۱۲
سیاست: بالکسر، پیش داشتن و حکم راندن بر رعیّت ۱۲ منتخب
سیر چشم: سخی؛ مستغنی.
سیر چشمی: آسودگی، استغنا.
سیل: بالفتح طپانچه ۱۲
سیلان: اسم این کشور در حال حاضر *شری لنکا* ست.
سیم ساده: نقرهٔ خالص و ناب
سینه ریش: عاشق، دلباخته ۱۲

ش

شانه گردانیدن: اعراض کردن.
شخ کمان: شخ هر چیز محکم را خوانند. هم مخفف شاخ؛ در اینجا معنی اوّل منظور است، سخت کمان و محکم کمان.
شش جهت: مغرب، مشرق، شمال، جنوب، بالا و پایین ۱۲
شعار: (بالکسر) لباس درونی، زیر لباسی ۱۲
شکرخند: تبسّم. خندهٔ شیرین.
شطرنج: بالکسر؛ بازی معروف و پارسیان به فتح خوانند و در سکندری آمده‌است شترنج (به تای قرشت) همان شطرنج است و به فتح صحیح نیست ۱۲ مدار. ولی نظر ویراستار این است که تلفظ این واژه به زبان پراکِرت که زبان عامهٔ مردم کشور هند می‌باشد شَترَنگ است ولی تلفظ فصیح به زبان سَسنکرِت چَتُرَنگ (chatorang) است. بنا بر این اهالی ایران این واژه را درست تلفظ می‌کنند.

شعبده: بازی‌گری، ساحری، جادوگری

شعشعه: بر وزن ترجمه؛ روشنی ۱۲

شکر آب: رنجش اندکی که میان دو دوست پدید آید (فرهنگ معین)

شکربار: گوارا؛ شیرین کلام ؛ خوش بیان ۱۲

شکرپا: کسی که پایش در شیره گیر کرده باشد ۱۲

شکر پاره: نوعی از لوز که مانند زلوبیا در شیره درست می‌کنند

شکرخا: شکر خاینده، کسی که شکر می‌جود.

شکر رنگ: نوعی از رنگ سرخ که آن از خجالت هم می‌باشد ۱۲ بهارعجم

شکر قند: نوعی از سیب زمینی شیرین

شکسته رنگ: رنگ باخته، زرد رو شده ۱۲

شمامه: دستنبو

شمیم: خوشبو

شنیدن: استشمام کردن

شور: نمکین

شیرین ادا: شوخ، شیرین کار، خوش ادا ۱۲

شیرین سخن: سخن‌سرا، شاعر خوش بیان

شیرین کار: خوش ادا، دختری که حرکات شیرین داشته باشد.

ص

صدد: راه

صرع: مرضی است دماغی که صاحب آن را مشاهدهٔ نور مضر است. در روشنایی اکثراً چشم بی‌حرکت می‌ماند ۱۲

صرف: خالص مطلق، ناب ۱۲

صرفه: بخل ۱۲ مدارالافاضل

ط

طاق: محراب ۱۲

طاق: یگانه، یکتا ۱۲

طایران اولی اجنحه: ملائکه، فرشتگان.

طبله: ظرفی به شکل دنبک و یا گلدان که عطّاران مشک و غیره در آن می‌گذارند ۱۲

طپانچه: بالفتح سیل ۱۲

طرّار: (به فتح)کیسه بُر. آنکه آستین و یا گریبان را بشکافد۱۲مدارالافاضل.

طراوت: تازگی؛ لفظ عربی است ۱۲

طرح کردن: بنا نهادن، پی ریزی کردن.

طرفه: عجیب. در محل استعجاب به کار می‌برند ۱۲

طرّه: بالضم و تشدید، موی پیشانی مرداف ناصیه و اطرار جمع و فارسی زبانان به معنی زلف و کاکل نیز به کار می‌برند ولی در بعضی از ابیات طرّه غیر از زلف هم مستفاد می‌شود ۱۲

طوطی مقال: شیرین بیان، خوش سخن ۱۲

ع

عدن: نام شهری است. که از آنجا جواهر به فراوانی به دست می‌آید ۱۲

عذوبت: شیرینی، حلاوت.

عرض: بفتح، رخت و متاع و بفتح *را* نیز آمده و هر چه غیر از طلا و نقره باشد، آنچه برآن از دیدگاه حسب و شرف فخر کنند. در متن این رساله هر یک از این معانی تطبیق می‌کند.

عرض: وسعت، پهنایی

عفّت: بکسر و تشدید، پرهیزکار و پارسا شدن. (منتخب).

عقد: (بالکسر) حمایل. گردن آویز.

عکس: پرتو

عندلیب نوا: شاعر، سخنور، سخن‌سرا

عود: نوعی از آلات موسیقی و نوعی از چوب خوشبو که گره‌ها دارد. معنی این هر دو جمله اینکه: قلیان در مجلس سرور دو کار انجام می‌دهد. یکی اینکه به کار مزامیری می‌پردازد و دومین اینکه از نیچهٔ قلیان نی می‌نوازد و از تنباکویی که مخلوط به عود می‌باشد و روی سرقلیان گذاشته شده می‌سوزد ۱۲

غ

غالیه: لفظ عربی است، مرکب و قیل روغنی است خوشبو و سیاه بدان خضاب کنند. در حل لغات است عطری سیاه به غایت لطیف ۱۲ مدار.

غلو: از حد گذشتن.

غنچه دل: محزون، پژمرده خاطر.

غنچه طبعان: افسردگان

ف

فر: شأن و شوکت ۱۲

فرخار: نام شهری است منسوب به خوبان.

فرخنده: مبارک ۱۲

فرط: فراوانی، زیادتی.

فرق: سر.

فروچیدن: برچیدن؛ برداشتن. **فروچیده:** برچیده؛ برداشته.

فکر: اندیشه، خیال ۱۲

فیروزه بخت: سبز بخت، خوش بخت، پیروزمند.

ق

قافله قافله: بسیار، فراوان، در مقدار و تعداد زیاد.

قطب شمالی: نقطه‌ای مدار فلک بر اوست ۱۲ بالضم؛ کوکبی ساکن نزد فرقدان که سمت قبله برآن تعیین می‌کنند. دارای دو کوکب است؛ جنوبی و شمالی که در بعضی بلاد شمالی مرئی است و جنوبی غیر مرئی.

قفا: پس گردن، پشت گردن۱۲

قبول: پذیرفتن، ضد رد

قصب السبق: میان عربها این رسم بوده وقتی که اسب دوانی می‌کردند در راه نی می‌گذاشتند. هر که از آن نی جلوتر می‌رفت برنده محسوب می‌شد.

قماش: بالضم؛ کالایی از هر نوع و جنس و از هر جایی. رخت خانه ۱۲

قند دوباره: قند مکرر.

قوس قزح: (بضم اوّل و فتح دوم) رنگین کمان. کمانی به شکل ملون. در شرح مخزن است و آن جز در هوای ابری نباشد. سبب ظهور آن این است که آفتاب از پردهٔ ابر بر زمین نمناک می‌تابد و در هوا از عکس آن قوس قزح پدید آید و اگر آفتاب در مغرب بود ظهور آن در شرق می‌شود و اگر آفتاب در مشرق باشد قوس قزح از جانب مغرب ظاهر می‌گردد. گویند قوس قزح نام دیوی است.

ک

کار بند: پای بند، مقیّد.

کارگاه: دستگاه و محل کار بافنده.

کاروان کاروان: بسیار، فراوان، زیاد در تعداد و مقدار.

کام جان: نوعی از شیرینی ۱۲

کاسد: ناقص، ارزان ۱۲

کبریایی: بزرگی

کده: خانه

کلاله: زلف و موی مجعد(فرفری) که دخترها دور سر خود می‌پیچند ۱۲ فضل علی.

کلاوه: حلقهٔ تارهای نخی مانند تسبیح؛ کلافه ۱۲

کلاه کج گذاشتن: عشوه فروختن، با ناز و تکبّر راه رفتن ۱۲ شرح عبدالرزّاق.

کنج خمول: گمنامی و بیقدری ۱۲
کوچه دادن: راه دادن.
کوچه یافتن: راه یافتن.
کهکشان: بر وزن مهوشان، مخفف کاهکشان و آن سفیدی است که در شبها به صورت راه در آسمان نمایان می‌گردد که در آن ستاره‌های ریز در تعداد فراوان جمع می‌گردند. عربها آن را مجرا گویند ۱۲
کَیلَه: موز.

گ

گاه: وقت ۱۲
گرانجانی: کهولت، بسیار پیری و سستی ۱۲
گرد کردن: جمع آوردن.
گرسنه چشم: حریص ۱۲
گرم خون: پر عاطفت، پر محبّت، با جنب و جوش.
گرمی بازار: رونق بازار.
گرمی مجلس: رونق مجلس.
گزک: مزه؛ تصغیر گز(شیرینی)
گستاخانه: مثل گستاخ
گشاده رویی: بی‌حجابی..
گل آفتاب: کنایه از خورشید.
گل خورشید: گل آفتاب گردان.
گل رعنا: گلی سرخ و زرد.
گلزمین/ گل زمین: زمینی که در آن گل‌ها می‌رویند آن نوع قطعهٔ زمین بسیار خوب محسوب می‌شود ۱۲
گلستان گلستان: تکرار لفظ بر کثرت آن دلالت می‌کند.
گلگل: بسیار

گوهر تر: گوهر آبدار
گیتی: دنی/ دنیا روزگار، زمانه ۱۲

ل

لامتناهی:صیغهٔ اسم فاعل از باب تفاعل به معنی بی‌نهایت ۱۲
لب گزیدن: غضبناک شدن.
لخلخه پیرا: از لخلخه پیراسته، خوشبو کننده.
لعل شب‌چراغ: نوعی از گوهر است. گویند گاوی در جزایر دریای اعظم می‌باشد که از آن جواهر به دست می‌آید و در شب از آن برای روشنی استفاده می‌کنند ۱۲ عبدالرزاق.
لعل قطبی: نوعی از لعل.
لؤلؤ/ لولو: مروارید بزرگ
لوله پیچ: نوعی از پارچهٔ نازک که مانند لوله گِرد و لوله می‌گردد و لولهٔ آفتابه.

م

مالامال: از فرهنگ جهانگیری و مدار الافاضل دریافت می‌شود کلمهٔ واحدی است، به معنی پُر، نه آنکه الف اتصال در میان دو کلمه آورده باشند؛ مثل گوناگون.
متاع: کالابرای فروش
متاع/ متاعی از چشم افتاده: کالای کم ازرش؛ جنس پیش پا افتاده؛ چیز زبون ۱۲ منتخب.
متمثل گشتن: صورت گرفتن.
متوسلان: وابستگان.
مثل: مانند.
مثلث: نام نوعی از عطریات که به آمیزش عود و عنبر و مشک سازند و نوعی از خوشبو که به شکل گوی درست کرده در دست نگاه می‌دارند و هم چیزی به شکل قرص از صندل و غیره ترکیب دهند که سه گوشه‌ای است و مثلث مهر و ماه

به اعتبار نظر به تثلیث مهر و ماه که سعید باشد یا به اعتبار اینکه در اسمش سه حرف است ۱۲ شرح فضل علی.

مثلّث: نوعی از تعویذ (حرز) که برای تسخیر و محبّت مؤثر است ۱۲

مثلّث دماغ: حکما دماغ را سه گوشه نوشته‌اند. شرح فضل علی.

مختل: خلل پذیر ۱۲

مذاق: ذائقه، ذوق.

مرحبا: جای فراخ؛ در اینجا برای دعا به کار رفته، یعنی جای تو فراخ باد! نیز به معنی خوش آمد. صاحب بهار عجم گوید: به وقت پیش آمدن حالت خوشحالی، شادی و خرّمی می‌گویند ۱۲

مزیّت: بر وزن غنیمت، به معنی فضیلت. اصل صورت این واژه مزیوت است که در آن حرف *واو* را با حرف *یا* بدل کرده در آن ادغام کردند و به این جهت این واژه به صورت مزّیت گرایید ۱۲

مزیدن: (به اوّل مفتوح و ثانی مکسور) به معنی مکیدن آمده است ۱۲

مستعاد: باز گردانیده شده ۱۲

مستفاد: فایده یافته شده ۱۲

مشام: دِماغ.

مشتری چرخ: برجیس.

مشکباری: مشک ریزی

مصافحه: دستگیری. دست دادن به یکدیگر هنگام ملاقات.

مضایقه: تنگی، سخت گیری.

معانقه: بغل گیری، دست درگردن یکدیگر انداختن، همدیگر را در آغوش گرفتن.

معرکه: میمون بازی و تماشاگری.

معمور: پر، مملو، لبریز ۱۲

مغزی: نوعی از شیرینی.

ملایمت: فروتنی، عجز و انکسار.

مَلَک: عالم علوی ۱۲

مُلک: عالم سفلی ۱۲

مهتاب: (ترکیب مقلوب) نور ماه؛ روشنی ماه. درخشش و تابانی ماه ۱۲

مدح: تعریف کردن چیزی را بر وصف آن که این عمل بدون اختیار است؛ چنانکه تعریف گوهر بنا بر درخشانی و صفای آن.

مسبّحان: مراد از فرشتگان

مسلم: یعنی ثابت با سلم کرده و بیع و سلم عبارت است از خریدن کالایی و این به این صورت است که هنگام عقد بیع موجود نباشد و نام پارچهٔ ابریشمی.

معدن: (بفتح میم و کسر *دال*) کان زر و جواهر، اصل و مرکز هر چیز ۱۲

معنی پیرا: سخن سرا، سخنور، شاعر.

ملازمت: ملاقات

مهتاب: روشنی مهتاب و مهتاب نیز، معنی تاب مه که روشنی ماه است آمده،

مهرگان: ایام خزان، فصل پاییز ۱۲

ن

ناسزا: پست، نالایق، کمینه ۱۲

ناف پیچ: قولنج ۱۲

نافه: خونی است که در ناف آهو نوع خاصّی گره گردد.

نزهت: تازگی

نسّاج: جولاه، بافنده.

نفحات: خوشبوها ۱۲

نفحه: خوشبو

نخل: خرما و درخت خرما، ولی فارسی زبانان برای درخت به کار می‌برند.

نقّاش: صورتگر.

نکته: با اوّل مضموم، ثباتی زده. دو معنی دارد. اوّل نقطه باشد و دوم نشانه‌ای را گویند که به زدن سر انگشت یا سر چوب بر زمین پدید آید. در مدارالافاضل به معنی

پوشیده و پیچیده و پوشیدن زمین از سر انگشت یا با سر چوب آمده است و امری که به ادراک آن نکته یعنی زمین کندن واقع شود نیز نکته گفته‌اند.

نکته‌سرا: سخن سرا، سخنور، شاعر

نگارین: منقّش؛ منسوب به نقش و نگار. *یا* و *نون* برای نسبت است، مثل رنگینی. تصویر منقّش.

نوآیین: نو آرایش.

نوبر: میوهٔ نو رسیده.

نوری: پرنده‌ای است قزمز رنگ براق که تمام نوکش چون منقار طوطی سرخ است ولی غیر از جنس طوطی است.

نوش آگین: شیرین ۱۲

نوشین: شیرین ۱۲

نیاز: خواهش، احتیاج.

نیرنگ: بالفتح جادو، سحر طلسم. نیرنج معرّب و نیرنجات جمع آن.

و

ورق گرداندن: کار بیهوده انجام دادن؛ کاری بی‌مصرف انجام دادن.

وسوسه: خطرهٔ شیطانی.

ه

هفت کشور: شبه قاره هند ۱۲

هم پنجه: مقابل ۱۲

هم پیچگی: مقایسه، تقابل ۱۲

همیان: کیسه، صره ۱۲

هنگامه: محلّی که در آنجا داستان‌سرایان و معرکه‌گیران اظهار هنرمایی خود می‌کنند؛ رونق، گرم بازاری.

هوا: خواهش، میل، آرزو، هوس.

هواخواه: دوستدار، خیراندیش.

ی

یار لباسی: دوست فریب‌کار، دغل دوست. ظاهراً دوست و به باطن دشمن باشد.

یاقوت: اسم یکی سلاطین ترک که بر شمال هند فرمانروایی می‌کرد.

یاقوت جگری: یاقوت بی‌جرم.

یبوست: خشکی روده‌ها

یعنی: کلمهٔ تفسیر.

یکروی: آنکه ظاهر و باطنش یکی باشد. ضدِ دورو، منافق.

یمن: برکت ۱۲

قصیده در مدح رهبر انقلاب حضرت آیة الله خامنه‌ای

روانشاد پروفسور محمّد ولی‌الحق انصاری*

هست بی‌وقعت ز روی قیمتِ بازار گل — پُربها باشد ولی چون گوهرِ شهوار گل
روید از گلزارِ طبعم صورتِ اشعار گل — پیشِ این گل‌های تازه هست کم از خار گل
گلشنِ من هست قرطاس و بر آن اشعار گل — خوشه‌چینان را بگو آیند، هست انبار گل
تا کسی خویشتن را می‌کند اقرار گل — آب آب از شرم گردد پیشِ روی یار گل
گوشه گوشه در گلستان عطرآگین می‌شود — هست در صحنِ چمن طبلهٔ عطّار گل
نی فقط در صحنِ گلشن سر برون آرد ز شاخ — می‌نماید روی رنگین بر در و دیوار گل
از نواسنجی بلبل وقتِ آغازِ سحر — برفرازِ شاخِ گلبن می‌شود بیدار گل
چون نشیند نو عروسی سر فروکرده به بزم — با سرِ خم هست بر هر شاخهٔ خمدار گل
یک قدم پیش از چمن باشد تجلّی گاهِ طور — وادی ایمن گلستان است و در وی نار گل
دید چون روی نگارم رنگ از رویش پرید — بود دایم از می نخوت بسی سرشار گل
نکهت و رنگش برای طبقه‌ای مخصوص نیست — شاد گرداند دلِ هر کافر و دیندار گل
غیرِ نکهت از متاعِ زندگی چیزی نداشت — هم برای دیگران آن را کند ایثار گل
خنده‌رویی هست او را باعث محبوبیت — هست در هر بزم و خانه مبحثِ گفتار گل
خنده را از روی شادش مرگ هم نتوان ربود — هست شاید این زمان هم صاحبِ کردار گل
ناشناسِ رنگ و بو داند چه قدر و قیمتش — می‌خرد از آب و تابِ درهم و دینار گل
رنگِ تازه از حیا بر روی یار آید پدید — بلبل شوریده سر چون بوسد از منقار گل
هست مثلِ روی زیبایش حسین و دلفریب — از کجا آرد ولی شیرینی گفتار گل

---

* استاد بازنشسته زبان و ادبیات فارسی، دانشگاه لکهنو، لکهنو.

هست با او صد زبان امّا همه گنگ و خموش
حالِ دل را پیشِ بلبل چون دهد اظهار گل

بی‌خبر از حالِ او بر اشکِ شبنم خنده زد
بهرِ این لغزش کند تا عمر استغفار گل

باعثِ پژمردگی‌اش شد نگاهِ گرمِ بهر
کاش پنهان داشتی در برگ‌ها رخسار گل

حالِ زارش بین و از وضعِ جهان آگاه باش
بهرِ یک خنده کشیده شد فرازِ دار گل

پیشِ گل رویان نباشد قدرِ رنگ و بوی آن
می‌برند از بهر کی در خنّخ و فرخار گل

داستانِ بلبل و گل تازه شد از حالِ ما
کم ز بلبل نیستم گر هست روی یار گل

دشمن ناموس باشد خواهش مال و منال
بهرِ زر آید ز گلشن جانب بازار گل

بر شبابِ چند روزه این قدر نازان مشو
وقتِ پژمردن بیاید چون شوند ازهار گل

دامنم گشت است چون دامان گلچین پر بهار
صورتِ اشکم چکد از دیدهٔ خونبار گل

بلبلِ شیراز هم چون کاتبی شد مدح گر
در مدیحِ شاهِ اکبر کرده است انبار گل

گرچه اکنون سرزمین هند گشته شوره زار
تو ولی از باغِ استعدادِ خود هم آر گل

گرنشد قدر کلامت، غم مخور، چون ریختند
زیر پای دلبران شعرِ تو اشجار گل

چون بسنجیدم ز سنگِ حسن، پیش شعر تو
یافتم من در لطافت نیست بر معیار گل

نیست گر ممدوحِ تو کس این زمان اشکال نیست
هست بهر خویشتن اکنون ترا در کار گل

تو نه‌ای اکبر که عرفی کرد مدحت بهر زر
تو نه‌ای شاهی که بهرش آید از بازار گل

شاعر استی تو، مجو برگی ز گل از دیگران
چین ز باغِ خود برای زینت دستار گل

کج کلاهی، خسروِ ملکِ سخن هستی ولی
نیست کافی یک، دو، سه، باید ترا بسیار گل

بر جمالِ شعرِ خوش آهنگِ تو بهر نثار
گو صبا آرد ز راغ و گلستان خروار گل

پیشِ آن گل‌ها که روآرند از شاخِ دلم
در نگاهِ خویشتن گشته ذلیل و خوار گل

برتریِ تازگی شعرِ من کرده قبول
داده است از دست آخر گوهرِ پندار گل

لکهنو باغی‌ست و من هستم گل صد برگ، چون
بود نیشاپور گلشن، وندران عطّار گل

از کلامِ خود دری را داده‌ام رنگِ نوی
در بهاران چون کند آرایشِ گلزار گل

بس «ولی» بس، این تعلّی تا به کی، در شکلِ شعر
پیش کن در خدمتِ آن زبدهٔ اخیار گل

آنکه آزادی ز دست جور او را دست داد[1]
آنکه باشد خوش‌ترین از گلشنِ احرار گل

---

۱. آنکه چون او داد دست، آزادی او را دست داد.

آنکه باشد پیشوای اهـلِ علـم و اهـلِ دیـن   آنکه از گلزار عرفان کـرده اسـت انبـار گـل
فخرِ نزهت گاهِ ایران، زیـبِ دیـن مصـطفی   از خیابـــان حســـین و حیـــدر کـــرار گـــل
پاســـدارِ انقـــلاب و رهبـــرِ انســـانیت   از گلســـتانِ بتـــول و ســـیدِ ابـــرار گـــل
هســتم ایــوبی مــن و از بنــدگانِ جــدِّ تــو   چین به شکل من یکی از گلشنِ انصار گـل
بسکه می‌دانم که هستی شعر فهم و خوش مذاق   می‌فرستم من به پیشت صورتِ اشـعار گـل
گرچه لاتعداد گل داری، یکـی از مـن پـذیر   پیشِ خدمت هست بهرِ زینـتِ دسـتار گـل
بین جسارت، شعر هدیـه مـی‌کـنم ایـران را
مــی‌فرســتم مــن بــرای رونــق گلــزار گــل

پیامی از ملک یقین

سیده بلقیس فاطمه حسینی*

نمی‌آید پیامی از ملک یقین
می‌بینم خواب در حالت بیداری
می‌جویم نقش قدم در آیینهٔ ناز
در جلوه‌های حسن و عشق
در مقام احدیت
در آفریده‌های کثرت
زیر چتر اطلس فلکی
که جواهر بفت ستاره‌هاست
و زربفت تارهای خورشیدی
آرام بخش و خنک و مهتابی

* استاد بازنشسته و رئیس اسبق بخش فارسی، دانشگاه دهلی، دهلی.

طبعِ آزادِ من از لطفِ جهان می‌شکند

بلرام شکلا*

طبعِ آزادِ من از لطفِ جهان می‌شکند شیشه‌ی نازک از این سنگ گران می‌شکند
آشکارا، ثمنِ مهر و محبّت، از غیر می‌پذیرم دل من لیک نهان می‌شکند
بوی نان در دل من تخم جَنان می‌فکند غزنوی‌وار، صنم‌خانه‌ی جان می‌شکند
به منِ تشنه‌گلو تا نرسد جرعه‌ی می ساقی چرخ، خُمِ خویش از آن می‌شکند
پیرِ من آن نبود کز مددِ حرص و هوا بت‌پرست است به غیب و به عیان می‌شکند
یارم آن‌قدر لطیف است که چشمش نرسد شیشه در دست‌گَهِ شیشه‌گران می‌شکند
آبروی دو جهان بود وفاوُ ز جفا آسیای فلک این آبِ روان می‌شکند
سیلِمان بُرده و گرمیم به رؤیای حیات
ای خوش آن روز که این خوابِ گران می‌شکند

* دانشیار بخش سانسکریت، دانشگاه دهلی، دهلی.

پایانش نیست

مهدی باقرخان*

عشق، فهمیدکه جان چیست، دل و جانش نیست
سرخوش آن کس که در این ره سر و سامانش نیست
عشق تو راز بزرگی‌ست که درکش سخت است
درد من درد و بلایی‌ست که درمانش نیست
من در آن شهر خموشان و سکونم که کسی
ترسی از خار مغیلان بیابانش نیست
قتل گاه دل او کعبه آزادی اوست
می رود سوی خدا بیم ز میدانش نیست
آن که قربان ره صدق و صفا می باشد
آدمی نیست در این دهر که قربانش نیست
دعوتت بانگ اذانی‌ست که می خواندمان
کربلای تو نمازی‌ست که پایانش نیست
نیزه و تیغ و سنان ماند و سواران رفتند
هیچ، در دشت، بجز زخم شهیدانش نیست

* استاد میهمان بخش فارسی، دانشگاه جامعه ملیه اسلامیه، دهلی‌نو.



The Quarterly Journal

of

Persian Culture, Language and Literature

No. 67-68, March - August 2015

Special Issue on Dr. Syed Mohd. Yunus Jafari

The publication of ***Qand-e-Parsi*** is an attempt to introduce the valuable works of Indian scholars and writers in Persian and also of some noted Iranian scholars from the Medieval to the Modern period. This journal will also undertake to publish the biographies of the scholars who have produced their valuable works in Persian, particularly those from India.

It is not necessary that the *Chief Editor* agrees with the views expressed in this Journal.
The editor of *Qand-e-Parsi* is entitled to edit all the articles.

Centre of Persian Research
Islamic Republic of Iran
New Delhi



The Quarterly Journal
of
Persian Culture, Language and Literature

No. 67-68, March - August 2015

ISSN: 2349-0969

Special Issue on Dr. Syed Mohd. Yunus Jafari

....

Published by
Centre of Persian Research
Islamic Republic of Iran, New Delhi

Chief Editor: Ali Fouladi
Editor: Khan Mohd Sadiq Jaunpuri



Title calligraphy: Kaveh Akhavein
Designing of the cover page: Majid Ahmadi & Aisha Fozia
Composing and page setting: Ali Raza Khan
Printed at: Alpha Art, Noida, U.P.



18, Tilak Marg, Office of the Cultural Counsellor
Islamic Republic of Iran, New Delhi-110 001
Tel.: 23383232-4, Fax: 23387547

ichdelhi@gmail.com
http://fa.newdelhi.icro.ir